اطلاعات هفتگی
شماره ۳۲۷۶
چهارشنبه ۱ شهریور ۱۳۸۵
بها ۲۵۰۰ ریال

گزارش شهرستان **آستانه اشرفیه شهر شالیزار و بادام زمینی**

داستان زندگی **دردی است جاودانه، در بی کسی شکستن**

گفتگو با مردی که ۴۰۰ سال عمر کرده است

گزارش خارجی از علم شماره شناسی

نیلوفر خوش‌خلق **با عشق ازدواج کردم**

دختری در زیر صفر درجه!

گل پسند

منتظر قرعه کشی نباشید

پاک کنید .... جایزه بگیرید !

Golpasand

جوایز گل پسند

سواری پراید

پلاک طلا

و هزاران جایزه دیگر . . .

با خرید یکی از محصولات جایزه دار گل پسند به روش زیر عمل کنید
۱ – پوشش لیبل محصول را با شیء تیز پاک کرده و از جایزه خود مطلع شوید
۲– پس از مصرف با تحویل ظرف خالی به یکی از عاملین فروش (ترجیحا محل خرید کالا ، داروخانه، سوپر مارکت و یا یکی از فروشگاه های معتبر) جایزه خود را دریافت و یا به توصیه عامل فروش عمل کنید.
تلفن ها (الف: مدیریت جایزه ۲۲۸۳۹۰۸۳) – (ب: روابط عمومی ۲۲۸۵۶۳۳۷)

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره میخوانید :

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ۴
تفسیر سیاسی ---------- ۶
سه‌گانه ---------- ۸
نگاه هفته ---------- ۹
گزارش شهرستان ---------- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱۴
بازتاب ---------- ۱۶
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------- ۲۲
درس زندگی ---------- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
گزارش از زندان ---------- ۲۸
داستان کوتاه ایرانی ---------- ۳۰
باریکتر از مو ---------- ۳۲
پاورقی ایرانی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------- ۳۷
پاورقی خارجی ---------- ۳۸
عکس ها و حرفها ---------- ۴۰
ترازو ---------- ۴۱
تماشاگه راز ---------- ۴۲
سئوال این هفته ---------- ۴۴
دستپخت عدسی ---------- ۴۵
درقلمرو داستان ---------- ۴۶
جدول ---------- ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ---------- ۴۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵۴
جهان هنر ---------- ۵۶
ورزشی ---------- ۵۸
تعبیر خواب ---------- ۶۱
در حلقه رندان ---------- ۶۲
هفته بعد شما ---------- ۶۴
اطلاعات مفتگی ---------- ۶۵
نقاشی های شما ---------- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۴۵ - چهارشنبه ۱ شهریور ۱۳۸۵
۲۸ رجب ۱۴۲۷ ۲۳ آگوست ۲۰۰۶

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز ولادت حضرت امام حسین(ع)

سوم شعبان سال ۴ هجری قمری: «حضرت امام حسین(ع)» سومین امام و پیشوای مسلمانان جهان ولادت یافتند. حضرت رسول اکرم(ص) کنیه ایشان را «اباعبدالله» گذاشتند و سیّد جوانان اهل بهشت خطابشان کردند. امام حسین(ع) در جنگهای جمل، صفّین و نهروان از سپهسالاران لشکر اسلام بودند و در کنار پدر بزرگوارشان حضرت علی(ع) شمشیر می‌زدند. پس از شهادت امام حسن مجتبی(ع) حضرت سیّدالشّهدا رهبری دنیای اسلام و مسلمانان را عهده گرفتند و در حماسه خونین کربلا درخت اسلام را با خون مطهر خویش آبیاری کردند. رسالت امام حسین(ع) نه احیای گذشته که احیای آینده و آیندگان بود و قیامشان را باید در بیداری و نبرد نسلهای پس از ایشان جستجو کرد. گفتنی است که فرخنده زادروز امام شهیدان روز «پاسدار» نامگذاری شده و هر سال به همین مناسبت در سراسر ایران مراسم باشکوهی برگزار می‌شود.

سالروز تولد زکریای رازی

در ۵ شهریور ماه سال ۲۰۹ هجری شمسی «ابوبکر محمدبن زکریای رازی» از مفاخر دانشمندان ایران و جهان و کاشف الکل در ری متولد شد. رازی هوشی سرشار و حافظه‌ای قوی در فراگیری علوم داشت و با اینکه از ۴۰ سالگی بطور جدی به کسب علوم پرداخت در مدت ۲۰ سال به پیشرفتهای خارق العاده‌ای در علوم مختلف دست یافت. رازی کاشف بزرگ ایرانی دهها تألیف از خود به یادگار گذاشته است که از آن جمله به آثارش در «علوم پزشکی، ریاضیات، نجوم، الهیات و کیمیا» و دهها کتاب دیگر درباره موضوعات مختلف می‌توان اشاره کرد. رازی این نابغه علم شیمی و داروسازی علاوه بر تألیفات ارزشمند متعدد، بزرگترین نتیجه تحقیقات علمی خود یعنی «الکل» را که کشف آن کاری در خور ستایش و خدمتی ارزنده به جهان علم بود از خود به یادگار گذاشت. گفتنی است که سالروز تولد زکریای رازی در ایران روز داروسازی نام گرفته است.

سالروز ولادت حضرت ابوالفضل العباس (ع)

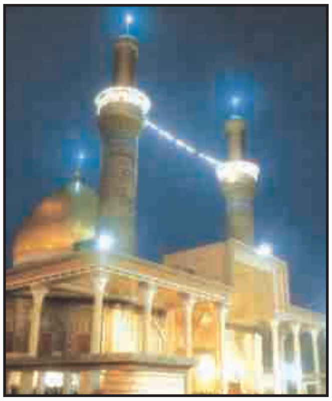

در ۴ شعبان سال ۲۶ هجری قمری «حضرت ابوالفضل(ع)» چهارمین فرزند امیرالمؤمنان «حضرت علی(ع)» ولادت یافتند. مادر آن حضرت اُمّ‌البنین نام داشت. حضرت ابوالفضل از شجاعترین افراد خاندان عصمت و طهارت بشمار می‌رود. ایشان در عاشورای سال ۶۱ هجری در کنار برادر گرامی خویش حضرت امام حسین(ع) فداکاری‌های بیشمار کرد و سرانجام به فجیع‌ترین شکل بدست قوای یزید به شهادت رسید. مقبره حضرت ابوالفضل در کربلا قرار دارد و زیارتگاه عاشقان آن حضرت است. در ایران اسلامی به یُمن ولادت «حضرت ابوالفضل» چهارم شعبان روز «جانباز» نامگذاری شده است. این روز را به جانبازان گرامی تهنیت می‌گوییم.

سالروز شهادت سرتیپ بابائی

سرتیپ اکبرآقا بابایی معاون عملیات نیروی قدس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در ۵ شهریورماه سال ۱۳۷۵ هجری شمسی پس از تحمّل جراحت ناشی از حملات شیمیایی در تهران به شهادت رسید. وی در دوران ۸ سال دفاع مقدس فرماندهی مناطق مختلف سپاه پاسداران را در سراسر کشور به عهده داشت و همواره با عشق به آرمانهای اسلام و روحیه مقاومت خود سرمشق دیگران بود.

تسلیت به همکار

با نهایت تاسف و تاثر باخبر شدیم که همکاران گرامی ما **خانمها** ارمغان زمان فشمی، فریده و فرشته رشیدی و نیوشایی و **آقایان** حسین بابایی، لاهوتی، حبیب الله نیک نژاد، زمان فشمی، رشیدی، علیزاده و رضا ایمانی در غم از دست دادن عزیزانشان به سوگ نشسته‌اند، بدینوسیله به تمام آنان تسلیت عرض نموده و برای بازماندگان از درگاه احدیت صبر و شکیبایی مسالت می‌نماییم.

سردبیری و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

تو را از سه خوی ناپسند نهی می کنم: رشک، آز و تکبر

● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

اقتصاد کشاورزی را دریابیم

یکی از کشاورزان باغدار شمال کشور می‌گفت: امسال چنان وضعیّت دشواری برای بسیاری از باغداران پیش آمده که اقتصاد بخش قابل توجّهی از این قشر دستخوش آسیب شده است. وقتی از او پرسیدم که به چه دلیل چنین اتفّاقی افتاده؟ گفت: من در باغ خودم درخت‌های گیلاس، سیب، پرتقال و چند مدل هلو دارم. در اواخر سال گذشته و امسال کلّی خرج سمپاشی درختان کرده‌ام تا اینکه با فروش میوه‌ها، هم هزینه اوّلیه را تامین کنم و هم به سودی برسم که بتوانم با آن امرار معاش نمایم. امّا متأسفانه آنقدر قیمت خرید میوه از سر درخت پائین بود که حتی هزینه اوّلیه و سرمایه‌گذاری اوّلیه من نیز تاءمین نشد. در مورد مرکّبات هم همینطور است با اینکه هنوز فصل مرکبات نشده امّا با واردات فراوان مرکّبات در کشور، فکر نمی‌کنم تقاضا برای این محصولات به گونه‌ای باشد که از این طریق نیز بتوانم هزینه‌هایم را تامین کنم.

او می‌گفت قیمت سمّ بطرز قابل توجّهی افزایش داشته و دستمزد کارگر هم نسبت به سال پیش تا سی درصد رشد داشته است و لذا مانده‌ایم که چه کنیم؟! بسیاری از روستائیان به فروش زمینهایشان دل بسته‌اند و پیش‌بینی می‌کنم تا چند سال آینده بسیاری از این مشاغل از جمله باغداری در شمال جایش را به ویلاسازی بدهد چون چاره‌ای ندارند و در حال حاضر ورود بساز و بفروشها و سرمایه‌داران به شمال که قاعدتاً برای سکونت و اقامت و کار به شمال نمی‌آیند بلکه برای گذراندن روزهایی از سال برای تفریح به اینجا می‌آیند، شکل و شمایل منطقه شمال را عوض کرده است و نکته مهّم این است که اهالی محلّ وقتی زندگی بخور و نمیر و اقتصاد بی‌رونق خود را با زندگی مرفه و بریز و بپاش و راحتی و عیش آنان مقایسه می‌کنند، بیشتر حسرت می‌خورند و شوق و ذوق کار و تلاش از آنان گرفته می‌شود و با خود می‌گویند ما هم به شهرهای دیگر و از جمله به تهران برویم و مثل اینها به پولهای کلان برسیم تا اینهمه عذاب نکشیم...

گرچه شاید در نگاه اوّل این سخنان چندان نگران‌کننده بنظر نرسند. گلایه یک باغدار که احتمالاً دچار زیان شده و نباید آنرا مشکل همه کشاورزان منطقه شمال کشور دانست امّا نکته اینجاست که با دقت در معیشت و اقتصاد روستایی‌مان بخوبی می‌توان دریافت که همین سخنان می‌تواند ما را به تاءمل وادارد. همه ما مشکلات شهرهای بزرگی از جمله تهران را می‌دانیم و نیز می‌دانیم که هر حرکتی در جهت ایجاد جاذبه بیشتر در چنین شهرهایی و نیز سرمایه‌گذاری کلان در کلان‌شهرها چه خیانتی به کشور و نیز به خود شهروندان کلانشهرها به حساب می‌آید و نیز چه ضربه‌ای به توزیع جمعیّت و پراکندگی مردم در کل جغرافیا خواهد زد. امّا باز هم برای ساماندهی این اوضاع کاری نمی‌کنیم. در همین ۶ ماه گذشته خانه‌داران تهرانی صاحب سی درصد سرمایه اضافی شدند و مالکین و صاحبان زمین نیز در برخی مناطق شهر صاحب میلیونها تومان ارزش افزوده... خود این افزایش ثروت، جاذبه اقامتی ایجاد می‌کند. و میل به مهاجرت و صاحبخانه شدن در کلانشهرها را بیشتر و بیشتر می‌کند.

هر پروژه‌ای که در این شهر به ثمر می‌نشیند و منطقه دورافتاده‌ای را با یک بزرگراه به آبادی نزدیک می‌کند میلیاردها تومان ارزش افزوده ملکی و ساختمانی را نصیب صاحبان املاک، خانه‌ها و آپارتمانها می‌کند بی‌آنکه کاری صورت داده باشند و یا زحمتی کشیده باشند و یا حتی مالیاتی پرداخته باشند. در عوض یکشبه پولدار شدن عده‌ای در این کلانشهر، بی‌هیچ کار و زحمتی، عده کثیری که جان کنده‌اند و زحمت کشیده‌اند و عمری را به پای درختهایی گذرانده‌اند و کار تولیدی و کشاورزی کرده‌اند، نه تنها سودی نبرده‌اند بلکه به سرمایه‌گذاری اوّلیه خود نیز دست نیافته‌اند، سخن اینجاست که تا این وضعیّت حاکم است هیچ ثروتی در کشور تولید نمی‌شود و هیچ تولیدی پای نمی‌گیرد و هیچ اشتغالی ایجاد نمی‌شود و تا زمانیکه این روند حاکم است برقراری عدالت و رونق بخشیدن به جغرافیای ایران آرزو و خواب و خیالی بیش نیست. وقتی جوان روستایی زحمت خود، برادر و پدر و مادرش را بر سر زمین ببیند که چطور با مرارت محصولی به عمل می‌آورند و سودی از زحمت خود نمی‌برند و کمی آنطرفتر ویلایی علم شده و ببیند که فلان پولدار شهری آخر هفته را در آن خوش می‌گذراند و دختر و پسر نوجوان موبایل به

نامه‌های بدون واسطه

کلمات قصار

-اوقات را آنگونه بگذرانید که در آینده حسرتش را نخورید.

-زندگی همچون آینه است هر آنچه در برابرش بگذارید به شما بازمی‌گرداند نه بیشتر نه کمتر.

-به جای ایرادگیری به فکر راه چاره باشیم.

-تا زمانی که خود را کاملاً به خدا تسلیم نکرده‌ایم، ایمن نیستیم.

-اگر دوستت فقط یک چشم دارد، به نیم رخش نگاه کن.

-شادی آتش مقدسی است که مقصودها را گرم و هوش و توانایی ما را پویا و زنده نگه می‌دارد.

-انسانی که رویا ندارد هیچ ندارد.

-خوشبختی را نمی‌توان به عاریت گرفت یا خریداری کرد. باید سخت کوشید تا به شرایط دلخواه دست یافت.

-تا عشق واقعی را پیدا نکرده‌ای، حق نداری درباره آن قضاوت کنی.

-فراز و نشیب ها در زندگی مهم نیستند، مهم طرز برخورد و عکس العمل ما در قبال آنهاست.

-نیاز به محبت در انسان همانند نیاز به نان است تا گرسنه نشویم نسبت به آن بی‌توجهیم.

-مهم شناخت دشمن است. نه شکست دادن او.

-غم ارزانترین کالا در بازار عمر است.

-فاصله خود را با دیگران تنظیم کنید. خداوند خورشید را در جایی نهاد که گرم کند ولی نسوزاند.

-انسان بی‌پناه در پناه خداست، مشروط بر آنکه پشت دیوار کفر سنگر نگیرد.

-راستی یگانه سکه‌ای است که همه جا قیمت دارد.

به جای لعنت بر تاریکی یک شمع روشن کن.

-هرکس به همان اندازه که احساس می‌کند خوشبخت است.

-به هرچه بیندیشی وسعتش می‌دهی، پس به چیزی بیندیش که دوستش داری.

-عشق مانند جنگ است که آغاز کردنش آسان و پایان دادن به آن دشوار است.

فرستنده: مسعود جعفری (کوثر) - اردبیل

به یک نیازمند کمک کنید

همسرم دو سال است که به بیماری سرطان مبتلا شده و من در طول این دو سال برای مداوای او هر آنچه داشته‌ام هزینه کرده‌ام و نیز از چند بانک و صندوق نیز وام گرفته‌ام (که فهرست همه آنها به پیوست تقدیم می‌شود) حال از همه افراد نیکوکار درخواست دارم که برای اینکه کارم به زندان نکشد، به حرمت آقا امام زمان(عج) مرا دریابند. برای پی بردن به صحت ادعاهایم حاضرم هرکس که مایل است درباره زندگی من و فهرست مخارج شیمی‌درمانی و معالجات مکرّر انجام شده تحقیق کند و اصلاً خودش پولی به من ندهد و فقط بدهیهای بانکی مرا تسویه کند که بالغ بر ده میلیون تومان است.

اسماعیل - پ - تبریز

خبرنگار هندیجان

اخیراً در مجله شماره ۳۲۰۵ گزارشی از شهرستان هندیجان به چاپ رسید که نویسنده گزارش به عنوان خبرنگار اطلاعات هفتگی در شهر معرفی شده است. خدمت خوانندگان عزیز بد نیست این توضیح داده شود که خبرنگار اطلاعات هفتگی در هندیجان سالهای سال است که اینجانب هستم و خواهشمند است این توضیح داده شود تا شهروندان هندیجانی دچار سردرگمی نشوند.

فریدون آلبوغبیش ـ هندیجان

اخذ وام سخت شده است

اخیراً با اعلام اعطای تسهیلات مختلف با سود کم، گرفتن تسهیلات از بانک بسیار سخت شده است و وضع سپرده‌های بانکی هم چندان تعریفی ندارد و نتیجه این شده که دهک های پایین جامعه که از اقشار آسیب پذیر جامعه هستند برای گرفتن وامهای نظیر تعمیر مسکن، ازدواج یا تهیه جهیزیه یا وامهای کوچکی از این قبیل دچار مشکل شوند و مجبور شوند به سراغ نزول‌خوارها بروند. امیدواریم دولت آقای احمدی‌نژاد که دفاع از محرومین را سرلوحه کارهایش قرار داده در عمل شرایط حمایت از محرومین را محقق کند.

م. شاهد ـ ساری

چند نکته و اشاره

۱- من فکر می‌کنم تا زمانی که یارانه انرژی در کشور وجود دارد، نمی‌توان از مردم انتظار

دست و سوار بر ماشین شیک و گران قیمتش در آن رفت‌وآمد می‌کنند و به آنها پوزخند می‌زنند، هرگز اجری برای کار قائل نخواهد بود و به هیچوجه حاضر نیست به دنبال کار و تلاش برود. چنین جوانانی را دیگر نمی‌شود با ضرب و زور در روستا نگه داشت و یا آنان را به کار و تلاش واداشت. تجربه و دورنمایی که ما و دولت و مسوولین و نیز روابط و مناسبات اقتصادی قمارگونه حاکم در پیش روی او گذاشته‌اند در نقطه مقابل کار و تلاش و زحمت و مرارت است.

حال دیگر همه روستاهای ما برق دارند و به تبع آن یک دستگاه تلویزیون و احتمالاً ویدئو و پخش سی‌دی و احیاناً در مواردی هم ماهواره دارند و تقریباً در همه تبلیغات تلویزیونی و نیز حتی در سریالهای وطنی با آدمهای شیک، اتومبیلهای شیک و خانه‌های بزرگ و دلباز و آشپزخانه‌های بزرگ و شیک آشنا شده‌اند و فرهنگ جدیدی پیدا کرده‌اند. فرهنگی که حتی در نمایه‌های رسانه‌ای آن، هیچ ثروتی را محصول کار و زحمت و تلاش از نوعی که او با آن آشناست معّرفی نمی‌کند و نوع و مدل زندگی و کار و تلاش او در روستا هیچ جایی در آن ندارد و هیچکس هیچ فضیلتی برایش قائل نیست.

همین حال هم با وجود همه تاءکیدهای دولت در امر تمرکززدایی و تقسیم ثروت در کل کشور، بیشترین سرمایه‌گذاری و بیشترین یارانه به کلان‌شهرها داده می‌شود. یک روستایی برای رفت‌وآمد سخت خود به شهر با هزار زحمت مجبور است دو سه برابر پولی را بپردازد که یک تهرانی سوار بر قطار شیک و خنک مترو از میرداماد تا شهرری و تا بهشت‌زهرا می‌پردازد. همین حال هم نیمی از نزدیک به بیست و پنج میلیارد دلار یارانه انرژی که از بیت‌المال هزینه می‌شود و سرمایه ملّی متعلّق به کل کشور است، در تهران و چند شهر بزرگ کشور تلف می‌شود که قابل مقایسه با اعتبارات چند میلیارد تومانی مناطق محروم نیست.

میلیاردها دلاری که در چند شهر بزرگ صرف یارانه انرژی می‌شود رقم بسیار درشتی بیش از یازده هزار میلیارد تومان را در برمی‌گیرد که هیچکدام از بودجه‌ها و اعتبارات مناطق محروم کشور قابل مقایسه با آن نیست و اگر دولت گمان می‌کند که با صرف چند ده میلیارد تومان بودجه و اعتبار عمرانی و وام در مناطق محروم کشور می‌توان به این وضعیّت سامان داد. بدون آن که جلوی رشد سرمایه‌گذاری و اتلاف منابع و انرژی و رشد یارانه‌های مختلف و نیز افزایش درآمد و ثروت در شهرهای بزرگ را بگیرد، سخت در اشتباه است.

آیا دولت می‌داند که امسال با توجه به افزایش قیمت نفت و میل دولت به کسب درآمد بیشتر که قاعدتاً از محل فروش ارز و برداشت از حساب ذخیره و افزایش میزان واردات تاءمین شده است. چه حجمی از کالاهای خارجی به بازار ایران سرازیر شده و این هجوم ملخ‌وار و غیر قابل مهار کالاها و اجناس خارجی چه به روز تولیدکننده داخلی آورده است؟ در این میان چه خدمتی به بخش واردات و بازرگانی و دلالان این بخش شده و چه جفایی بر تولید و تولیدکنندگان داخلی اعم از بخش صنعت و کشاورزی رفته است... امیدواریم به این سؤال اخیر پاسخ مناسبی داده شود.

■

صرفه‌جویی داشت. شما فکر می‌کنید اگر در ترکیه و یا اروپا همه مردم الگوی مصرف را رعایت می‌کنند بخاطر فرهنگ بالای آنهاست؟ نه. بخاطر این است که مجبورند هزینه‌های هنگفتی بابت آن بپردازند. ما هم اگر نفت و گاز نداشتیم شاید بهتر پیشرفت می‌کردیم.

۲- در همسایگی ما یک خانواده افغانی زندگی می‌کنند که متأسفانه رعایت حال همسایه‌ها را نمی‌کنند. چند شب پیش یکی از آنها که در حضور پدر و مادر خانمش داشت همسرش را کتک می‌زد چنان سروصدایی براه انداخته بودند که تا ساعت یک نصفه شب کسی نتوانست بخوابد. آیا مراعات حال ایرانیان بر مهاجران افغانی لازم نیست؟

۳- دولت به بهانه حمایت از تولید داخلی، تعرفه ۶۰ درصدی بر واردات گوشی تلفن همراه وضع کرده. بی خبر از آنکه این اقدام فقط باعث سود بیشتر واردکنندگان و نیز گرانتر شدن گوشی در بازار شد بدون آنکه سود دیگری داشته باشد.

۴- در ساوه بسیاری از مردم مشکلات آب آشامیدنی دارند و آب لوله‌کشی آهک و رسوب دارد که برای سلامت انسان مضر است آیا فقط شهروندان تهرانی باید آب خوب و تمیز مصرف کنند؟

محسن ذوالفقاری - ساوه

با گرانی مقابله کنیم

من نمی‌خواهم بگویم که باید به شایعات مربوط به گرانی و تورّم دامن زد و یا با گران شدن یکی دو کالا، جار و جنجال راه انداخت که تورم شده و گرانی بیداد می‌کند امّا بر برخی حقایق هم نمی‌توان چشم بست. بهرحال باید قبول کرد که مرغ گران شده، اجاره خانه بالا رفته و برخی از حبوبات هم همینطور و لوازم خانگی هم...

از همه بدتر قیمت آهن است. بدون هیچ حساب و کتابی یک شاخه تیرآهن صددرصد افزایش قیمت داشته، به هرحال نباید اجازه چنین گرانیهایی را داد و بعد اعلام کرد که تورّم پائین آمده. مردم باید پائین آمدن نرخ تورّم را در عمل لمس کنند.

محمدرضا جامی - خواف

محکوم به پرداخت دیه

اینجانب سال گذشته بعلت تصادف محکوم به پرداخت دوازده میلیون تومان خسارت مالی به طرف مقابل شده‌ام. بنده تاکنون از طریق رانندگی برای دیگران زندگی‌ام را در حّد بخور نمیر تاءمین می‌کردم ولی از حدود یکسال که از تصادف بنده می‌گذرد بی‌کار شده‌ام و در انتظار اجرای حکم قاضی می‌باشم که در این صورت چاره‌ای جز رفتن به زندان ندارم چرا که بنده به نان خالی نیز محتاج شده‌ام، بنده در یک زیرزمین یک اطاقی همراه با زن و دو فرزندم زندگی می‌کنم بخداوندی خدا قسم که اگر از خانه پدرم برایمان شام فرستاده نشود با شکم گرسنه می‌خوابم. خدا هیچ پدری را شرمندهٔ اهل و عیال نکند به خدا قسم دیگر درمانده‌ام و تاکنون بعلت کوچک بودن محیط شهرمان اجازه نداده‌ام وضعیتم به بیرون درز شود. بنده برای اثبات گفته‌هایم مدارک کتبی دارم که در صورت لازم برای مجله ارسال می‌نمایم. شما را به ائمه معصومین کمکم کنید.

حسین - هـ - اردبیل

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجلّه اطلاّعات هفتگی و با عرض تبریک بعثت فرخنده حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی(ص) و با پوزش همیشگی بخاطر تأخیر در ارائه پاسخ بموقع به نامه‌های شما گرامیان:

◆ **ذبیح‌الله بناگر - آمل** دو مطلب انتقادی شما را به صفحه ترازو دادم تا در آنجا مورد رسیدگی قرار گیرد. از همکاری خوب شما متشکرم

◆ **علیرضا نعمتی - قصرشیرین** در پاکت نامه ارسالی همه چیز بود جز مدارک شما برای صدور کارت خبرنگاری در نامه بعدی فقط همین مدارک شخصی را بفرستید تا اقدام شود

◆ **اسدالله اسماعیلی** نامه شما را برای استفاده در اختیار مشاور خانواده قرار دادم.

◆ **مسعود جعفری - اردبیل** پیشنهادهای مناسبی مطرح کردید که ان‌شاءالله مورد بررسی و اقدام قرار خواهد گرفت در مورد برنامه‌های مذهبی جذاب تلویزیون هم حق با شماست. برنامه‌هایی نظیر برنامه درسهایی از قرآن آقای قرائتی در تلویزیون کم است.

◆ **جعفر مینایی مفرد - تهران** در مورد رعایت حقوق کارگران و توجّه به جامعه کارگری مطالب فراوانی درج شده است. دراین مورد بهتر است بدانیم که هم کارگر مهّم است و هم کارفرما و بیش از همه کار، مهّم است.

◆ **حمید جلالیان - تهران** نامه شما در مورد خانم زارع به دستم رسید. ایشان یکی دو سالی است که صفحه معجزه طبیعت را در مجلّه می‌نوشتند و مطالبشان هم چاپ می‌شد. قطع همکاری یک همکار با مجلّه ممکن است دلایلی داشته باشد که هیچ ربطی به بی‌توجّهی مجلّه به خوانندگانش نداشته باشد. در طرح نظرخواهی آینده حتماً درباره این صفحه نیز نظرخواهی خواهیم کرد.

◆ **حوری باف‌نژاد - تهران** دو مطلب از شما به دستم رسید که یکی را به بخش تماشاگه راز و دیگری را به بخش قلمرو داستان دادم. گمان می‌کنم مطلب دوران کودکی شما، بیوگرافی ناقص باشد که جاداشت کاملش می‌کردید تا قابل استفاده باشد.

◆ **علی‌اصغر عشیری - نکاء** از لطف شما نسبت به مجلّه سپاسگزارم.

دو بیت انتخابی ابتدایی نامه شما را می‌آورم:

مژدگانی بده ای خلوتی نافه‌گشای
که زصحرای ختن آهوی مشکین آمد
گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد
ناله فریادرس عاشق مسکین آمد

ضمناً نمونه‌ای از مطالب تهیه شده و نیز یک کپی شناسنامه و دو قطعه عکس برایمان بفرستید تا در مورد کارت خبرنگاری شما اقدام لازم صورت گیرد. پیشنهادهای دیگر شما را نیز مورد بررسی قرار می‌دهیم.

◆ **ذکریا آقابابائی - گلستان** چند نامه جدید از شما به دستم رسید. در یکی از نامه‌ها از بازنشستگی خود از سازمان جنگلها یاد کرده بودید که امیدواریم دوران بازنشستگی شما هم دوران خوبی باشد. بهرحال منهم چون شما امیدوارم جنگلها و مراتع کشور هر روز شاداب‌تر و سرزنده‌تر از قبل باشند و بجای تخریب آنها شاهد افزایش و گستردگی آنها باشیم و مسوولان دلسوزتری مراقبت از این میراث گرانقدر را برعهده بگیرند.

هر نیکی که از پیش خود روانه کنید، آن را نزد خدا خواهید یافت

قرآن کریم

ایران و جهان سیاست

◆پرز: برنامه هسته‌ای ایران، اسرائیل را تهدید می‌کند.

◆نیروی انتظامی ماهواره‌ها را در یک مجتمع در تهران جمع‌آوری کرد.

◆هاشمی شاهرودی: نباید به مباحث اقتصادی با عینک امنیتی نگاه کرد.

◆احمدی‌نژاد: انتظار دارم بوش رفتار خود را تغییر دهد.

◆میزان دارایی‌های خارجی کشور به ۳۰ میلیارد دلار رسید.

◆مجلس موافق انتشار اوراق مشارکت است.

◆کنکور ۸۶ با تغییرات جدید آیین‌نامه‌ای برگزار می‌شود.

◆معین: غیرمذهبی‌ها هم می‌توانند به جبهه دموکراسی بپیوندند.

◆دولت در برداشت حساب ذخیره ارزی محدود شد.

◆۴۰۰ هکتار از جنگل‌های شمال کشور در آتش سوخت .

◆کریمی‌راد: اگر خانواده اکبر محمدی درباره چگونگی مرگ فرزند خود شکایتی داشته باشند، دستگاه قضایی موظف به رسیدگی است.

◆آیت الله نوری همدانی کالاهای آمریکایی و اسرائیلی را تحریم کرد.

◆ترکیه خواهان تجدیدنظر در قرارداد واردات گاز از ایران شد.

◆ممکن است کابینه احمدی‌نژاد ترمیم شود.

◆امارات دکل گاز ایران و دو کارگر را توقیف کرد.

◆مسئولان بانک تجارت به علت پرداخت نکردن تسهیلات بانکی از جلسه بانک‌ها اخراج شدند.

◆ظریف: قطعنامه ۱۶۹۶ درباره برنامه هسته‌ای ایران ناموجه و غیرسودمند است.

◆بانک مرکزی دو هزار میلیارد تومان اوراق مشارکت منتشر می‌کند.

◆نیروهای امنیتی هند از خنثی‌سازی یک توطئه بمب‌گذاری خبر دادند.

◆حکم جلب ۲۶ سیاستمدار ارشد عراقی صادر شد.

◆کبیری نامزد رهبری نهضت اسلامی تاجیکستان شد.

◆بالاترین بودجه نظامی جهان به شیخ‌نشین‌های عرب خلیج فارس تعلق دارد.

◆فتح و حماس برای پایان دادن به اختلافاتشان تلاش می‌کنند.

◆چاوز: کاسترو زودتر از موعد مقرر بهبود می‌یابد.

◆دیدار نخست‌وزیر ژاپن از معبد یاسوکانی اعتراض چند کشور همسایه را در پی داشت.

◆رایس محبوب‌ترین وزیر کابینه بوش است.

◆بوش: سوریه یک حامی دولتی حزب الله است.

قطعنامه‌ای برای پایان جنگ ۳۳ روزه

حسن فتحی

جنگ ۳۳ روزه در لبنان به پایان رسید و طرفین درگیر با پذیرفتن قطعنامه ۱۷۰۱ شورای امنیت سازمان ملل به آتش‌بس تن داده و صدای سلاح‌ها را خاموش کردند.

با وجود این که جنگ در لبنان خاتمه پیدا کرده و امیدواری برای استمرار آتش‌بس افزایش یافته، ولی این سئوال ذهن‌ها را به خود مشغول داشته که این آتش‌بس چه مدت دوام داشته و تا چه زمانی طرفین آن را رعایت خواهند کرد؟ آیا پس از مدتی باز هم شاهد به حرکت در آمدن ماشین جنگی اسرائیل و شلیک گلوله‌ها و توپخانه‌ها خواهیم بود یا این که این آرامش همیشگی بوده و طرفین در راه استقرار صلح همیشگی و دائمی قدم برخواهند داشت؟

نگاهی به جنگ‌های اعراب و اسراییل از سال ۱۹۶۸ تاکنون این واقعیت را آشکار می‌سازند که این جنگ‌ها و اختلافات با تصویب یک قطعنامه آغاز شده و باید هم در نهایت با تن دادن تمامی طرف‌های درگیر به مفاد یک قطعنامه برای همیشه خاتمه یابد.

> ☑قرار است ارتش لبنان جای حزب‌الله را در مرزهای جنوبی با اسرائیل بگیرد

اگر فعالیت‌های سازمان ملل که پس از جنگ دوم جهانی به جای جامعه ملل به وجود آمد را در طول این سال‌ها مورد نقد و بررسی قرار بدهیم، این واقعیت آشکار خواهد شد که بیشترین قطعنامه‌ها و نشست‌های شورای امنیت و حتی مجمع عمومی درباره اعراب و اسرائیل بوده و این مقوله بیشترین وقت و توان این سازمان را به خود اختصاص داده است. ولی نکته قابل توجه این است که با این حال، نه تنها باری از روی دوش ملت‌های منطقه برداشته نشده، بلکه بسیاری از تصمیم‌ها و مصوبات سازمان ملل و دیگر سازمانها و نهادهای بین المللی نیز مورد توجه قرار نگرفته و به آنها بی‌اعتنایی شده است. در صورتی که اجرای توافق‌نامه‌ها و قطعنامه‌ها می‌توانست راهگشا بوده و باری از دوش ملت‌ها بردارد.

سرآغاز جنگ

اولین قطعنامه درباره مساله اعراب و اسرائیل را در سال ۱۹۴۷ شاهد بودیم که در مجمع عمومی به تصویب رسید که در آن حکم به تقسیم سرزمین فلسطین و تشکیل دو کشور و دولت عرب و یهودی داده شده بود. همان قطعنامه سرآغاز جنگ و اختلافی گردید که ادامه‌ی آن تا امروز کشیده شده و امروزه هم امیدی به پایان آن نیست.

آخرین قطعنامه هم که قطعنامه ۱۷۰۱ می باشد چند روز قبل توسط شورای امنیت سازمان ملل با هدف پایان دادن به جنگ در لبنان و عقب‌نشینی اسرائیل از جنوب لبنان تصویب شد که منجر به برقراری آتش‌بس میان طرفین گردید.

در این میان آنچه جالب توجه بوده و در مقایسه با قطعنامه‌های پیشین از اهمیت برخوردار است، تاکید بر اجرای چهار قطعنامه است که از میان آنها به نظر قطعنامه‌های ۱۵۵۹ درباره خلع سلاح حزب‌الله و قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ مهم‌تر هستند زیرا این قطعنامه‌ها دو طرف را موظف به تن دادن به تعهداتی کرده که اجرای آنها قادر است آرامش را به منطقه بازگرداند.

ولی این سئوال مطرح است که آیا این قطعنامه هم پس از مدتی به فراموشی سپرده شده و جنگ و درگیری از سرگرفته خواهد شد یا این که این بار شرایط تغییر یافته و طرفین ملزم به اجرای مفاد قطعنامه ۱۷۰۱ خواهند بود؟

جنگ اخیر در مقایسه با جنگ‌های قبلی اعراب و اسرائیل از اهمیت خاصی برای دو طرف برخوردار بود. در یک سوی این جنگ نابرابر اسرائیل با ماشین ویرانگر جنگی خود قرار داشت و در سوی دیگر حزب‌الله لبنان صف‌آرایی کرده بود که نمی‌خواست رقیبی دست و پا بسته باشد. به همین دلیل از همان ابتدا مشخص بود که ماهیت این جنگ در مقایسه با جنگ‌های پیشین بسیار متفاوت است.

اسرائیل از سال ۱۹۷۰ که با استقرار چریک‌های فلسطین در جنوب لبنان که این منطقه به یکی از کانون‌های مقاومت تبدیل شد، همواره آن را آماج حملات خود قرار داده است. در طول این سال‌ها اسرائیل هرگاه اراده کرده در لبنان دست به پیشروی زده و می‌توانست تا آنجا که مایل بوده به جلو برود، اما در جنگ ۳۳ روزه اخیر نه تنها نتوانست دست به چنین اقداماتی بزند بلکه هرگاه درصدد پیشروی از طریق زمین برآمد، به دلیل مقاومت حزب‌الله زمین‌گیر شده و نتوانست به موفقیتی دست یابد.

آخرین موفقیت اسرائیل

آخرین باری که اسرائیل دست به حمله موفقیت‌آمیز به لبنان زد، سال ۱۹۸۲ بود که طی آن تا بیروت پیش آمده و دست به کشتار آوارگان فلسطین در اردوگاههای صبرا و شتیلا زد.

ولی مساله مهم‌تر از این کشتارها، اخراج چریک‌های فلسطین و رهبر ساف از لبنان بود که در این ارتباط آنها ناگزیر راهی تونس شده و در این کشور مستقر شدند. یکی از دستاوردهای جنگ سال ۱۹۸۲ که امروزه در لبنان مشاهده می‌شود، شکل‌گیری گروه حزب‌الله بود که به سدی نفوذناپذیر در جنوب تبدیل شده است.

جنگ ۳۳ روزه اخیر قدرت و توانایی حزب‌الله را

به نمایش گذارده و پرده از توان رزمی آنها برداشت. به گونه‌ای که اسرائیل نتوانست به اهداف خود در لبنان جامه عمل پوشاند و به موفقیتی دست یابد.

مقابله حزب‌الله با ماشین جنگی اسرائیل در لبنان بزرگترین لطمه را به ابهت و اعتبار ارتش این رژیم که روزگاری برترین قدرت نظامی منطقه بود، وارد آورده و آنها را وادار به توسل به سازمان ملل و متحدانش برای برقراری آتش‌بس کرد تا بیش از این لطمه نخورده و دچار شکست نشوند. بنابراین مشاهده می‌شود که ارتش اسرائیل بلافاصله پس از پذیرش آتش‌بس دست به عقب‌نشینی زده و اقدام به ترک منطقه نبرد می کند.

قطعنامه چند منظوره

قطعنامه ۱۷۰۱ شورای امنیت را باید قطعنامه‌ای با اهداف و دیدگاههای مختلف به حساب آورد. به این دلیل که در ۱۸ ماده آن برمسایل گوناگونی تاکید شده که هریک از اهمیت بسزایی برخوردار است به همین دلیل گفته می شود اگر مفاد آن به اجرا درآید اوضاع درمنطقه کاملاً دگرگون شده و صلح و آرامش به این منطقه حساس و استراتژیک باز خواهد گشت.

در قطعنامه ۱۷۰۱ بر اجرای چهار قطعنامه دیگر تاکید شده که دو قطعنامه در سال‌های اخیر به تصویب شورای امنیت رسیده و عمدتاً مربوط به لبنان است و دو قطعنامه دیگر که مربوط به سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ است، درباره تمامی خاورمیانه عربی ، اسرائیل و فلسطین می‌باشد. اشاره به این قطعنامه‌ها در این مقطع زمانی و تایید آنها از سوی دولت اسرائیل از یک سو نشان از حساسیت اوضاع و پیچیدگی وضعیت منطقه دارد و از سوی دیگر حکایت از تلاش جامعه بین‌الملل برای حل و فصل مشکلات دارد که به یکباره پس از ۳دهه اجرای قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ را مورد توجه قرار داده و خواستار اجرای آنها می‌شود که می‌توانند صلح را به این منطقه باز گردانند.

با نگاهی به مفاد ۱۸گانه قطعنامه ۱۷۰۱ که بسیار گسترده است، به نظر می‌رسد هدف تنظیم کنندگان آن صرفاً برقراری آتش‌بس و رفع مشکل کنونی نیست، بلکه آنها درصدد‌ند صلح و آرامش را همیشگی کرده و شرایط جنگی را تغییر دهند.

از سال ۱۹۴۷ که اولین قطعنامه سازمان جدیدالتاسیس ملل متحد درباره فلسطین به تصویب رسید تا چند روز قبل که آخرینش از سوی **اسرائیل و دولت لبنان** به تایید رسید، یکی از مسایلی که برروابط اعراب و اسرائیل سایه انداخته بود، عدم اعتماد طرفین به یکدیگر بوده است به همین دلیل هیچ‌گاه مفاد قطعنامه‌ها به اجرا در نیامده و یا اصولاً به تایید نرسیده است. در این میان برخی از قطعنامه‌ها توسط یکی از طرفین مورد پذیرش قرار گرفته و یا دو طرف به تایید آن پرداخته‌اند ولی در زمان اجرا با مشکل مواجه شده، اما تعدادی از قطعنامه‌ها، از جمله قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ از سوی هیچ یک از طرفین تصویب و تایید نشد.

۱۷۰۱ را بیشتر بشناسیم

مفاد ۱۸گانه قطعنامه ۱۷۰۱ شورای امنیت دارای سه بعد است که عبارتند از:

۱- تعدادی از بندهای قطعنامه به مقوله خلع‌سلاح حزب‌الله و گروه‌های شبه‌نظامی در لبنان اختصاص داشته و برای اجرای آن به توافق‌نامه طائف و قطعنامه‌های ۱۵۵۹ و ۱۶۸۰ استناد شده است. پس از خاتمه جنگ داخلی در لبنان که از سال ۱۹۷۵ آغاز شده بود رهبران گروهها، احزاب و سیاستمداران لبنانی در طائف عربستان گردهم آمده و درباره آینده سیاسی این کشور تصمیم‌گیری کردند. آنچه در این نشست حاصل شد، پیمان طائف نام گرفت که از جمله مفاد آن خلع‌سلاح گروه‌های بستر نظامی و خروج ارتش سوریه از لبنان بود. ولی به این دو مقوله توجهی نشد تا این که پس از تصویب قطعنامه ۱۵۵۹ در شورای امنیت و ترور **رفیق حریری** نخست‌وزیر پیشین لبنان، نظامیان سوری بلادرنگ اقدام به ترک این کشور کردند. در همین حال قطعنامه ۱۶۸۰ به تصویب رسید که در حقیقت مکمل قطعنامه ۱۵۵۹ بود. در این دو قطعنامه و پیمان طائف، خلع‌سلاح گروه‌های شبه نظامی به تایید رسیده بود که در قطعنامه ۱۷۰۱ نیز در چند جا مورد تاکید قرار گرفته است.

☑جنگ ۳۳ روزه در لبنان با تایید قطعنامه ۱۷۰۱ به آتش بس کشیده شد.

ولی سئوال این است که آیا در این مقطع حساس در این رابطه اقدام خواهد شد؟ وزیر دفاع لبنان این مساله را رد کرده و **سیدحسن نصرالله** رهبر **حزب‌الله** نیز به مخالفت با آن برخاسته، در حالی که علاوه بر **آمریکا و اسرائیل**، تعدادی از کشورهای عرب و احزاب و سیاستمداران لبنانی به تایید آن پرداخته‌اند. در این رابطه سیدحسن نصرالله به انتقاد از این احزاب و شخصیت‌ها صراحتاً اعلام کرده عجیب است که تعدادی در داخل لبنان می‌گویند جنوب لیکانی باید خلع‌سلاح شود. آنها می‌خواهند به سلاح مقاومت پایان دهند. این مساله به این سرعت و به این شکل حل نمی‌شود، زیرا دشمن هنوز هم در کمین است.

تخلیه مزارع شبعا

۲- در قطعنامه ۱۷۰۱ شرایط به گونه ای مهیا گردیده تا دولت لبنان بتواند حاکمیت خود را به سرتاسر این سرزمین گسترش دهد. در همین ارتباط بر استقرار نظامیان لبنانی در مرزهای جنوبی و غیرنظامی شدن حدفاصل رود لیکانی تا جنوب تاکید شده است. برای اعتبار بخشیدن به دولت لبنان، اسرائیل موافقت ضمنی خود را برای خروج از مزارع شبعا و تحویل نقشه‌های مناطق مین‌گذاری شده در جنوب به مقامات بیروت اعلام کرده است. به این ترتیب اسرائیل در مقابل دولت لبنان قرار داده شده تا هر یک از طرفین نسبت به تعهداتی که برعهده گرفته‌اند، عمل کنند. بنابراین دولت لبنان باید در راه اجرای مفاد قطعنامه ۱۷۰۱ اقدام کند.

اما همین مساله مشکلاتی را بر سر راه حزب‌الله ایجاد خواهد کرد. به طوری که **سیدحسن نصرالله** معتقد است که دولت فعلی به ویژه در شرایط کنونی از قدرت چندانی برخوردار نیست. البته لازم به ذکر است که در میان اعضای کابینه مخالفت هایی با حزب‌الله صورت گرفته که همین مساله خروج اعضای حزب‌الله را از کابینه سینیوره در پی داشته است.

۳- آخرین بعد از قطعنامه ۱۷۰۱ که فراتر از لبنان بوده و سبب گردیده گفته شود که هدف تدوین کنندگان قطعنامه مزبور باز گرداندن صلح و آرامش به خاورمیانه عربی و پایان دادن به اختلافات اعراب و اسرائیل است. ماده ۱۸ و پایانی آن است که در آن بر ضرورت اهمیت تحقق صلح همه‌جانبه درخاورمیانه براساس قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ شورای امنیت تاکید شده است.

این دو قطعنامه در سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ پس از جنگ ۶روزه و جنگ رمضان به تصویب رسیده‌اند. در این قطعنامه ها که در زمان تصویب با مخالفت اعراب، فلسطینی‌ها و حتی اسرائیل مواجه شدند، عقب‌نشینی اسرائیل به مرزهای قبل از جنگ ۶روزه سال ۱۹۶۷ درخواست شده است که در آن صورت اسرائیل ناگزیر باید از صحرای سینا در مصر، بلندی‌های جولان در سوریه، کرانه غربی رود اردن و شرق بیت‌المقدس و نوار غزه در فلسطین عقب‌نشینی کرده و راه را برای تشکیل یک کشور مستقل فلسطین در این مناطق هموار می‌کرد.

لزوم اجرای ۱۷۰۱

مصر توانست در پی انعقاد قرارداد کمپ دیوید صحرای سینا را از اسرائیل باز پس بگیرد. شارون هم در زمان نخست‌وزیری خود نوار غزه را تخلیه و در اختیار دولت فلسطین قرار داد. ولی هنوزهم شرق بیت‌المقدس، کرانه غربی رود اردن، به همراه بلندی‌های جولان در سوریه و مزارع شبعا در لبنان در اشغال ارتش اسرائیل قرار دارد. به همین دلیل

بقیه در صفحه ۶۳

محبوب ترین بندگان نزد خدا کسی است که مهربانتر باشد ● حضرت محمد(ص)

سه گانه

کیان فولادی

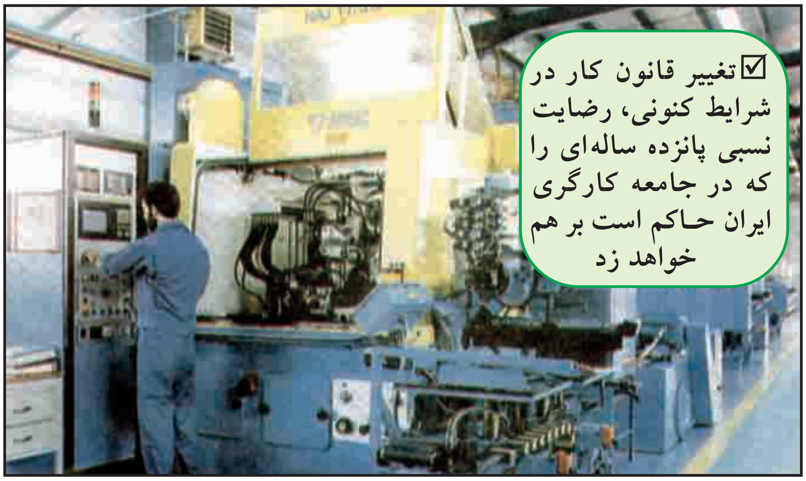

☑تغییر قانون کار در شرایط کنونی، رضایت نسبی پانزده ساله‌ای را که در جامعه کارگری ایران حاکم است بر هم خواهد زد

دستکاری در قانون کار

وزارت کار با تمام کارشناسانش جمع شده‌اند و پیش‌نویس قانونی را نگاشته‌اند که براساس آن تغییراتی چشمگیر در قانون کار ایجاد خواهد شد، قانون کاری که در سال ۱۳۶۹ پس از اختلاف نظر مجلس و شورای نگهبان، در نهایت به مجمع تشخیص مصلحت رسید و در مجمع تصویب شد. پس از تصویب قانون کار سال ۶۹، منتقدان معتقد بودند آن قانون با نگاهی دوستانه به کارفرمایان، بیشتر جانب ایشان را گرفته است و تا حد امکان از قید و بندهای کارفرمایان درباره حقوق کارگرانشان کاسته است. هر چند توجیه موافقان قانون جدید آن بود که این گشاده‌دستی در تدوین قانون کار و توجه به وضعیت کارفرمایان در نهایت سبب خواهد شد، چرخ اقتصاد که در آنروزها به شدت محتاج چرخش سریعتری بود، شتاب بیشتری بگیرد، چرا که با آن شرایط ساده‌ای که در قانون آمده بود، کارفرمایان به سادگی می‌توانستند نیروی کار را به خدمت بگیرند و در نتیجه مشکل نیروی کار نیز تا اندازه‌ای کمرنگ می‌شد. این شرایط سهل و آسان در مقاطع بعدی ساده‌تر هم شد و براساس برخی اصلاحیه‌ها کارگاههای کوچک از شمول بخشهایی از مقررات کار معاف شدند و خودمختاری بیشتری در رفتار با کارگران پیدا کردند. اینک اما دولت جدید و وزارت کار جدید قصد دارند با اصلاحاتی به گفته ایشان تعادل بیشتری در روابط با کارگر و کارفرما ایجاد کنند. سرنوشت این لایحه هر چه باشد یک نکته قطعی است و آن اینکه از سالها قبل معادله کارگر و کارفرما از یک قاعده همیشگی پیروی کرده است. هر چه قانون طرف کارگران را بگیرد، از اشتیاق کارفرما به جذب نیروی کار کاسته خواهد شد و اشتغال و امنیت شغلی کارگران ضربه خواهد دید و هرچه قانون مصالح کارفرمایان را بگیرد، اشتیاق نیروی کار برای اشتغال در کارخانه و کارگاه کمتر شده و بدبینی و اعتراض کارگران شدت خواهد یافت. کشیدن قانون کار به هر یک از این دو طرف اشکالاتی ایجاد خواهد کرد که قانونگذار را پشیمان می‌کند. در حالیکه قانون فعلی که پس از آمد و شدهای بسیار و مشورتهای انبوه، نگاشته شد، دست‌کم در ۱۵ سال گذشته توانسته فضای نسبتاً مناسبی در این عرصه ایجاد کند و هر دو سوی معادله را راضی نگاه دارد، باز کردن این بحث دنباله‌دار در جامعه باعث خواهد شد که یکبار دیگر بار روانی تغییر قانون کار، دامان یکی از طرفین را بگیرد و آنها را از تغییرات پیش آمده

هفته فرش

نمایشگاه فرش تهران این هفته برای چندمین سال پیاپی در هفته اول شهریورماه آغاز می‌شود. ولی همچنان بیشترین خریداران این نمایشگاه ایرانیها هستند و کمترین بازدیدکنندگانش خارجی‌ها، قصه پرغصه فرش ایران، ۷ روز دیگر در نمایشگاه امسال گفته می‌شود شاید که کسی از این همه غصه، دلش به درد آید و کاری کند. تغییرات اخیر در شرکت سهامی فرش ایران هم نتوانسته راهی بر روی فرش ایران باز کند. همچنان بافندگان معترض و متضررند. صادرکنندگان ناخشنود و کم امیدند و رقیبان شاد و مسرور هیچ تبلیغی برای این برجسته‌ترین هنر ایرانی در جهان نمی‌شود و تمام صنعت فرش ایران برعهده انگشتان بافندگانی قرار گرفته که کمترین بهره را از منافع مادی این صنعت می‌برند. دولت عدالت محور نهم، اگر می‌خواهد بهره‌ای از عدالت هم نصیب صاحبان این انگشتان شود، چاره‌ای ندارد جزآنکه دست کم علم تبلیغ این کالای ایرانی را بر دوش کشد، همچنان که علم تبلیغ و فروش نفت را دهها سال است که بر دوش دارد.

☑فرش ایران به اندازه نفت ایران مشتری ندارد، اما اگر دولت آستینی برای تبلیغ آن در جهان بالا زند، کمتر از نفت مایه عزت و افتخار ایران نخواهد بود

اختلاف دو شهردار

دکتر قالیباف پس از انتصاب به شهرداری تهران، در پاره‌ای امور عقاید و طرز فکری کاملاً مغایر با مدیریت قبلی شهرداری تهران دارد. اما از آنجا که مدیریت قبلی، اکنون بر مسند ریاست جمهوری تکیه زده‌اند، از این اختلاف نظرها، آشکارا سخن نمی‌گوید، اما در پاره‌ای موارد ملاحظه را کنار می‌گذارد و از این اختلاف پرده برمی‌دارد. از جمله اینها حمایت ایشان از انتخاب شهرداران به طور مستقیم توسط مردم شهر است، به ویژه که ایشان به احتمال فراوان قصد کاندیداتوری در انتخابات آینده ریاست جمهوری را دارد و بدشان نمی‌آید در یک آزمون اولیه بخت خود را در تهران بیازمایند. اما از این نکته که بگذریم، شهردار فعلی تهران، هیچ دل خوشی از پروژه قطار هوایی تهران هم ندارند و در آخرین اظهارنظر خود در این باره، با قاطعیت گفته‌اند که نظر کارشناسان شهرداری بر این قرار گرفته که این طرح در تهران امکان اجرا ندارد و باید متوقف شود. هر چند که طرح قطار هوایی (مونوریل) تقریباً پس از انتخاب محمود احمدی‌نژاد به ریاست جمهوری متوقف بوده است. در حالیکه قبل از آن این طرح به عنوان یکی از طرحهای مورد علاقه شهردار قبلی تهران بسیار مورد توجه بود و گفته می‌شد که راه‌حل ترافیک تهران در بخشهایی از شهر، همین طرح است. به همین اعتبار هزینه‌های هنگفتی صورت گرفت و مطالعات فراوانی انجام شد تا دست کم یک خط از خطوط مونوریل تهران راه‌اندازی شود که انتخابات اجازه اتمام کار را نداد. حال کسی نیست تا از او پرسیده شود که این هزینه هنگفت مطالعات و

ناخرسند کند. شاید بهتر است، وزارت کار بیش از آنکه در فکر تغییر قانون باشد، به دیگر وظایف خود نظری کند، شاید که راه حلی برای انجام بهتر آنها به دست آید.

سؤال مهم این است که با توجه به وضعیتی که در بازار کار و اشتغال و تولید کشور حاکم است و به میزان قابل توجهی میل به سرمایه‌گذاری در تولید را کاهش داده است، دستکاری در قانون کار چه خدمتی به بازار کار خواهد کرد؟ ناگفته پیداست که وظیفه وزارت کار تنها حمایت از کارگران شاغل نیست، بلکه وظیفه مهم‌تر این وزارتخانه و کسی‌که بر مسند اداره آن تکیه زده است بالا بردن ظرفیت اشتغال در کشور و کم کردن از میزان کسانی است که در جستجوی کار، این در و آن در می‌زنند اما شب، خسته از جستجوهای بیهوده و مراجعه کردنها و التجا بردنها و گردن کج کردنها پیش آن مدیر کارخانه و آن رئیس شرکت و آن مسئوول سازمان و.... با دستهای‌خالی و با کیسه‌ای پر از نومیدی به خانه برمی‌گردند و هر روز بیش از روز پیش افسرده‌تر می‌شوند.... اگر خبرهایی که روزنامه‌ها در مورد بیکاری هزاران کارگر قرارداد موقت در پی‌دستورالعمل دولت درباره افزایش حقوق آنان نوشته‌اند، صحت داشته باشد، همه آنها‌که تا پیش از این حداقل حقوق بخور و نمیری می‌گرفته‌اند و به هر حال شاغل محسوب می‌شدند و حالا اخراج و بیکار شده‌اند بانیان چنین تصمیمات شتاب زده‌ای را‌که از کار بیکارشان کرده است، دعا نخواهند کرد.

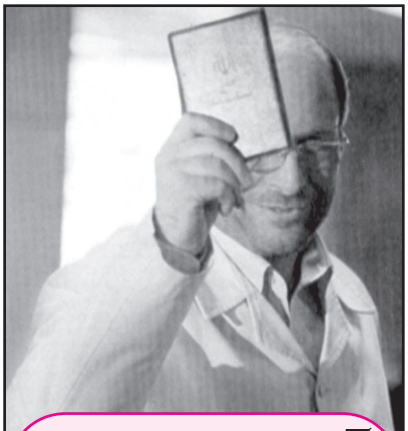

☑امروز باز مردم مانده‌اند و خیابانی که محل رفت و آمدشان بود ولی با پایه‌های بتونی بزرگی مسدود شده و کسی را هم یارای جمع‌آوری آنها نیست

اجرای بخشی‌از خط مونوریل تهران را چه کسی پاسخگوست؟ شهردار جدید که معتقد است او و تیم همکارانش مخالف این طرح بوده‌اند و شهردار قدیم هم که در مقام ریاست جمهوری به امور بسیار مهمتری مشغول است و باز هم مردم مانده‌اند و گرفتاریها. مردم مانده‌اند و خیابانی که محل عبور و مرورشان بود و قرار بود که مونوریل در آن ایجاد شود و امروز فقط پایه‌های بتونی عظیمی در آن نصب شده که هیچ کس هم حاضر به جمع‌آوری آنها نیست.

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

به میمنت بعثت رسول اکرم (ص)

چیزی نمانده تا کشتی نوح، مسافران خود را در ساحل آرامش بنشاند و عرشه از سنگینی این سفر پرخاطره و خطر بیاساید. آخرین تازیانه‌های آب، بر پهلوی کشتی نواخته می‌شود. جز کرّ و فرّ موج که سکوت ساحل را برمی‌آشوبد، صدایی به گوش نمی‌رسد. طوفان فرونشسته، شب به سرانجام رسیده و سحرگاهان رخ برکشیده است. جاماندگان از کشتی نوح، بر سینه کوه‌ها و در دامن تپه‌ها و در اعماق دره‌ها بر پشت و سینه و پهلو افتاده‌اند. نجات یافتگان، خسته از سفری طولانی و عبرت آموز، اما سرمست از سرانجامی سعادت آمیز، دوباره پای بر خشکی می‌نهند. ناخدای پیر، هرچند هنوز در غم واماندن از فرزند، خط اندوه بر شیار چین در چین پیشانی خویش دارد، نیز به تسلای بانگ آرامش‌بخش الهی ، مرهمِ فرزنددادگی را بر دل می‌گذارد؛ همان بانگی که مِلاک خویشی و نزدیکی را نه نَسَبِ قرابت، بلکه حَسَب اهلیّت اعلام کرد و روشنی هدایت را از دیجوری گمراهی و ضلالت بازشناساند....

از آن صبحدم بود که دوباره داستان هدایت آغاز شد. دنیا را تصفیه و پالایشی می‌بایست تا عرصه بر سکون و آرامش مؤمنان دوباره گشاده گردد و طعم شیرین ذُلّبندگی به آستان عزّ ربوبی دگربار کام جان‌ها را شهدآگین سازد و دوباره شد آنچه شد....

سلسله هدایتگران و پیام‌آوران الهی به تبشیر و انذار، هریک در گوشه‌ای از دنیای پهناور خدا خیمه تبلیغ برافراشتند و بر گوش های اهل، کلام هدایت و اهلیّت را بازگشودند و به اخگر بیان، بر خرمن دل های قابل، شرار موعظت باریدند و به رحمت و شفقت بر جان آدمیان باران هدایت فروریختند.

خداوندگار هستی، با پالایش طوفان، آرامش سکّان دنیا را به دست وارثان آدم و نوح سپرد و بدیشان با میثاق وحی، امانت رسالت و تبلیغ را باز سپرد و این، بعد از دورانی بود که عهد الهی به جهل و نادانی آدمیان، گسسته و وساوس شیطانی بر جان ایشان در نشسته بود. ابراهیم و اسحاق و اسماعیل یکایک امانت گذاردند و مأموریت هدایت را به یوسف و شیث و یعقوب سپردند و وصیّتِ نانوشته را به موسی و مسیح باز گفتند. قرون و اعصار درگذشتند و آدمیان و اسلاف، هریک جای به جای‌نسل ها وانهادند. راهیان و راهبرانِ قافله هدایت، کنعان را تا کنار رود نیل پیمودند و مَشعل را در ناصریّه به پسر مریم سپردند. اما هنوز خیره‌سری وارثانِ غریقان طوفان، موج سرکشی بر ساحل امن ایمانَ می‌نواخت. نه سرگردانی چهل ساله وادی تیه، سر به فرمان موسایشان کرد و نه ریحانه روح عیسی بر جان‌های شیطان‌زدگان، نفسی زندگی‌ساز شد. تا بدان‌جا که شبی، به حرامی و نمک ناشناسی، بر عهدی شوم، هم‌پیمان شدند، بی‌خبر از آن که زاده مریم، پیش‌تر از آن که گردن به ذبح نامیمون نااطرافیان بگذارد، به ریسمان نجات خداوندگاری، تن و جان به آسمان برخواهد کشید.

... کم از ۶۰۰ سال گذشت. اینک دوباره سایه شرک، نه تنها در آن شبه جزیره بزرگ عرب‌نشین، که در همه عالم چتر گشوده است. اما در آن سرزمین، که روزی ابراهیم، هاجر و اسماعیل را وانهاد و روزی دگر درآن خانه معبود را بنا گذاشت، نه تنها شرک، که جهل نیز به تمامی به حکومت آمده است. این دو، شرک و جهل، پایان امید سعادت است. آیا بر این پایانِ امید، پایانی امید است؟ آیا هنوز تک سواری از وارثان آدم و نوح مانده است تا از دوردستِ امید و آرزو بشتابد و دُلدُل سوار، پرده‌های شَب را در گام های تیزتک صبح، بشکافد؟

امین مکّه، به چلّه نشینی غار حرا آموخته‌تر و مأنوس‌تر است تا دلدادگی به غوغای مردمان. از آن فراز، به حسرت و آه، بنای ابراهیم را می‌نگرد که دیگر نه نشان توحید بر آن هویداست، که به تزیین نامیمون بت های شرک و جهل گرفتار آمده است. چهل سال به این ایمان، دل و جان را پالوده است و اینک درآن بلندای عُزلت، در انتظار امانتی است آسمانی. جبرئیل، بال‌زنان پیام رسالت را بر دوش آخرین قافله سالار می‌نهد. این بار، صحنه گیتی، نه به طوفان، بلکه با صاعقه‌ای که پیام توحید و یگانه‌پرستی دارد در انتظار پالایش است. این صاعقه به رعد بیدارباش «اقرأ»، باران «اسم ربّ» را بر زمین فرو می‌بارد. محمد، با پیشانی پرعرق، عِرق نبوّت را در اعماق جان می‌کارد. آغاز پایان فَرارسیده است. برات فلاح و سعادت در قول «توحید» از زبان محمد صلی الله علیه و آله بر جان آدمیان فرو می‌ریزد: قولوا لا اله الا الله تفلحوا.

... اینک هزاره دوم از آن بارش زندگی‌ساز، بعثت، به نیمه خود نزدیک می‌شود. لیک افسوس، که آن باران زندگی‌ساز، هرچند در کشتزارهای قابل و آماده، گل‌ها و ریاحین هدایت و عبودیّت پرورید، در زمین‌های ناپاک دل‌های شیطان‌زده بوی تعفّن بیش آفرید و سلسله خصومت به پیام هدایت را همچو اعصارِ ابراهیم و موسی و مسیح برجنبانید. تو گویی رگ رَگ این آب شیرین و شور، تا دمیدن آن آخرین نفحه از نفخ صور، در تداوم است. خدایا! یک روز به طوفان نوح، زمین را از ناپاکان زدودی، روزی دگر به صاعقه «اقرأ» بت‌های‌شرک و جهل را سوزاندی، لیک هنوزمان به نفحه هدایت از نفخ صورِ غیبت نیاز است.

این آخرین امید کی سر بَرمی‌زند؟

■

با قناعت امور بگذران تا پادشاه خود باشی •امام علی(ع)

گزارش شهرستان

◇ زیر نظر: محمدحسین عسگری

آستانه اشرفیه: شهر شالیزار و بادام‌زمینی

ارسال گزارش: حمیرا ذکریازاده

با قدردانی از همکاری اداره ارشاد اسلامی، دانشگاه‌های پیام نور و آزاد، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان و کتابخانه اهل بیت(ع)

بندرانزلی
رشت
رامسر

آستانه اشرفیه از شهرهای باصفای استان سرسبز گیلان است و وجود مرقد حضرت سید جلال‌الدین اشرف فرزند حضرت امام موسی کاظم(ع) و برادر تنی حضرت امام رضا(ع) قداست ویژه‌ای را برای این سامان به همراه داشته است.

این شهر قبلاً "کوچان" یا "کوچیان" نام داشت که گزینش این نام، ناشی از حرکت ایل‌ها و طایفه‌هایی بود که به این منطقه کوچ کردند و در آن ساکن شدند.

اهالی آستانه اشرفیه از نژاد آریایی هستند و در ایام قدیم، ساکنان استان گیلان را دو قوم "گیل" و "آمارد" تشکیل می‌دادند که به کارهای زراعت، دامپروری، شکار و بازرگانی اشتغال داشتند.

اشاره: سفر به روستای "ششکل" آستانه اشرفیه در دوران کودکی و مزه خوردن "پلا باقالا" به عنوان یکی از لذیذترین غذاهای سنتی گیلان در کنار سمفونی هزاران قورباغه! خاطره‌ای شیرین و تکرار نشدنی را در ذهن نگارنده ماندگار کرده است.

پیشینه تاریخی

طبق شواهد و آثار بر جای مانده، شهرستان آستانه اشرفیه به دستور "اردشیر بابکان" مؤسس سلسله ساسانیان ساخته شد.

همانند سایر شهرهای کشورمان، این شهر نیز از حمله مغولان در امان نماند و مغولان خرابی‌های زیادی را در این منطقه به بار آوردند.

این شهرستان در اوایل قرن یازدهم (هـ. ق) به تصرف شاه عباس صفوی در آمد و توانست بار دیگر اهمیت نظامی و تجاری خود را بدست آورد.

شاه عباس سال ۱۰۰۶(هـ. ق)، وزیری را به گیلان فرستاد و آستانه اشرفیه هم به عنوان یکی از ولایت‌های تحت امر وی درآمد. تا پایان سلسله صفویه این ناحیه از طرف حکمرانان اداره می‌شد ولی بعد از انقراض سلسله صفویه، این ناحیه (گیلان) به دست افغانان افتاد. شاه طهماسب دوم از پتر کبیر (پادشاه روسیه) در دفع افغانها کمک طلبید و پترکبیر که منتظر چنین فرصتی بود، این نواحی (گیلان) را متصرف شد. [سال ۱۷۷۳ میلادی مطابق با سال ۱۱۳۵ (هـ. ق)] تا اینکه بر طبق قراردادی که بین نادرشاه و دولت روسیه منعقد شد، سپاهیان روسیه، گیلان را تخلیه کردند. در تقسیمات کشوری، آستانه اشرفیه سال ۱۳۱۶ خورشیدی به شهرستان لاهیجان ملحق شد و سال ۱۳۳۶ خورشیدی مجدداً به بخش درجه یک تبدیل شد.

☑ منطقه حفاظت شده بوجاق به عنوان زیستگاه پرندگان در بندر کیاشهر، جاذبه‌های زیادی برای اکولوژیست‌ها و محققان دارد

ویژگی جغرافیایی

آستانه اشرفیه با مساحتی بالغ بر ۴۰۱ کیلومتر مربع در شرق استان گیلان در طول جغرافیایی ۵۷-۴۹ و عرض جغرافیایی ۱۴-۳۷ قرار دارد و ارتفاع متوسط آن از سطح دریا ۳ متر است

این شهرستان تا سال ۱۳۵۸ خورشیدی از بخش‌های شهرستان لاهیجان به شمار می‌آمد و بیست و هشتم اسفند ماه سال ۱۳۵۸ خورشیدی این شهرستان با دربر گرفتن بخش حسن کیاده تأسیس شد و سال ۱۳۵۹ خورشیدی بندر فرحناز از توابع شهرستان آستانه اشرفیه به بندر کیاشهر تغییر نام یافت.

این شهرستان از ۲ بخش و ۶ دهستان مشتمل بر ۱۰۵ روستا تشکیل شده است.

براساس آخرین سرشماری، شهرستان آستانه اشرفیه حدود ۱۲۵ هزار نفر جمعیت دارد.

این شهرستان به دلیل مجاورت با دریای خزر از هوای معتدل و فوق العاده مرطوبی برخوردار است و بیشترین درجه دمای آن در تابستان ۳۲ درجه سانتیگراد بالای صفر و کمترین دمای آن در زمستان به ۳ درجه سانتیگراد بالای صفر می‌رسد.

میزان بارندگی در این شهرستان بطور متوسط ۱۵۰۰ میلی متر است.

شهرستان آستانه اشرفیه در یک دشت سرسبز و خرم و میان شالیزاران قرار گرفته و علت سرسبزی و پربرکتی خاک آن علاوه بر شرایط جغرافیایی مناسب، وجود رودخانه پرآب سفیدرود است که سرتاسر نواحی غربی این شهرستان را در بر گرفته است.

سفید رود ابتدا از "قزل اوزن" و از کوههای چهل چشمه در کردستان سرچشمه گرفته و پس از طی ۵۰۰ کیلومتر و پیوستن "زنجان رود" به آن در تنگه منجیل با رودخانه شاهرود برخورد کرده و سفید رود را تشکیل می‌دهد. شاخه اصلی سفیدرود از ۵ کیلومتری غرب آستانه اشرفیه گذشته و پس از آبیاری نواحی غربی و شمالی این شهر در حسن کیاده (بندر کیاشهر) وارد دریای خزر می‌شود. عرض این رودخانه در شهرستان آستانه اشرفیه به علت بارندگی فراوان بیشتر می‌شود و تا حدود ۵۰۰ متر نیز می‌رسد.

جاذبه های طبیعی

● **پارک ساحلی سفیدرود:** این پارک با وسعت بیش از ۷۰ هزار مترمربع در حاشیه رودخانه سفیدرود و در کنار پل فلزی شهر مشهور به "پل کورپی" قرار دارد و مکانی است بسیار آرام و خوش آب و هوا با چشم اندازهای دل انگیز که هرساله تعداد بیشماری از مسافرین و گردشگران را جذب می‌کند.

● **پارک جنگلی بندر کیاشهر:** این پارک جنگلی با طبیعتی دلپذیر، محوطه‌ای تماشایی و مجموعه‌ای از نعمتهای خدادادی هر سال علاقه‌مندان طبیعت را به سوی خود فرا می‌خواند. این پارک تنها پارک جنگلی استان گیلان و کشورمان است که امتداد آن منتهی به مرداب و ساحل دریای خزر است.

این پارک بیش از ۱۲ هکتار وسعت دارد.

در این پارک سوئیت‌های خانوادگی، سرویس‌های بهداشتی، محوطه بازی و دیگر امکانات رفاهی برای مسافران و گردشگران آماده شده است.

همچنین منطقه حفاظت شده ۴۹۰ هکتاری "بوجاق" که زیستگاه پرندگان است در بندر کیاشهر واقع شده و جاذبه‌های زیادی را برای اکولوژیست ها

☑پارک جنگلی بندر کیاشهر، با چشم‌اندازهای بدیع و دل‌انگیز به دریای خزر منتهی می‌شود

و محققان به همراه دارد.

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی

استان گیلان از شمال به جمهوری آذربایجان و دریای مازندران، از شرق به استان مازندران و از غرب به استانهای اردبیل و از جنوب به استانهای زنجان و قزوین محدود است.

این شهر در ۳۰ کیلومتری غرب رشت (مرکز استان گیلان) و ۶ کیلومتری جنوب غربی لاهیجان قرار دارد و از شمال به دریای خزر، از غرب به بخش مرکزی و بخش‌های کوچصفهان و لشت نشاء و از جنوب به شهرستان سیاهکل محدود است.

آستانه اشرفیه تا تهران ۳۵۰ کیلومتر فاصله دارد و تنها ارتباط این منطقه از طریق راه زمینی است. ضمناً نزدیکترین فرودگاه به آستانه اشرفیه فرودگاه رشت است که تا تهران ۲۳۲ کیلومتر فاصله دارد.

مراکز اقامتی آستانه اشرفیه عبارتند از:

●**هتل فرخی**: این هتل یک ستاره در مجاورت محوطه مرقد حضرت سیدجلال الدین اشرف قرار دارد و هزینه یک شبانه روز اقامت در اتاق دو تخته آن حدود ۱۲۰ هزار ریال است. ضمناً شماره تلفن این هتل عبارت است از: ۰۱۴۲-۴۲۲۴۲۳۸

●**هتل همت**: این هتل یک ستاره در خیابان امام خمینی(ره) آستانه اشرفیه واقع شده و برای یک شبانه روز اقامت در اتاق ۲ تخته آن باید ۱۲۰ هزار ریال پرداخت کرد. شماره تلفن این هتل عبارت است از: ۰۱۴۲-۴۲۲۲۱۴۲

●**مهمانپذیر نصر جلالی**: این مهمانپذیر ۲ ستاره در پاساژ نصر جلالی آستانه اشرفیه قرار گرفته و یک شبانه‌روز اقامت در اتاق ۲ تخته آن حدود ۷۰ هزار ریال هزینه دارد. شماره تلفن این مهمانپذیر عبارت است از: ۰۱۴۲-۴۲۲۲۶۱۶

آثار تاریخی

سرزمین گیلان را باید جایگاهی مطمئن برای علویان دانست.

اولین سیدعلوی که به گیلان قدم گذاشت امامزاده یحیی بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بود که بر اثر ظلم و ستم حاکمان عباسی به این منطقه مهاجرت کرد و به مرور اسلام را در این ناحیه معرفی کرد. دلایل مهم مهاجرت این امامزادگان بزرگوار را می‌توان به این شرح برشمرد:

۱-مهاجرت سادات در جستجوی مناطق امن از جمله ایران.

۲- هنگامی که حضرت امام رضا(ع) به ولایت عهدی رسیدند، گروههای زیادی از سادات از مدینه و عراق عازم ایران شدند تا در نزدیکی آن بزرگوار زندگانی کنند.

۳-عده‌ای دیگر از امامزادگان هنگامی که بر خلیفه وقت خروج کردند، مورد تعقیب و آزار و اذیت قرار گرفتند و تنها منطقه‌ای که پذیرای این سادات بود، ایران بویژه (گیلان و مازندران) بود.

۴-جمعی از سادات، هنگامیکه علویان در طبرستان برای خود سلسله ای مستقل تشکیل دادند به گیلان و مازندران مهاجرت کردند.

برخی از آثار تاریخی این شهر عبارتند از:

●**مرقد مطهر آقاسیدجلال الدین اشرف(ع)**: این بقعه در مرکز شهرستان آستانه اشرفیه واقع شده است.

ایشان منتسب به آقاسیدحسن یا سیدابراهیم معروف به سیدجلال الدین اشرف (ع) فرزند امام موسی کاظم(ع) و برادر تنی حضرت امام رضا(ع) هستند.

در کتاب "جنگ‌نامه" حضرت سیدجلال الدین اشرف(ع) چنین آمده که ایشان قبل از شهادت، وصیت کردند که جنازه وی را در یک تابوت گذاشته و به جریان آب سفید رود بسپارند، بعد از شهادت در منطقه "رودبار"، تابوت حامل پیکر پاک این بزرگوار بعد از سه روز در کوچان (نام قدیم آستانه اشرفیه) پهلو گرفت.

بقیه در صفحه ۴۷

نمایی از حرم سیدجلال الدین اشرف(ع)

آرامگاه دکتر محمد معین از مفاخر آستانه اشرفیه

شالیزار اطراف آستانه اشرفیه

بسته‌های بادام زمینی (پسته شام) محصول مهم آستانه

چشم اندازی از پارک ساحلی آستانه اشرفیه

رودخانه حشمت رود

خانه بدون کتاب، همانند اتاق بدون پنجره است ●هوراس مان

خاطرات روانپزشک

شهرزاد را همه آزار می‌دادند، چرا که او از ریشه و اصل خود بی‌خبر بود

بدنبال ریشه

دکتر بهمن بهروزی

«شهرزاد در دو سالگی مادرش را از دست داده بود، و اگرچه ازنظر ابزار و وسایل زندگی کمبودی نداشت، اما همیشه یک کمبود او را آزار می‌داد و سرانجام شهرزاد در پی کشف این کمبود درآمد و...

در اقلیت

یکی از مشکلات روانی که بخصوص در سنین جوانی، بیشتر از هر زمانی باعث آزار روحی می‌شود، این است که جوان خود را بخشی از جامعه خودنشناخته و در واقع خود را در میان اقلیت فرض کند. در چنین مواقعی، جوان معمولاً از اجتماع در اطراف خودکناره می‌گیرد و نتیجهٔ این کناره‌گیری نیز نوعی احساس کمبود است که مطابق با پیشرفت زمان، این احساس افزایش هم پیدا می‌کند. در بسیاری از موارد ما متوجه شده‌ایم که شخصی خود را هرگز از این احساس اقلیت خارج نمی‌کند، هرچند که اجتماع هم او را خودی فرض کرده باشد، باز شخص نسبت به اطراف و حتی بعضاً نسبت به خودش هم خود را بیگانه می‌پندارد، چرا که به هر حال پس از به سر بردن در اجتماعی برای مدت طولانی، حتی ناخواسته، خصوصیات آن اجتماع را به خود می‌گیرد و اینجاست که تضاد بسیار ناراحت‌کننده در او آغاز می‌شود که مقدمه‌ای بر ناهنجاری‌های روحی و روانی تلقی می‌گردد.

برای توضیح بیشتر در این خصوص به پرونده دختری نیمه لبنانی و نیمه آمریکایی به نام شهرزاد می‌پردازیم که می‌تواند کمک لازم را برای درک بهتر از این مشکل ارائه دهد.

یک آمریکایی در بیروت

جان رالینز یک استاد دانشگاه در رشته فلسفه در دانشگاه کالیفرنیا بود که بنا بر رابطه آکادمیک و کهن دانشگاه فوق‌الذکر با دانشگاه آمریکایی بیروت در لبنان، برای یک دورهٔ سه ساله تدریس، در سال ۱۹۷۰ به این کشور عزیمت کرد. در آن روزها هنوز کشمکش‌های خاورمیانه به لبنان و بیروت راه نیافته بود و بیروت یکی از زیباترین شهرهای خاورمیانه تلقی می‌گردید.

پروفسور جان رالینز به دلیل مسئولیت‌های تحصیلی هنوز ازدواج نکرده بود و در حالی که برای اولین بار فرصتی در زندگی خود یافته بود تا به احوال شخصی خود از جمله ازدواج، بپردازد، باز هم ماموریت بیروت را پیش پای وی نهادند و رالینز تصور می‌کرد که مقوله ازدواج را باید برای سه سال دیگر که طول مدت ماموریت وی بود به تعویق اندازد. البته او تنها ۳۱ سال داشت و از نظر سن، خود را چندان هم در شرایط اضطراری نمی‌دید. اما سرنوشت چنان رقم خورد که پروفسور در سومین و آخرین سال ماموریت تدریس خود در دانشگاه آمریکایی بیروت، عاشق یکی از دانشجویان کلاس خود یعنی دختری بیست و سه ساله به نام سارا شود. این عشق خیلی زود، تبدیل به علاقه‌ای شدید و دو طرفه و بعد هم به سرعت به ازدواج منتهی شد و جان رالینز که هرگز پیش بینی چنین شرایطی را نمی‌کرد، در سال ۱۹۷۳ و در هنگام بازگشت به کشورش، دست در دست همسرش داشت، ضمن اینکه در هنگام بازگشت، چند ماهی از آغاز زندگی مشترک آنها گذشته بود و سارا در بارداری بسر می‌برد.

چند ماه بعد هم ثمرهٔ این عشق که دختری دورگه و زیبا بود، به دنیا آمد که پدر و مادرش نام آشنای شهرزاد را روی دخترک گذاشتند.

آغاز درگیری‌ها

اما تولد شهرزاد مصادف شد با اخبار ناگواری که از داخل کشورش یعنی لبنان به سارا می‌رسید. بر اثر دخالت اسرائیلی‌ها، جنگ داخلی در لبنان آغاز شد و مسیحی‌ها و مسلمانان در بیروت با یکدیگر به نبرد پرداختند و چیزی نگذشت که این زیباترین شهر خاورمیانه یعنی بیروت، به جایگاهی برای خرابه‌ها تبدیل شد، این موضوع هر روز سارا را آزار می‌داد و بخصوص او نگرانی‌های بسیاری در خصوص سرنوشت پدر و مادرش ابراز می‌کرد.

خانواده سارا در زمرهٔ مسلمانان بودند اما آن‌ها مانند لبنانی‌های دیگر دوستان و همسایگان بسیاری میان مسیحیان داشتند و نظیر این وضعیت تقریباً در سراسر بیروت وجود داشت. سرانجام نگرانی‌های شدید سارا سبب شد تا جان رالینز دلش به رحم آمده و با وجود آنکه در آن شرایط خطرناک حضور همسرش در بیروت را چندان عاقلانه نمی‌دانست، درسال ۱۹۷۵ که درگیریها به اوج رسیده بود، ترتیب سفر یکماهه سارا را به بیروت داد.

فاجعه

کار عاقلانه‌ای که سارا انجام داد، به همراه نبردن دخترش شهرزاد بود که در آن هنگام تقریباً دوسال از تولد او می‌گذشت و سارا به اتفاق شوهرش جان، تصمیم گرفتند به دلیل مشکلات در بیروت، شهرزاد، همراه سارا نباشد و قرار شد تا خواهر بزرگتر جان که به شهرزاد در حد پرستش علاقه‌مند بود، در طول این یکماه از شهرزاد نگهداری کند. اما در بیروت اوضاع بسیار هم از آنچه که جان و سارا باخبر شده بودند، وخیم‌تر بود. هیچ جنبنده‌ای در خیابان‌های شهر از آماج گلوله‌ها مصون نبود. و سرانجام در یک هجوم فالانژیست‌ها به ناحیه‌های مسلمان‌نشین، سارا و خانواده‌اش، توسط آنها قتل عام شدند.

شرایط تازه

بدین ترتیب در میان تاثر و تاسف شدید جان و خانواده‌اش، او جسد سارا، همسرش را در فرودگاه تحویل گرفت. در این میان خواهر جان هم خود، التماس‌کنان از جان خواست تا اجازه دهد که او به نگهداری از شهرزاد ادامه دهد. جان هم که تقریباً در این خصوص چارهٔ دیگری در برابر خود نمی‌دید، موافقت کرد.

خاطرات سارا و عشق شدید جان به او برایش پیش از این‌ها اهمیت داشت تا او دوباره بتواند با زن دیگری پیوند زناشویی ببندد و بدین ترتیب جان رالینز دیگر هرگز ازدواج نکرد. او همه روزه به مدت یک تا دو ساعت به منزل خواهرش رفته و از دخترش دیدن می‌کرد و از این عادت سالها پیروی کرد.

شهرزاد اگرچه مورد محبت عمه خود که کارین نام داشت بود و کارین از هیچ چیز برای شهرزاد دریغ نمی‌کرد؛ اما مشکل شهرزاد با فرزندان دیگر کارین بود، آنها به گونه‌ای از محبت بی‌دریغ مادرشان به شهرزاد دل‌خوشی نداشتند. ضمن آنکه همه از نظر سنی از شهرزاد بزرگتر هم بودند، در واقع سه فرزند دیگر کارین به ترتیب ۱۲، ۱۰ و پنج سال از شهرزاد بزرگتر بودند و این اختلاف سنی توام با حسادتی که آنها نسبت به او داشتند، باعث شد تا آنها بنای بدرفتاری را نسبت به شهرزاد بگذارند، این بدرفتاری‌ها دایرهٔ وسیعی داشت اما بیشترین آنها که شهرزاد را بسیار افسرده می‌کرد، بخشی بود که طی آن، آنها اورا اجنبی، عرب، راهزن، ضدمسیح و امثال آن خطاب می‌کردند و این امر به شهرزاد بسیار گران می‌آمد.

عجیب اینکه چنین حرکاتی پس از آنکه فرزندان کارین به سنین بزرگسالی هم رسیدند نیز ادامه یافت. شهرزاد همچنانکه به ۱۵ سالگی رسید، با التماس از پدرش خواست که او را نزد خودش آورد. پدرش البته براساس ملاحظاتی این خواسته را نپذیرفت، اما سرانجام این شهرزاد بود که واقعیت ماجرا را برای پدرش شرح داد و به او گفت که فرزندان کارین نیمه لبنانی بودن او را تبدیل به بهانه‌ای برای درهم کوبیدنش کرده‌اند و پس از آن بود که پدرش سرانجام خواسته شهرزاد را پذیرفت و او را به نزد خودش آورد.

ادامه در مدرسه و در اجتماع

اما نقل مکان شهرزاد نزد پدرش، نه تنها پایانی بر مشکلات شهرزاد نبود، بلکه او اکنون خود را از محبت‌های کارین هم جدا شده یافته بود و متوجه شد که رفتار فرزندان کارین به مدرسه و همکلاسی‌های او هم سرایت کرده است. روزی نبود که شهرزاد وارد کلاسی شود و بر روی تخته متلک و ناسزایی بر ضد خودش مشاهده نکند، این شکلک‌ها و ناسزاها، از شرایط ظاهری و فیزیکی او که بیشتر

شرقی و به مادرش رفته بود، تا نام و نژاد و سایر خصوصیات او را در بر می‌گرفت.

شهرزاد ابتدا سعی کرد تا در برابر این رفتارها، بی‌تفاوت باشد، اما سرانجام طاقت نیاورد و ماجرا را نزد پدرش عنوان کرد. پدر شهرزاد هم با عصبانیت به مدرسه رفت و از روسای مدرسه و کلاس توضیح خواست و متاءسفانه این رفتار از جانب پدر شهرزاد، سبب شد تا معلم‌ها و کارکنان مدرسه هم به جرگه مخالفان شهرزاد پیوسته و مشکلات شهرزاد در مدرسه دو چندان شود. سرانجام این مشکلات تاثیر خود را روی روح و روان شهرزاد گذاشت و رفتار او که بیشتر دختری محجوب، سربزیر و باروحیه‌ای لطیف را در ذهن القاء می‌کرد، تبدیل به رفتار پرخاشگرانه، ستیزه جو و دردسرساز شد. و زمانیکه این رفتار در مدرسه به منزل هم سرایت کرد، آنگاه پدرش درسال ۱۹۹۰ در حالی که شهرزاد ۱۷ سال داشت، او را به نزد ما آورد.

☑اینهمه تغییر در یک شخصیت متلاطم، آنهم تنها در مدت ۳ ماه باورکردنی نبود

ارزیابی های اولیه

طبیعتاً ما دختران ستیزه گر در چنین سن هایی را بسیار دیده بودیم، اما برای ما شهرزاد، خود را متفاوت نشان داد. ما متوجه شدیم که این رفتارهای پرخاشگرانه در واقع برای شهرزاد به نوعی یک سلاح تدافعی محسوب می‌شد وکاملاً اکتسابی بود. در ضمن متوجه شدیم که شهرزاد به هیچ وجه ذاتاً پرخاشگر نیست و این را در چند آزمایش رفتاری به عینه مشاهده کردیم. اما در مقاطع حساس او ناگهان حالت دفاعی در پیش می‌گرفت.

شهرزاد مادرش را در حالی که دوسال داشت از دست داده بود، بنابراین خاطره‌ای از او در ذهن نداشت و تنها تصاویر او را مشاهده کرده بود. با این حال متوجه این هم شدیم که حتی با اینکه هرگز مادرش خاطره‌ای در او ایجاد نکرده است، اما به خاطر مادرش حالت های تدافعی اتخاذ کرده و حتی از نژاد و مذهب او هم دفاع می‌کند. این خصوصیت به ما روزنه‌ای برای راهیابی به ذهن شهرزاد داد. بدین ترتیب ما از پدرش، یعنی آقای پروفسور رالینز خواستیم که کار مهمی را صورت دهد. ما به او گفتیم که اکنون زمان آن رسیده که شهرزاد با طرف دیگر از اجداد خود آشنا شود. علاوه بر این ما به پروفسور گفتیم که ریشه همه مشکلات دخترش از نبودن مادرش بر بالای سر او سرچشمه می‌گیرد. در واقع این کمبود مادر، سبب شده تا شهرزاد خود را با دیگرانی که مادر بالای سر آنهاست، مقایسه کند. همچنین ما برای پروفسور شرح دادیم که از همه مهمتر انتقادهایی بود که درباره نژاد، مذهب و اجداد شهرزاد بر او روا می‌شد و این متلک ها از آنجا که در طول سالها ادامه پیدا کرده است، سبب شده تا این مهم در ذهن شهرزاد جایگزین شود که به واقع او نسبت به دیگران کمبود دارد و از نسل و نژاد ضعیف‌تری است. آنگاه آنچه که اتفاق افتاده این است که نداشتن مادر از طرفی و عقده حقارت از طرف دیگر، باعث شده تا زندگی بر او تلخ جلوه کند و تنها راه مبارزه با این تلخی را هم شهرزاد در پرخاشگری خودش جستجو نماید.

بنابراین ما از پروفسور خواستیم در درجه اول شهرزاد را با اصل و نسب خودش آشنا کند و او را در سفری به لبنان برای این منظور همراهی نماید چرا که از نظر ما این سفر حتی اگر هیچ نتیجهٔ دیگری در پی نداشت، می‌توانست موید یک کشف مهم باشد که شهرزاد از نسل خوبی است و اگر زبان یا مذهب آنها متفاوت می‌باشد، بدین معنا نیست که آنها انسان‌های کمتری هستند. بنابراین ما با سعی بسیار پروفسور رالینز را قانع کردیم به اینکه سفری با دخترش به بیروت داشته باشد. عملی که باید بسیار زودتر از این ها انجام می‌شد، اما به هر حال انجام آن حتی با تاخیر، بسیار بهتر از انجام ندادن آن بود.

بازگشت از بیروت

رالینز و شهرزاد، درسال ۱۹۹۱، سفری سه ماهه به بیروت داشتند. البته در ابتدا این سفر تنها برای سه هفته در نظر گرفته شده بود، اما رالینز به قدری از واکنش های شهرزاد رضایت داشت که سفر را تا سه ماه استمرار بخشید و دربازگشت آنها زمانی که ما شهرزاد را برای اولین بار مشاهده کردیم، تقریباً او را نشناختیم، چرا که او گرچه بسیار شیک و مدرن لباس پوشیده بود، اما لباسهایش تفاوت عمده‌ای با چند ماه پیش داشت، کت و دامن بلند و از همه مهمتر روسری بود که سر او را تا روی پیشانی پوشانده بود، اما از همه مهمتر متانتی بود که در رفتار او مشاهده می‌شد. شهرزاد مانند یک خانم روی صندلی نشسته و دو دست خود را روی زانوی خود به یکدیگر گره زده بود ما این همه تغییر را در یک شخصیت متلاطم، آن هم در طی سه ماه نمی‌توانستیم باورکنیم.

به همین منظور من سئوال را متوجه خودش کردم و شهرزاد را خطاب قرار داده و پرسیدم که چگونه به چنین آرامش و متانتی دست یافته است و او پاسخ داد: «من دو پدیده را در این سفر کشف کردم پدیده‌ای که مادرم آنها را در خود داشت و همگان هم به همین خاطر به او علاقمند بودند و به او احترام می‌گذاشتند. اما من از آنجا که فاقد این دو پدیده بودم، اعتماد به نفسی هم نداشتم هر پدیدهٔ منفی روی من اثر می‌گذاشت. اما اکنون اگر بدترین حرفها را هم به من بزنند از آنجا که به خود اعتماد دارم و خود را شناخته‌ام، می‌دانم که در من اثری نخواهد کرد.» آنگاه من از او پرسیدم که دو پدیده‌ای که به تازگی کشف کرده کدام پدیده‌ها بودند واو در حالی که اشک در چشمانش جمع شده بود، پاسخ داد:

«از طرفی اسلام را و از طرف دیگر اصل و نسب و فرهنگ اجدادی خودم را.»

■

بهترین اقدام در حل یک مشکل، ترکیب آن با مقداری شوخ طبعی و بذله گویی است

ف. ا. کلارک

داستان زندگی

دردیست جاودانه در بی‌کسی شکستن

براساس سرگذشت: اعظم - تهران

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

تمامی اسامی مستعار است

اشاره: مدتی بود - نزدیک به سه سال - که از این دست «داستان‌های زندگی» ننوشته بودم. «چرا»یش مهم نیست شاید به این دلیل که «بازکردن گره از مشکلات مردم، لیاقتی است که خداوند به هر کسی عنایت نمی‌کند!» شاید هم دلایل دیگری داشته باشد و... که مهم نیست.

در همین رابطه یکنفر می‌گفت: «لابد وضع مالی خودت آنقدر خوب شده که دیگه کاری به مشکلات مردم نداری!»

خندیدم و پاسخی ندادم، اما با خود گفتم: «مطمئناً هر کسی که روزی‌اش در کلمات «داستان زندگی» نهفته باشد، روزی‌اش رو پیدا می‌کند!» و به راستی که ماجرای زندگی «اعظم خانم» همین مسیر را طی کرد!

البته مجموعه کارکنان و خصوصاً نویسندگان اطلاعات هفتگی، اخم کردن سردبیر مجله - را زیاد دیده‌ایم!... اما ایشان یکنوع «اخم خاص» دارد که از جنس «غم و غصه» است، مثلاً وقتی دلش از چیزی یا کسی گرفته باشد، آن جنس خاص اخم را به وضوح در صورتش می‌بینی، یعنی همان چیزی که من ظهر یکی از روزهای هفته قبل در چهره‌اش دیدم و پرسیدم:

آقای جوادی مشکلی پیش آمده؟

صندلی‌اش را به دیوار تکیه داد و چنگی به موهایش زد و به نقطه‌ای نامعلوم خیره شد - انگار که سالهاست در آن نقطه به دنبال گمشده‌ای می‌گردد - و بعد یکمرتبه حرف دلش را زد و گفت:

توی این شهر صد دروازه بی‌در و پیکر هزار قبیله آدم صبح تا شب از کنار هزاران نفر می‌گذره و توی چشمهای صدها نفر نگاه می‌کنه و شاید با دهها نفرشون هم حرف بزنه... اما از کجا می‌تونه تشخیص بده که تک تک این آدمها چه دردی توی سینه خود دارند؟ در حالی که بعضی از این آدمها که از کنارت رد میشن، شاید کوه درد را روی شونه‌هاشون حمل کنند، اما آنچنان با شرافت زندگی می‌کنند که تو نمی‌تونی باور کنی که حتی بعضی‌هاشون معنی غم و درد رو بفهمند.

می‌فهمیدم که چه می‌گوید، اما لمس نمی‌کردم. خودش هم - انگار - این را متوجه شد که بلافاصله گفت: «حوصله‌اش رو داری بری به یک «ماتم پارتی» تا معنی غم و مصیبت رو بفهمی؟ تا مفهوم ناجوانمردی رو درک کنی؟

معطل نکردم و آدرس محل «ماتم پارتی» را گرفتم و فوراً راه افتادم، مقصد: ته تهران!

داخل کوچه که می‌شدی، از رنگ در و دیوار خانه‌ها، بوی فقر را استشمام می‌کردی، تک و توک آدم‌هایی که از کنارت می‌گذرند آنقدر در غم و درد غوطه‌ورند که انگار اصلاً تو را نمی‌بینند. از زنی میانسال که گوش پسرک ژنده‌پوش خود را پیچانده و دارد او را پشت سر خودش به خانه می‌برد، سراغ خانه آن خانواده را می‌گیرم. نگاهی به قد و بالایم می‌اندازد، صدایش را پایین می‌آورد و طوری که گویی می‌خواهد راز نهفته‌ای را به زبان بیاورد، می‌پرسد:

اعظم خانم رو میگی؟ چیکارش داری؟ فکر نمی‌کنم خونه باشه، طلبکارش هستی؟ نه آقا، مطمئنم خونه نیست... گناه داره، خدارو خوش نمیاد که این زن بیچاره رو اینطوری مثل گوشت قربونی این دست آن دستش می‌کنین و...

زن همینطور که پشت سر هم می‌برید و می دوخت و می‌گفت و همه را متهم می‌کردو... تا بالاخره گفتم:

خانم عزیز این حرفها چیه؟ طلبکار کیه؟ من از دوستان خانوادگیشان هستم و برای کمک به اعظم خانم آمده‌ام...!

زن شانه‌ای بالا انداخت و گفت: «پلاک ۱۷» و همانطور که دور می‌شد زیر لب زمزمه کرد: «ان‌شاالله که جنازه‌ات رو از زیر تریلی بکشن بیرون، اگه طلبکار اعظم خانم باشی!»

خنده‌ام گرفته بود و هر طور بود خانه پلاک ۱۷ را پیدا کردم. دختری نوجوان در را به رویم باز کرد.

سراغ مادرش را که گرفتم اول ترسید، بعد که خودم را معرفی کردم خیالش راحت شد و به داخل خانه دعوتم کرد و... خانه؟ کدام خانه؟ یک اتاق ۳ در ۴ کوچک و نمناک که انگار سالها بود رنگ نور آفتاب را به خود ندیده بود. یک تکه موکت کهنه و رنگ و رو رفته، یک اجاق گاز پیک نیکی که یک کتری سیاه و دودزده روی آن قل و قل می‌کرد، و چهار، پنج عدد استکان و سه، چهار عدد بشقاب و اینها مجموع مایملک یک خانواده پنج نفری بود!

دعوتم کرد به نشستن. گوشه اتاق پر بود از سبزی، سبزی خوردن، سبزی آش و سبزی کوکو و... که نیمی از آن پاک شده بود و نیم دیگر در انتظار پاک شدن. نیاز به سئوال نبود، زن بیچاره با سبزی‌پاک کردن برای مردم، دستمزدی بخور و نمیر می‌گرفت!

اعظم خانم استکان چای را گذاشت پیش رویم و با نگاهی به دختر ۱۸ ساله‌اش، به او حالی کرد که سه خواهر و برادر کوچکش را چند دقیقه به بیرون از اتاق ببرد، بعداً به من گفت: «درسته که بچه‌هایم خبر دارند که فقیر هستیم اما دوست ندارم که از بدبختی‌هایم بشنوند!»

اتاق که از بچه‌ها خالی شد، استکان چای‌را نوشیدم و رفتم سر اصل مطلب:

«از خودت بگو اعظم خانم... از زندگیت و از اینکه چرا زندگیت اینگونه است و...؟

آهی از بن گلو کشید و گفت:

حکایت من، حکایت همان آدمهای بدبختیه که از روزی که روی خشت می‌افتند و دست تقدیر، واسه شون سهمیه فلاکت میاره! چیزی حدود ۵۰ سال قبل در یک خانواده پرجمعیت به دنیا آمدم با یازده تا خواهر و برادر! پدر و مادرم با اینکه زیاد با هم سازگار نبودن، اما اونقدر درگیر بزرگ کردن بچه‌هاشون بودن که فرصت دعوا کردن نداشتن. این اولین آموزشی بود که در مغز من فرو رفت و بعدها به سند بدبختی‌ام تبدیل شد! و اما با اینکه درس خواندن دخترها در آن روزها و در شهرستان ما که مردمی متعصب داشت، ولی من که عشق به تحصیل داشتم، تا کلاس دوازدهم با هر بدبختی که بود درسم را ادامه دادم، تا اینکه درست در هفده سالگی اولین برگ کتاب زندگی من ورق خورد! یک پسرخاله داشتم که هم خوش قیافه و خوش‌تیپ بود، هم پولدار و بچه یک شوهر خاله ثروتمند، حمید از همان دوران نوجوانی به من حالی کرده بود که عاشقم شده، ولی من به او علاقه‌ای نداشتم، شاید به این علت که او وقار و متانت مردانه‌رو نداشت و به هر بهانه‌ای به من التماس می‌کرد که دوستش داشته باشم! در همین حال پدر و مادرم نیز با این ازدواج موافق بودند، لااقل به این دلیل که مطمئن بودند یکی از دختراشون بعد از ازدواج از فقر و فلاکت فرار می‌کنه! اما خب، جوانی من دلیل قانع‌کننده ای برای بی‌لیاقتی من شد، چرا که وقتی دیدم خانواده‌ام من را خیلی تحت فشار گذاشته اند، توی خیابون گشتم و به اولین پسری که کمی شیک‌پوش بود و به من گفت «دوستت دارم» گفتم بله، اون هم چه کسی یک راننده مسافرکش که تمام دنیا، آه در بساط نداشت که با ناله سودا کنه! اما تا دلتون بخواد زبون درازی داشت! در حقیقت من اول عاشق ظاهر او شدم و بعد شیفته زبانش، او طوری از آینده برام حرف می‌زد که خودم را در قعر خوشبختی می دیدم. این بود که دو تا پام رو کردم توی یک کفش و گفتم: «برای ازدواج یا مراد، یا هیچکس»! حتی وقتی دیدم که پدر و مادرم راضی نشدن، تهدید کردم که خودکشی می‌کنم، تا اینکه سرانجام راضی شدند! اما روز عروسی‌ام رو هرگز فراموش نمی‌کنم؛ پدرم که مردی دنیادیده بود، از همان جلسه خواستگاری، از مراد بدش آمد و قبل از

اینکه خطبه عقد خوانده بشه منو کشید کنار و در حالی که اشک می‌ریخت، گفت: «اعظم، هنوز دیر نشده... به خدا این پسر، مرد زندگی نیست!» بیچاره پدرم آن روز چقدر اشک ریخت، اما مرغ من همچنان یکپا داشت، تا اینکه شدم زن مراد!

اعظم خانم دومین استکان چای را گذاشت جلویم و توام با گریه، حرفش را ادامه داد:

خیلی در «داستان زندگی» مجله اطلاعات هفتگی خواندم که زنها گفتند: «تا یکی، دو سال اول خوشبخت بودیم و ...» اما من بدبخت‌ترین عروس عالم بودم، چرا که درست یک سال بعد که اولین فرزندم «مهرداد» دو ماهه بود، قرار شد همراه خانواده‌ام به باغ یکی از اقوام برویم، اما مراد گفت کار دارد و نمی‌آید و ما راه افتادیم، اما وسط راه وقتی دیدم پسرم تب داره، از ماشین پیاده و سوار یک تاکسی شدم و به خانه برگشتم، اما همین که در را باز کردم و چشمم به مراد و میهمان آنچنانی‌اش افتاد، یکدفعه دنیا روی سرم خراب شد، چرا که شوهر من دوست دخترش را به خانه آورده بود! خدا می دونه چه الم شنگه‌ای به پا کردم. روزگارش سیاه شد و تمام فک و فامیلش رو خبر کردم و...

اما او که خوب بلد بود چطوری یک دختر هیجده ساله عاشق را «خر» کنه، آنقدر توی گوشم غلط کردم خواند و دوستت دارم گفت، تا برای مرتبه دوم «خر» شدم و او را بخشیدم! انصافاً چند ماه اول بعد از آن ماجرا، مراد خیلی تغییر کرده بود و به من مهربانی می‌کرد و... اما اون گرگی بود که توبه کار نمی شد! چرا که فقط هفت ماه توانست جلوی «نفس حیوانی» خود را بگیرد و دوباره با یک زن دیگر دوست شد! این بار اما، دیگر معطل نکردم و دادخواست طلاق دادم و تا مراد آمد به خودش بیاید، در دادگاه از هم جدا شدیم، حالا من مانده بودم و یک بچه ده ماهه و پدر و مادری‌که می گفتند: «خودت این آتش را روشن کردی، خودت هم به پاش بسوز!»

در این میان فقط یکنفر بود که به من می‌گفت: «اعظم، برگرد خونه شوهرت... مگه نمی‌دونی که زن بیوه در این مملکت یعنی بدبخت؟» و او کسی نبود جز عمه پدرم که می‌گفت: «تو باید چهار، پنج تا بچه پشت سر هم به دنیا بیاری تا شوهرت برای سیر کردن اونها فرصت سر خاراندن هم نداشته باشد، چه برسد به عیاشی! و من که تجربه شیرین این نسخه را دیده بودم: «پدر و مادرم» یکبار دیگه به التماسهای مراد و البته به دل خودم نیز جواب مثبت دادم و برای‌بار دوم پای سفره عقد مراد، نشستم که ای‌کاش آن روز مرض طاعون می‌گرفتم و این کار را نمی‌کردم! هر چه بود بار دیگه با شوهرم نشستیم زیر یک سقف و البته که من نسخه «عمه خانم» را نیز به کار بستم و با گذشت سیزده، چهارده سال از ازدواجمان صاحب ۸ فرزند شدیم، پنج دختر و ۳ پسر! اما چقدر خوش‌خیال بودم من که فکر می‌کردم اگر شوهرم ۸ تا اولاد داشته باشه نمیره دنبال کثافتکاری و سرگرم زندگی میشه! چرا که این بار هم سرم کلاه رفت، من تمام بدبختی بزرگ کردن بچه ها به گردنم بود و طوری زیر چرخ زندگی له شده بودم، که مراد با خیال راحت به کثافتکاریهایش مشغول بود! نه اینکه فکر کنید سکوت می‌کردم، اوایل هفته‌ای هشت روز با او می جنگیدم، اما مراد که فهمیده بود دیگه کاری از دست من ساخته نیست یا کتکم می‌زد یا مدت ده روز قهر می‌کرد و به خانه نمی‌آمد! اتفاقاً در همان سالها بود که از کنار یک دوست دخترش که از یک خانواده بانفوذ در شهرستان ما بود، یک شغل نان و آبدار در یکی از ادارات دولتی گیر آورده و چون راه «بده‌بستان» را خوب بلد بود، خیلی زود وارد باندهای آن اداره شد و روز به روز پست و حقوقش بالاتر رفت، حالا دیگه مردم شهر شوهر منو به عنوان یک راننده مسافرکش نمی‌شناختند، بلکه او جزو «آدم حسابی»ها شده بود، اما برای من و بچه‌هام، همان پدر نامرد و فاسد بود و اما در مورد بچه‌ها بگویم، اینطوری بود که همه امیدم رو واگذار کردم به پسر بزرگم مهرداد، که یک جوانمرد واقعی بود و برخلاف پدر نامردش، جوانی پاک و باشرف شده بود.

مهرداد از نوجوانی متوجه کثافتکاری‌های پدرش شده بود، بارها و بارها نیز با پدرش صحبت می‌کرد مخصوصا، وقتی ک مراد من را به باد کتک می‌گرفت، مهرداد با صراحت از من حمایت می‌کرد، و البته پدرش او را هم کتک می‌زد، تا اینکه مهرداد بزرگ شد و رفت سربازی و وقتی از خدمت برگشت، علناً مقابل پدرش ایستاد و یکبار که مراد دستش را بالا برد تا مثل گذشته پسرش را بزند، مهرداد دست پدرش را گرفت و با خشونت گفت: «اگر یکبار دیگه این دست روی صورت من یا مادرم بلندبشه، قطعش می‌کنم!» و اینجا بود که مراد باور کرد که من یک حامی پیدا کرده‌ام.

در همین حال رگه‌های یک شادی در صورت زن پدیدار شد و ادامه داد:

قشنگترین سالهای عمرم همان سالهایی بود که سایه پسرم بالای سرم بود، حالا دیگه مراد از ترس جرأت نمی‌کرد توی خونه صداش رو بلند کنه و... تا اینکه یکمرتبه مراد ناپدید شد، حدود پنج ماه به خانه نیامد، و چون در آن ایام از اداره بازخرید شده بود و به کار آزاد مشغول بود به او دسترسی نداشتیم، تا سرانجام باخبر شدیم که مراد زن گرفته، آن هم یک بیوه جوان که نزدیک به ۲۰ سال از مراد جوانتر بود، و البته که زیبا! این ماجرا دقیقاً ۶ سال قبل رخ داد و مهرداد در حالی که من را سوار ماشینش کرد، رفت روبروی خونه پدرش و جلوی اهل محل و همسایه‌ها مراد و زن جوانش را سکه یک پول کرد و آخر سر هم به او گفت: :خوب گوش کن آقای به ظاهر محترم! اگر دوست داری که هر کثافتکاری بکنی، آزادی، اما فقط یکماه فرصت داری که این خونه‌ای رو که خریدی به نام مادر من سند بزنی! این رسم معرفت نیست که من «نان‌آور» هفت تا بچه تو بشم، اون وقت تو با این زن جوونت خوش بگذرونی، گوش کردی ای مردی که لایق نام پدر نیستی. تو فقط یک ماه فرصت داری و بس!

هرگز چهره آن روز مراد را از یاد نمی‌برم، مثل بید می‌لرزید و مدام می‌گفت: «چشم» پسرم... اعظم جان بهت قول می‌دم همه چیز درست میشه! و انگار برای اولین بار البته از روی ترس بود که می‌خواست به وعده‌اش عمل کند و خانه را به نام من سند بزند و...

که لعنت بر این بخت سیاه من که همیشه جگرم را سوزاند و این بار با مرگ مهرداد! آری، درست یک هفته قبل از اینکه زمان محضر فرابرسد، مهرداد با ماشینش تصادف کرد و در دم جان سپرد تا من و خواهر و برادرانش یتیم شویم!

و حالا بشنوید از مراد نامرد، کدام پدر بی‌عاطفه‌ای را سراغ دارید که برای مرگ پسر جوانش قهقهه سر بدهد و شادی‌کند؟ اما مراد این کار را کرد! او وقتی فهمید مهرداد کشته شده، بجای اینکه بیاید بالای سر بچه‌هایش و آنها را دلداری بدهد، وارد خانه شد و قهقهه زد و گفت:

واسه من نقشه کشیده بودین، آره؟ پس حالا هم برین از آقا مهرداد خونه تحویل بگیرین...

و سپس رو به من کرد و ادامه داد: «اعظم از امروز باید چراغ دستت بگیری و دنبال من بگردی!»

آن روز فکر کردم مراد از روی عصبانیت این حرفها را می‌زند، اما من هنوز هم آن نامرد را نشناخته بودم، چرا که او رفت... او الان نزدیک به ۴ سال است که من و فرزندانم را به حال خود رها کرده و رفته! تا دو سال قبل که توی شهر خودمان بودیم، کار به جایی رسید که یک لقمه نان هم برای خوردن پیدا نمی کردیم! این بود که به امید پیدا کردن یک کار به تهران آمدم، البته سه بچه کوچکم ماندند پیش خانواده‌ام و فقط چهار تا بزرگترها همراهم به تهران آمدن، الان هم از ساعت ۷ صبح تا ۵ عصر در یک شرکت مستخدم هستم، و از ساعت ۶ غروب هم که به خانه برمی‌گردم تا نیمه‌های شب سبزی پاک می‌کنم تا با دستمزد سبزی‌پاک کردن، لااقل شکم بچه‌هایم رو با نان خالی سیر کنم... شاید کسی باور نکند، اما همه بچه هام دچار سوء هاضمه شدن... دکتر گفته لااقل بهشون هفته‌ای یک بار گوشت بده! اما مگه می‌توانم این کار را بکنم؟ همین الان چند ماهه که اجاره خونه‌ام عقب افتاده و صاحبخانه تهدید کرده که اگر تا اول پائیز اجاره‌های عقب افتاده‌ام را نپردازم ، همین اتاق ده متری رو هم از دستمون می‌گیره... به تمام کسبه محل بدهکار هستم... هر روز چند نفرشون میان دم در خانه و آبروم رو پیش مردم می برند... مخصوصاً دو تا دختر جوان و دم بختم که حساس هم هستند. از این وضع چنان ذله شده‌اند که همین دو هفته قبل، هر دو تاشون تصمیم گرفتند خودکشی کنند و اگر همان لحظه بر حسب اتفاق وسط روز برای بردن شناسنامه‌ام به خانه برنگشته بودم، دو تا دختر هیجده و نوزده ساله‌ام می‌خواستند رگهای‌دستشان را با تیغ بزنند، و خودشون رو بکشند و...

زن دوباره گریست، بی مهابا اشک می‌ریخت. سوزی در صدایش بود که تن هر انسانی را می‌لرزاند، وقتی‌می گفت: «اگه من فقط آنقدر پول داشته باشم که یک جایی رو برای خودم و چهار فرزندم رهن کامل بکنم که اجازه خونه نپردازم ، از خدا ممنون هم هستم... با صد و خرده‌ای درآمدم می‌تونیم یه جوری شکم خود را سیر کنیم، فقط خدا کنه آنقدر داشته باشم که مجبور نشم به دخترانم بگم که خودتون شکمتون رو سیر کنین! می‌دونم که این دو تا دختر از برگ گل هم پاکتر هستند... اما غول فقر و گرسنگی خیلی نامرده!

حرفهای اعظم خانم تمام شد و من موقع خداحافظی، بی‌علت و شاید برای اینکه لحظه‌ای اشکهای این زن پاک را به خنده‌ای تبدیل کنم گفتم: «خداوند نماینده و بندگان خوب روی زمین زیاد داره اعظم خانم، که اتفاقاً چند تا از خوب‌ترین نماینده‌هاش جزو خوانندگان «داستان زندگی» هستند، پس دیگر نگران نباش اعظم خانم!»

نمی‌دانم چرا این قول را به اعظم خانم دادم؟ فقط خدا کنه «نماینده‌ها و بنده‌های خوب پروردگار» ما را از یاد نبرده باشند!

یقین نیرومندتر از خوش بینی است ●اسکاول شین

fanoos_hj@yahoo.com

نقبی به مشکلات جوان و جوانی

از: احمد نراقی
خبرگزاری مهر

☑یکی از مشکلات جوان امروز فاصله افتادن بین بلوغ جنسی و بلوغ اقتصادی است

علل هنجارشکنی‌ها در جامعه

هر سال با آغاز سال نو البسه‌ای وارد بازار می‌شود که با نزدیک شدن فصل گرما رونق بیشتری می‌یابند. این نوع لباسها هر سال با جسارت طراحان زننده‌تر، کوتاه‌تر، تنگ‌تر و تحریک‌کننده‌تر از سال گذشته می‌شود. گویی سرمایه‌گذار با درک تحولات جامعه، بسیار موذیانه با تولید چنین البسه‌ای به حس خودنمایی دخترانی که به شدت به دنبال هویت گمشده خود هستند، پاسخ می‌دهد.

نکته مهمی که در اینجا لازم است به آن توجه شود این است که رفتارهای هنجارشکنانه‌ای مانند بدحجابی و رواج برخی پوششهای نامناسب، علائم پدیده‌های اجتماعی هستند و برای فهم چگونگی رخداد آن باید با بررسی تحولات اجتماعی سالهای اخیر کشور و جهان، به ریشه‌ها و علل اصلی بروز چنین رفتارهایی پی برد. باید اذعان داشت هر نسل نسبت به نسل قبلی خود تفاوتهایی دارد، اما در نسل اخیر این تفاوتها بسیار چشمگیر شده است. به طوری که نسل جدید با مدگرایی افراطی و عبور مکرر از خط قرمزهای فرهنگی جامعه این تصور را به وجود می‌آورد که گویی جوانان و به خصوص نوجوانان در هنجارشکنی به مسابقه با یکدیگر پرداخته‌اند. حال این سوال اساسی مطرح می‌شود که دلایل این تغییرات فراوان چیست؟

ویژگی جوان و دلایل رفتارهای هنجارشکنانه

بررسی سازمان ملی جوانان در سال ۱۳۸۱ که بر روی ۷۵ هزار جوان ۲۹-۱۵ سال ساکن در مراکز استانهای سراسر کشور انجام گرفت، مشخص کرد که ۳۶درصد جوانان از نظر قدرت و امید به زندگی دچار مشکل هستند، ۴۲ درصد آنان اعتماد به نفس کافی ندارند، ۵۱ درصد دچار معضل روانی و اضطراب و ۵۴ درصد نیز دچار سطوحی از افسردگی هستند.

همچنین در نظرسنجی دیگری که به سفارش سازمان ملی جوانان در مؤسسه آموزش و پژوهش سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی طی سال ۱۳۸۴ بین ۱۵ هزار و ۵۰۰ جوان ۱۵ تا ۲۹ ساله در سطح ۳۰ استان کشور انجام شد، مشخص شد که ۴۱ درصد دختران و ۸ درصد پسران از جنسیت خود ناراضی‌اند.

این آمارهای تکان دهنده قطعاً بازخوردی از واقعیت‌های جامعه و دقیقاً دال بر بروز علائم بیماری در جامعه جوان کشور است که باید برای درمان آن هرچه سریعتر اقدامات مقتضی صورت گیرد.

نکته حائز اهمیتی که در کالبدشکافی جوان امروزی با آن برخورد می‌شود طولانی شدن دوران جوانی و فاصله افتادن بین بلوغ زیستی و اقتصادی جوانان است که از عوارض ورود تکنولوژی به زندگی عامه مردم و حرکت به سمت مدرنیته است.

دکتر سیدضیاء هاشمی (جامعه‌شناس) در این زمینه معتقد است: با مدرن شدن زندگی‌ها و طولانی شدن فرایند تحصیل، طول دوران جوانی به ۱۵ تا ۲۰ سال افزایش یافته است.

وی ادامه داد: در چند دهه قبل به دلیل اینکه جوانها فرایند تحصیلی طولانی نداشتند، بعد از گذراندن دوره نوجوانی و خارج شدن از مرحله کودکی، زمینه مشارکتهای اجتماعی در قالب شغل و فعالیتهای گوناگون برای آنان ایجاد می‌شد و به این ترتیب هویت خود را تعریف می‌کردند.

استاد دانشگاه تهران اظهار داشت: طی دهه‌های اخیر با تحولاتی که در جوامع رخ داده، گسترش ارتباطات و شهرنشینی و به خصوص طولانی شدن فرایند تحصیلات و آماده شدن افراد برای اشتغال، دوره بین کودکی و بزرگسالی یا جوانی بسیار طولانی شده است.

این جامعه‌شناس در خصوص ویژگی‌های این دوران گفت: در این دوره جوان از شغل دائم برخوردار نیست و جایگاه اجتماعی مشخصی ندارد و در حال طی کردن یک دوره گذار است.

در برخورد با شکاف ایجاد شده بین بلوغ زیستی و بلوغ اقتصادی جوان، سه عارضه زیستی (جنسی)، روانی (فراغتی) و اجتماعی (هویتی) برای وی مطرح می‌شود که لازم است اولیای امور جوانان تدابیر شایسته‌ای را برای هریک از آنان در نظر بگیرند.

در جامعه ما در برخورد با مسائل جنسی جوانان، نظریه‌های مختلفی تاکنون مطرح شده است که روی هیچ‌کدام از این نظریه‌ها به شکل مشخص تأکید نشده و اولیای امر به شکلی جدی بدان نپرداخته‌اند و در این میان در نهایت با پاک کردن صورت مساله، مشکل جوان را به خود وی واگذار کرده‌اند.

استاد مطهری در کتاب "نظام حقوق زن در اسلام" بیان می‌کند: "نیاز جنسی یکی از نیازهای طبیعی آدمی است و در شرایط کنونی که جوان ما نمی‌تواند به ارضای نیاز خویش بپردازد باید به فکر او بود. زیرا در غیر این صورت یا ما باید چشممان را ببندیم و بگذاریم جوانمان مانند جوانان غربی دست به ایجاد رابطه‌های آزاد بزنند یا اگر می‌خواهیم خودمان در این رابطه فعال برخورد کنیم، برای جلوگیری از مشکلاتی که ناکامیهای جنسی برای جوان پدید می‌آورند باید در صدد حل مشکل آنان برآییم."

همچنین در خصوص عارضه دوم فاصله افتادن بین بلوغ زیستی و اقتصادی جوان یعنی بعد روانی و به عبارت دیگر مسائل فراغتی - تفریحی جوانان، متأسفانه مسوولان طی دهه‌های اخیر دست به اقدام جدی نزده‌اند.

استاد مطهری در یکی از سخنرانیهای خود، نیاز آدمی به شادی و نشاط را یک نیاز طبیعی دانسته و این نیاز را همانند نیاز آدمی به غذا عنوان می‌کند. به‌طوری که اگر به این نیاز پاسخ داده نشود، جریان طبیعی زندگی انسان مختل می‌شود.

اگر به مساله شادی و نشاط در جهان امروز توجه کنیم ملاحظه می‌شود که شادی هم به شکل فردی و هم به شکل جمعی ارضاء می‌شود و بسیاری از برنامه‌ریزان در سطوح جهان درصدد برآمده‌اند روشهایی را که به شادی و ارضای دسته‌جمعی افراد می‌انجامد بیش از پیش گسترش دهند. زیرا اهمیت این روشهای دسته‌جمعی بیشتر از روشهای ارضای فردی شادی افراد است زیرا ممکن است فردی افسرده و منزوی باشد و خودبه‌خود به طرف شادیهای موجود در جریان زندگی‌اش نرود ولی شادیهای جمعی، فرد منزوی را در خود حل می‌کند. این نکته‌ای است که از دید متولیان امر برنامه‌ریزی اوقات فراغت جوانان دور مانده است.

اگر از مساله فراغت، تفریح و تنوع بگذریم، رأس سوم مثلثی که در اثر ایجاد شکاف بین بلوغ زیستی و اقتصادی پدید آمده است، هویت‌جویی جوان است.

دکتر هاشمی در این زمینه گفت: فراهم نبودن زمینه ابراز هویت جوان باعث می‌شود که وی خود را مقابل جامعه ببیند و این انگیزه را به وجود می‌آورد تا جوان درصدد نقض هنجارها و توقعات رایج اجتماعی برآید.

عضو هیأت علمی دانشگاه تهران تأکید کرد: در هر جامعه‌ای که زمینه‌های مناسب و کافی برای ابراز و اثبات هویت اجتماعی برای قشری مانند جوانان

فراهم نباشد، این انگیزه ایجاد می‌شود که بخشی از جمعیت جوان به سمت حرکتهای نامرسوم و نامتعارف برای اثبات و ابراز خویشتن هدایت شود.

در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ جوانان در پیروزی و استمرار انقلاب نقش عمده‌ای داشتند. آنان بعد از پیروزی انقلاب، لانه جاسوسی آمریکا را فتح کردند که امام بیان داشت: انقلابی بزرگتر از انقلاب اول پدید آمد.

جوانها در ادامه سپاه، کمیته و جهاد سازندگی را به وجود آوردند و بسان موتور محرکی برای پیشبرد اهداف انقلاب دست به کار و تلاش و سازندگی شدند. با شروع جنگ، جوانها با رشادتها و فداکاریهای فراوان دست بعثیان را از خاک و ناموس کشور کوتاه کردند. اما پس از خاتمه جنگ جوانان در لابه‌لای دیگر اقشار جامعه گم شدند و جوانان ابتدای انقلاب که حال به میانسالی وارد شده بودند از آنان غافل شدند و به این ترتیب حضور جوانان در رده‌های بالای سازمانی دولت به امری نامأنوس تبدیل شد.

البته با پیروزی دکتر احمدی‌نژاد در انتخابات ریاست جمهوری و سیاست وی در خصوص بهره بردن از جوانان در پستهای کلیدی و پیش بینی مشاوران جوان در تمام دستگاههای دولتی امید می‌رود هویت گذشته جوان ابتدای انقلاب به وی بازگردانده شود.

ویژگی‌های دنیای پیرامون جوان

یکی از مسائلی که جامعه ایران در حال روبرو شدن با آن است، تحول ارزشها در سطح جامعه است.

دکتر تقی آزاد ارمکی (جامعه‌شناس) تصریح کرد: ارزشهای خانواده ایرانی طی سالهای اخیر در حال تغییر است که عامل آن نسل میانی و تبلورش در نسل جوان است.

استاد دانشگاه تهران تأکید کرد: در ایران کانون تحولات اجتماعی، بیشتر خانواده است که مدیرش نسل میانی است و نسل جوان در واقع عامل اجرایی آن است.

وی در توضیح این مطلب افزود: نسل جوان به خصوص دخترها، هنگام خرید پوشاک که غالباً به همراه والدین خود به مراکز فروش مراجعه می‌کنند و نوع پوشش خود را با تایید آنان انتخاب می‌کنند و به این ترتیب نسل میانی در انتخابها به جوان کمک می‌کند و تغییرات را می‌پذیرد و بر آنها صحه می‌گذارد.

همچنین انقلاب الکترونیکی و انفجار اطلاعاتی که در اثر فن‌آوریهای معاصر پدید آمده و جهان را به دهکده‌ای واحد بدل کرده است و این امکان را به بالادهی‌ها می‌دهد تا با اتکا به فن‌آوری برترشان دست به القائات ارزشی مورد نظرشان در سطح پایین‌دهی‌ها بزنند.

چه باید کرد؟

آنچه به آن اشاره شد گوشه‌ای کوچک از علت‌های بروز رفتارهای هنجارشکنانه جوانان است و کالبد شکافی دیگر ابعاد آن نیازمند فرصت بیشتری است که در حوصله این مطلب نمی‌گنجد. ولی توجه به این گفتار کوتاه نیز بیانگر این نکته است اگر چه بروز رفتارهای به دور ارزشهای اجتماعی از ناحیه جوانها رخ می‌دهد، اما علل و ریشه‌های اصلی این رفتارها را باید در لایه‌های دیگر جامعه جست و به عبارت بهتر باید اذعان داشت جوان تنها یک بازیگر است.

به نظر می‌رسد که باید از فرصت جمعیت بالای جوانان در کشور سود جست و با هدایت جوان، از هنجار آفرینی وی برای دستیابی به جامعه‌ای پویا مدد گرفت. در غیر این صورت فرصت گرانبهای اخیر از دست خواهد رفت و جوان به مرحله تحقق پرخاشگریهای تام و تمام خود خواهد رسید. بنابراین برخورد حساس با مساله جوان و گرد آوردن جمعی از افراد صاحبنظر در زمینه‌های تربیتی، روان شناسی، جامعه شناسی، هنر و مسائل فقهی برای بررسی مطالبات جوان و ارائه راهکارها و پاسخهای مناسب به آن، کاری بسیار ضروری است.

با توجه به اهمیت موضوع لازم است مسوولان با برنامه‌ریزی‌های بلند مدت و عزمی جدی نسبت به حل مشکلات جوانان بکوشند. همچنین دولت با اجرای برنامه‌هایی که بدون نیاز به امکانات گسترده امکان اجرا داشته باشد و در میان مدت مانع هرز رفتن و احیاناً سوق یافتن انرژی و توان جوان در راههای نامناسب شده، ضمن شکوفا سازی استعدادهای درونی وی، عرصه‌ای را برای رشد و تعالی جوان فراهم کند.

مساله بدحجابی فقط با کار فرهنگی حل نمی‌شود

آیت‌الله استادی در خطبه‌های نماز جمعه قم گفت: نمی‌توان جلوی بی حجابی در جامعه را فقط با کار فرهنگی گرفت.

آیت‌الله استادی امام جمعه موقت قم با اشاره به برنامه‌ریزی‌های انجام شده توسط نیروی انتظامی در زمینه مبارزه با بدحجابی و برخی اقدامهای صورت گرفته در این خصوص گفت: نیروی انتظامی در برخورد با مساله بدحجابی فقط گروههایی را با هدف ارشاد و راهنمایی در نقاط مختلف مستقر کرده است و قصد برخورد فیزیکی و کار پلیسی ندارد.

وی تاکید کرد: نباید برخی اقدامات و اعتراضها مانع برخورد با مساله بی‌حجابی در جامعه شود و نیروی انتظامی باید هر چه بهتر و بیشتر این کار را پیگیری کند. بالاخره باید از یک جایی جلوی شیوع بد حجابی در جامعه تا حد ممکن گرفته شود.

خطیب نماز جمعه قم با بیان اینکه عده‌ای می‌گویند برای حل مساله بد حجابی باید کار فرهنگی صورت گیرد، خاطرنشان کرد: انجام کار فرهنگی برعهده رسانه‌ها و به خصوص صدا و سیما است که اینها در این مورد کارنامه خوبی ندارند.

وی در ادامه بحث ورود بانوان به ورزشگاه‌ها اشاره و تصریح کرد: مراجع عظام تقلید از سر خیرخواهی مخالفت خود را در این زمینه اعلام کردند اما سیمای جمهوری اسلامی اصلاً مخالفت مراجع با حضور بانوان در ورزشگاه‌ها را پخش نکرد.

آیت‌الله استادی ادامه داد: چطور می‌شود جمله رئیس جمهور درباره حجاب و نحوه مبارزه با بدحجابی در صدر اخبار قرار گیرد اما نظر مراجع عظام تقلید و رهبر معظم انقلاب در زمینه ورود زنان به ورزشگاه‌ها از رسانه ملی منعکس نشود.

تشکیل کمیته ساماندهی برنامه‌های متناسب با فرهنگ عفاف در صدا و سیما

مدیر دفتر امور زنان و خانواده صدا و سیما گفت: از زمان ابلاغ مصوبه راهبردهای گسترش فرهنگ عفاف به سازمان صدا و سیما، کمیته ساماندهی تهیه و تولید برنامه‌های متناسب با این مصوبه زیر نظر رئیس سازمان تشکیل شده است و گزارش کار شبکه‌های مختلف را به صورت منظم به مهندس ضرغامی ارائه می‌دهد.

مدیر دفتر امور زنان و خانواده سازمان صدا و سیما، زمینه نحوه عمل این سازمان به مصوبه شورای عالی انقلاب فرهنگی گفت: "ما در موضوع فرهنگ عفاف و حجاب قبلاً هم کار کرده‌ایم و به گونه‌ای نبوده که کارمان را همزمان با ابلاغ این مصوبه آغاز کرده باشیم. اما از زمان ابلاغ مصوبه راهبردهای گسترش فرهنگ عفاف به سازمان صدا و سیما و ارسال آن از سوی مهندس ضرغامی به تمامی واحدهای سازمان، کمیته‌ای برای ساماندهی تولید برنامه‌های مورد نظر تشکیل و وظایف هر قسمت مشخص شده است. این کمیته گزارش کار شبکه‌های مختلف را به صورت منظم به رئیس سازمان ارائه می‌دهد".

پروین سلیحی افزود: "کمیته مذکور جلساتی تشکیل داده و در آن برای هر شبکه وظایف و کارهایی مشخص شده تا موازی کاری در موضوع عفاف و حجاب انجام نشود. ما در طول سال برنامه‌هایی داریم که روی موضوع حجاب کار می‌کنند. برخی برنامه‌ها مانند کارهای تولیدی، زمانبر است و ما برنامه‌های متعددی را در گروههای مختلف تدارک دیده‌ایم تا کارمان در صدا و سیما روی موضوع فرهنگ حجاب و عفاف از دو نظر کمی و کیفی بیشتر و بهتر باشد. قرار شده تمامی نهادها و سازمان‌های دریافت‌کننده مصوبه شورای عالی انقلاب فرهنگی هر سه ماه یکبار آمار کار خود را به این شورا ارائه دهند، اما از آنجا که این مصوبه اواخر سال ۸۴ به همه ابلاغ شده، طبیعی است که در سه ماه نخست کار نمی‌توان به یک جمع‌بندی کامل رسید".

مدیر دفتر امور زنان و خانواده سازمان صدا و سیما درباره برنامه‌هایی که مشخصاً در ماههای اخیر به موضوع حجاب و عفاف در صدا و سیما پرداخته‌اند هم گفت: "چند برنامه از مجموعه گزارش ویژه خبری اخبار شبانگاهی شبکه دوم سیما به موضوع حجاب اختصاص داشت، گروه خانواده شبکه یک و برنامه سیمای خانواده در سه ماه آخر سال گذشته به این موضوع پرداخت. برنامه تصویر زندگی شبکه دو هم چند برنامه مفصل درباره حجاب و عفاف بحث کرد. برنامه عصر ایمان که دوشنبه‌ها از شبکه یک پخش می‌شود، در چند برنامه با دعوت از میهمانان به این موضوع به صورت مفصل پرداخت".

سلیحی درباره اینکه آیا تا به حال برنامه‌ای نمایشی درباره موضوع فرهنگ عفاف و حجاب در سازمان صدا و سیما ساخته شده یا نه گفت: "به این معنی که مشخصاً در زمینه این موضوع مجموعه‌ای نمایشی ساخته شده باشد، تا به حال اتفاق نیفتاده است، اما ساخته شدن چنین برنامه‌هایی می‌تواند در دستور کار قرار بگیرد. ضمن اینکه خود ما هم نظراتمان را به شبکه‌های مختلف ارائه می‌دهیم و می‌بینید که نوع پوشش بانوان در سریال‌های تلویزیونی بهتر شده. گرچه نوع پوشش در یک سریال و مجموعه یک موضوع است و ماهیت داستان یک موضوع دیگر. مهم برای ما بحث اثرگذاری است که در این زمینه کارهای مستند، میزگردها، برنامه‌های پرسش و پاسخ، تیزرها و برنامه‌های رادیویی می‌توانند بهتر عمل کنند". ■

موانع، همان مسائل وحشتناکی هستند که در هنگام بستن چشمان خود بر اهدافتان، آنها را می‌بینید

● هنری فورد

گزارش خارجی

چرا در میان شماره‌های مختلف، خوب و بد و یا منحوس و شگون‌دار وجود دارد؟

برگردان: بهروز بهرامی

علم شماره‌شناسی

چرا در برخی از فرهنگها روز جمعه‌ای که سیزدهم ماه باشد، روزی نحس به‌شمار می‌رود؟ و چرا رقم ۶۶۶ در برخی از فرهنگ‌ها به منزله حضور شیطان می‌باشد؟ و چرا برخی از شماره‌ها خوش‌یمن شناخته شده‌اند؟ و آیا اصولاً قائل شدن صفات برای برخی از شماره‌ها، پایه و اساسی منطقی و یا علمی دارد و یا تنها برمبنای خرافات بوجود آمده است؟ برای فهمیدن پاسخ این پرسش، با ما همراه باشید...

روز ششم ژوئن

زمانی که ماه ژوئن به عنوان ششمین ماه سال میلادی فرا رسید، بسیاری را به فکر فرو برد. چرا که در سال جاری، ماه ژوئن یا ششمین ماه سال، معانی بخصوصی را به همراه داشت، چرا که سال جاری، ضمناً ششمین سال از آغاز سده دو هزار میلادی به‌شمار می‌رود و سرانجام زمانی که ششمین روز از ششمین ماه در ششمین سال، یعنی روز ششم از ماه ژوئن و به سال ۲۰۰۶ فرا رسید، بسیاری که به شماره‌شناسی و معانی شماره‌ها اعتقاد دارند، با توجه به در کنار هم قرار گرفتن سه رقم شش که آن را نمایانگر ظهور شیطان یا عوامل او و یا انجام اعمال شیطانی می شناسند، دچار اضطراب و هیجان بسیاری شدند. البته در کتاب مقدس مسیحیان یعنی انجیل، اشاره‌ای به رقم ۶۶۶ و ارتباط آن با شیطان شده است، اما این اشاره بسیار سمبولیک و ناملموس انجام شده و اتفاقهای واقعی در آن رخ نداده است. اما با این حال همین اشاره کافی بوده تا در ادبیات و آثار ادبی کوتاه و بلند، بخصوص در دو و یا سه قرن اخیر و همچنین در آثار سینمایی و نمایش‌های تلویزیونی، ارتباط با رقم ۶۶۶ یک ارتباط شیطانی تلقی شده و اعمال و امیال شیطانی در آن به‌وفور یافت شود.

البته بسیاری هم هنوز نه‌تنها به چنین ارتباط‌هایی اعتقاد ندارند، بلکه آن را نتیجه خرافات و حماقت دانسته و حتی با آن با تمسخر و ریشخند برخورد می‌کنند. اما همانگونه که تحقیقات اخیر از جانب بی‌بی‌سی، بدان پرداخته و این شبکه نتیجه تحقیقات خود را به شکل برنامه‌های تلویزیونی و یا مقالات تحقیقی در نشریه خود به نمایش گذاشته است این باورها چندان هم بی‌پایه و اساس نبوده و شواهد و قرائن نسبتاً مستحکمی درخصوص آنها وجود داشته که اجمالاً به آنها اشاره می‌کنیم.

۶۶۶ و کتاب مقدس

در قرون وسطی بخشی از کتاب مقدس مسیحیان یعنی انجیل، آن هم قسمت روشنگری‌ها، درواقع مبدل به عرصه‌ای برای نبرد ارقام میان کاتولیک‌ها و طرفداران عقاید لوتر که به آنها لوترن‌ها گفته می‌شود، گردید. مرکزیت را در این نبرد فرهنگی، وضعیت پاپ لئوی دهم برعهده داشت. او که در سال ۱۵۱۳ به عنوان رهبر کاتولیک‌های جهان منصوب شد، مانند همه پاپهای دیگر، لئوی دهم، لقب تشریفاتی او محسوب می‌شد، اما نام حقیقی او Leo Decimvs بود. بلافاصله ریاضی‌دانان آلمانی و طرفداران و یاران مارتین لوتر با مقایسه نام خانوادگی لئو با اعداد و ارقام رومی به رقم DCLXVI دست یافته که این رقم همانا به معنای ۶۶۶ می‌باشد. و در نتیجه طرفداران لوتر با انجام این مقایسه پاپ را نماینده شیطان تعریف کردند. از طرف دیگر هم دانشمندان کاتولیک هم بیکار ننشسته و آنها هم با به‌کارگیری یکسری فرضیات در علم ریاضی از نام لوتر (LUThER) که خود شش رقمی می‌باشد، رقم ۶۶۶ را استخراج کردند و مدعی شدند که مارتین لوتر خود یک نماینده شیطان است. از آن زمان به بعد، این عمل یعنی ترجمان اسم و یا نام خانوادگی افراد بدنام به کمک علم ریاضی رواج بسیار پیدا کرد و هر کسی را که به نوعی می‌توانستند نامش را با رقم ۶۶۶ عجین سازند، او را نماینده یا بخشی از شیطان تلقی کردند. این ادغام میان حروف الفبای لاتین و ارقام و اعداد معمولاً بدین شکل انجام می‌گردید که حرف A را رقم ۱۰۰ و سپس B را رقم ۱۰۱ و C را ۱۰۲ دانسته و به همین ترتیب به چنین ترجمان و ارتباطی ادامه می‌دادند. حال نکته بسیار جالب اینکه با اضافه کردن این ارقام با یکدیگر در مورد نام هیتلر، دیکتاتور معروف آلمانی که به صورت HITLER نوشته می‌شود به رقم ۶۶۶ یعنی شیطان دست می‌یابیم!

معنای ۴۲

برطبق کتاب راهنمای کهکشان، پاسخ غایی و نهایی به زندگی، ستارگان و همه چیز در عدد ۴۲ جای دارد، براساس تحقیقات داگلاس آدامز، که سرانجام به رقم ۴۲ رسیده، او معتقد است که دو عامل مهم در زندگی آدمی وجود دارد، یکی الکتروتکنیک که به معنای آنست که در کدام سیاره شرایط بیوشیمیایی می‌تواند از نوعی زندگی حمایت کند و همچنین قوه جاذبه که نشان می‌دهد در کدام سیاره زندگی می‌تواند به تکامل برسد. درواقع قدرت همین دو عامل است که اصولاً از زندگی در یک سیاره حمایت می‌کند. حال ارتباط این دو با فرمول ۱۰۴۲ بیان می‌شود که به آسانی از حضور عدد ۴۲ به عنوان یک رقم حمایت‌کننده از زندگی آگاه می‌شویم.

ارتباط با سلامت

باورهای جدی و سرنوشت‌ساز روی اعداد و ارقام مختلف، تنها از نظر روحی و روانی، فشار روی آدمی نمی‌گذارد، بلکه از جهات سلامت بدن و بخصوص مرگ نیز بسیار تاثیرگذار است. برطبق تحقیقاتی که در سال ۲۰۰۲ در کشور فنلاند منتشر شد، تعداد مرگهایی که در اثر تصادفات در جاده‌ها، اتفاق افتاده در روزهای سیزدهم ماهی که با روز جمعه مصادف می‌شد، به‌شکل غیرمعمولی، بیشتر از سایر روزها بوده است، علاوه بر آن در همان تحقیقات، زمان هم نقش عمده‌ای داشته است، زیرا نشان داده که زنان در روز جمعه‌ای که برابر با سیزدهمین روز ماه می‌باشد، به میزان ۶۳ درصد بیشتر از مردان احتمال مرگ بر اثر تصادف را دارند. در انگلستان هم تحقیقات مشابهی روی یکی از جاده‌ها در آن کشور نشان داد که در چنان روزی (جمعه و سیزدهمین روز ماه)، تعداد روانه شدن راننده‌هایی که دچار تصادف در جاده مذکور می‌شوند به بیمارستان، افزایش ۵۲ درصدی را نشان می‌دهد. البته در این مورد هم بسیاری معتقدند که در چنان روز بدنامی، راننده‌ها و بخصوص خرافاتی‌های میان آنها، نگرانی و اضطرابی بیش از حد نشان می‌دهند و در نتیجه هوش و حواس خود را معطوف به رانندگی نمی‌کنند. درواقع آنها در انتظار یک اتفاق یا حادثه شوم، خود را به سوی آن حرکت می‌دهند.

G 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 15

در فضا هم

داستان شماره‌ها و اعداد منحوس به سفرهای فضایی هم کشیده شد. درواقع در میان چند پرواز به مدار زمین و به سوی کره ماه این آپولوی ۱۳ بود که در فاصله ۳۲۰ هزار کیلومتری از زمین دچار نقص فنی مهمی شد. علاوه بر آن همین آپولوی ۱۳ در هنگام پرواز به فضا در ساعت سیزده و سیزده دقیقه حرکت را آغاز کرد و آنهم از سکوی شماره ۳۹ که اگر آن را بخش بر سه کنیم عدد سیزده بدست می آید و تاریخ حرکت آن هم (۴-۱۱-۷۰) است که اگر ارقام اول آن را با یکدیگر جمع کنیم، باز هم عدد سیزده بدست می‌آید، و از همه مهمتر آنکه انفجاری که نقص فنی را در باتری‌های آپولوی ۱۳ ایجاد کرد، در روز سیزدهم آوریل اتفاق افتاد.

محاسبه عدد «پی»

البته نگاهی به آسمان و سیاره‌های بی‌شمار که در آسمان گسترده شده‌اند، نمی‌تواند برای محاسبه عدد پی چندان هم نتیجه‌بخش باشد. و اصولاً آیا ما عدد پی را بیشتر در مورد اجسام دایره‌ای شکل و دوایر به‌کار نمی‌بریم؟ پاسخ این است که خیر. در سال ۱۸۸۸ ریاضیدان مشهور ایتالیایی موسوم به ارنستو سزارو ارتباطی میان عدد پی و رقمی تصادفی از هرگونه اجماع شماره‌ها به دست آورد. یکی از این ارتباط‌ها در موقعیت شانسی یکصد عدد از درخشان‌ترین ستاره‌ها در آسمان به دست آمد. فرمول سزارو پس از این محاسبه رقم ۱۳/۱۲۷۷۲ را نشان داده است. آن هم به فاصله ۹۹/۹۵ درصدی از میزان واقعی.

جمعه های ترسناک

ارتباط به اصطلاح شیطانی میان جمعه‌ای که در ضمن سیزدهمین روز ماه می‌باشد، ممکن است ریشه در سیزده تن حاضر در شام آخر داشته باشد. می‌دانیم که حضرت عیسی(ع) پس از صرف شام با دوازده تن از یاران خود، براثر خیانت یکی از همین یاران دستگیر شد و بسیاری از مسیحیان بر این باورند که پس از اسارت، آن حضرت در روزی که برابر با جمعه بود، مصلوب گردید. اما در هرحال اساتید علم نجوم معتقدند که اصولاً وضعیت تقویم به‌گونه‌ای است که در چند مورد، سیزدهمین روز ماه منطبق با جمعه می‌شود. به همین دلیل در هر سال حداقل یک روز سیزدهم ماه که برابر با جمعه باشد، وجود دارد. حتی در سال ۲۰۰۹ در سه مورد این اتفاق می‌افتد و سال جاری یعنی ۲۰۰۶ هم در ماه اکتبر چنین روزی را خواهیم داشت.

نحسی سیزده حتی بدون سیزده!

در بسیاری از ساختمان‌ها و آسمان‌خراش‌ها، سازندگان یا صاحبان تحت تاءثیر خرافات اصولاً از رقم سیزده صرف‌نظر می‌کنند. در برخی از این ساختمان‌ها، ما از طبقه دوازدهم مستقیماً به طبقه چهاردهم می‌رسیم و کلاً از رقم سیزده چشم‌پوشی شده است. اما در برخی هم به جای عدد سیزده از عدد (۱+۱۲) استفاده شده است. اما جالب است بدانید که در ساختمان داکلند در انگلستان که با ۲۲۵ متر ارتفاع بلندترین بنا در این کشور می‌باشد، دفتر روزنامه «ساندی تلگراف» در طبقه چهاردهم که در اصل همانا سیزدهم می‌باشد قرار دارد و این روزنامه در سال جاری با چنان مشکلات عدیده، از اقتصادی گرفته تا غیره، مواجه شده است که آنها درصدد نقل مکان از این ساختمان برآمده‌اند. چراکه سیزدهمین طبقه بودن را دلیل این همه نحسی در کار خود می‌داند، حال هر چند که طبقه را با عدد ۱۴ نشان داده‌اند، اما در اصل طبقه برای آنها فرقی کرده و آنها همچنان خود را در طبقه سیزدهم که یک طبقه منحوس است می‌دانند.

ارتباط بین واقعیت و انجیل

بسیاری مدعی شده‌اند که ویلیام شکسپیر یک نام مستعار است و نام واقعی نویسنده چیز دیگری است. برخی نویسنده اصلی را کریستفر مارلو می‌دانند و بعضی هم نویسنده واقعی را به نام ملکه الیزابت اول، یا فرمانروای انگلستان تلقی می‌کنند. اما بسیاری از اساتید ادبیات این ادعاها را رد می‌کنند، درحالی که برخی هم برای آنکه رابطه بین شکسپیر و نام واقعی را اثبات کنند، از یک تئوری که البته حقیقت هم دارد می‌گویند. آنها معتقدند که شکسپیر در ۴۶ سالگی در سال ۱۶۱۰ میلادی چشم از جهان فرو بست، تاریخ مرگ شکسپیر برابر با انتشار اولین ترجمه رسمی کتاب انجیل که به انجیل شاه جیمز معروف است، می‌باشد. اما از طرفی هم، چهل و ششمین کلمه از سرود شماره ۴۶ در انجیل، واژه شک می‌باشد. ضمن آنکه چهل و ششمین کلمه قبل از پایان سرود هم، واژه سپیر را نشان می‌دهد که در مجموع تشکیل دهنده کلمه شکسپیر است و بدین ترتیب، دنبال‌کنندگان این تئوری، از نام حقیقی (شکسپیر) دفاع می‌کنند.

و باز هم عدد پی

اهرام ثلاثه در مصر در هرم جیزا که ۹۲۰ متر مساحت دارد، دو بار در ارتفاع ۱۴۶/۵ متر تقسیم شده است که این میزان با دقت ۹۹/۹۵ درصدی عدد پی را تشکیل می‌دهد. در واقع سازندگان هرم از یک وسیله دایره شکل استفاده کردند تا از اندازه‌های آن، اندازه‌های اصلی هرم را به دست آورند. و در واقع با شمار چرخش‌های آن وسیله دایره شکل است که مساحت دایره شکل و اصلی به دست آمده است. بدین ترتیب می‌توان نظریه به علمی به دست آمدن عدد پی را نیز منطبق با محاسبه در اهرام دانست.

فرار لاتاری از عدد نحس

یک نکته جالب درباره عدد ۱۳ و منحوس بودن آن از لاتاری ملی در کشور انگلستان به دست آمده است. در واقع لاتاری تشکیل شده از ۴۹ گوی است که در گردونه گذاشته می‌شود. بنابراین تمام گوی‌های شماره‌گذاری شده دارای شانس برابر با یکدیگر در خروج از گردونه می‌باشند. اما نکته عجیب آنکه یک گوی به صورت مداوم، کمتر از سایر گوی‌ها و کمتر از شانس متوسط، از گردونه خارج شده است حدس بزنید که گوی مذکور چه شماره‌ای دارد؟ درست حدس زده‌اید گوی شماره ۱۳ به میزان ۱۴ درصد کمتر از کلیه گوی‌های دیگر از گردونه خارج شده است. بنابراین حتی گردونه و لاتاری هم از عدد سیزده دوری می‌جویند.

ریاضیدانی که او را کشتند!

در قرن پنجم پیش از میلاد، یک ریاضیدان یونانی با نام هیپاسوس، در یک محاسبه جالب، حضور و وجود دسته دیگری از نمرات به غیر از یک ـ دو ـ سه و... را به اثبات رساند. او برای این اثبات از خطوط مورب گفته است که در برابر خط راست قرار می‌گیرند و اگرچه به همان میزان به نظر می‌رسد، اما خط مورب در حقیقت طول بیشتری دارد؛ بنابراین اعدادی که خطوط مورب را تشکیل می‌دهند، متفاوت از آنانی است که خطوط راست را نشان می‌دهند. بنابراین تئوری فیثاغورث که توان را نشان می‌دهد، در هنگام نشان دادن میزان توان ۲ به عددی غیرمنطقی نیاز دارد که همین عدد، نمایانگر یکسری اعداد دیگر می‌باشد. اما طرفداران فیثاغورث را چندان از تئوری هیپاسوس خوش نیامد، چراکه آنها تئوری او را تهدیدی برای شمارش منطقی و آسانی که فیثاغورث مطرح کرده بود، تلقی می‌کردند. در نتیجه با خشم غیرقابل کنترلی که از این جریان بر آنها مستولی شده بود، آنها در یک شب خلوت، بر هیپاسوس نگونبخت حمله برده و او را با ضربات چاقو به قتل رساندند. ■

بهترین خدمتگزار صدیق برای سلامتی بدن، فراغت خاطر و آسایش روح است
● فردریک کبیر

مشاوره ازدواج و خانواده

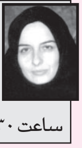

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ باشماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

چگونه از میزان استرس بکاهیم

استرس جزئی از زندگی است و راهی برای گریز از آن وجود ندارد. استرس مداوم و زیاد می‌تواند اثرهای زیانباری بر سلامت انسان بگذارد همانند زخم معده، اختلال در خواب، بیماریهای روده‌ای، سردردها و همچنین ایجاد فشار خون بالا و ایجاد زمینه‌های مناسب در بیماریهای قلبی و حتی ابتلا به سرطان.

اما نکته مهم این است که استرس را نمی‌توانیم از عرصه زندگی خود حذف کنیم، ولی می‌توانیم اثرات آن را با شناخت و بکارگیری راههای مبارزه خاص آن کاهش دهیم.

راههای کاهش استرس:

۱. کارها را براساس برنامه‌ریزی و آرام و بدون عجله انجام دهید.

۲. افکار منفی و ناخوشایند را از خود دور کنید. خوبیها و زیباییها و جنبه‌های مثبت خود و اطرافیان را در نظر آورید و روی آنها تمرکز کنید. نیمه پر لیوان را ببینید. و این مثبت‌اندیشی را جزء عادات خود درآورید.

۳. آرام و عمیق نفس بکشید.

۴. در فضای سبز و دلنشین خود قدم بزنید و از زیبایی‌های طبیعت لذت ببرید. این پیاده‌روی می‌تواند روزانه به مدت ۲۰ دقیقه تا نیم ساعت و یا هفته‌ای سه بار و بطور منظم باشد.

۵. لحظاتی را به تمرکز و تصور مناظری که از آن خوشتان می‌آید همانند ساحل دریا، غروب آفتاب، چمن، مناطق جنگلی و غیره بگذرانید. در طی این لحظات نفس کشیدن‌های عمیق و آرام را ادامه بدهید و به نحوه انجام این تنفس‌ها دقت کنید و افکار دیگر را کنار بگذارید.

۶. ورزش علاوه بر اینکه برای سلامتی بدن مفید است در کاهش استرس نقش مهمی دارد.

۷. روی افکار ناخوشایند و پراسترس خود تجدیدنظر کنید و راههای گوناگونی را برای حل مسائل روزمره بکار بگیرید و حتی نگاه و برداشت‌های گوناگونی در مورد وقایع زندگی داشته باشید.

۸. در طول روز به خود استراحت‌های کوتاه مدت بدهید.

۹. لبخند و خندیدن و مطالعه داستانها و مطالب فکاهی و تماشای فیلمهای شاد و کمدی را در برنامه روزانه بگنجانید. چرا که تحقیقات نشان می‌دهد که لبخند و خندیدن از کاهش دهنده‌های مهم استرس می‌باشد. حتی در مکالمات روزمره از شوخی‌های ملایم استفاده کنید و با افراد شوخ‌طبع و شاد معاشرت داشته باشید.

۱۰. هنگام رانندگی و استحمام می‌توانید شعر و ترانه دلخواهتان را زمزمه کنید و حتی در استرس‌ها و نگرانی‌های شدید می‌توانید بدون اینکه مزاحمتی برای کسی ایجاد کند فریاد بکشید.

۱۱. مهم این است که به خودتان سخت نگیرید و یاد بگیرید که چگونه بر اشتباهات کوچک خود یا دیگران بخندید و در عین حال از آنها درس بگیرید.

۱۲. به گونه‌ای برنامه‌ریزی کنید تا هر روز به مدت نیم‌ساعت به کاری که به آن علاقه‌مند هستید بپردازید.

با انجام این موارد بطور روزانه و منظم، آرام‌آرام به تاثیرات حیرت انگیز آنها در کاهش استرس و اینکه چگونه زندگی برایتان لذت‌بخش‌تر می‌شود دست می‌یابد.

پیام مشاوره

مشاوره کودک و خانواده:
خانم زرین‌سادات لاریجانی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
مشاوره تلفنی یکشنبه از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری سه‌شنبه از ساعت ۱۰ الی ۱۴

۶ اشتباه بزرگ خانمها

آیا شما عادت دارید از مردهای زندگیتان مردهای بدی بسازید؟

آیا به این حقیقت توجه کرده‌اید که بسیاری از رفتارهایی که به ما آموزش داده‌اند تا زنانی مهربان و آکنده از عشق و محبت باشیم، دقیقاً همان رفتارهایی هستند که برای روابط ما با مردها مضر و مخرب می‌باشند؟

البته چنین نیست که ما این اشتباهات را عمداً مرتکب می‌شویم. چراکه بسیاری از این الگوهای رفتاری به وسیله مادران، مادربزرگ‌ها و مادر مادربزرگ‌هایمان آموزش داده شده است، اما هنگامی که این عادت‌ها و روش‌ها را در دنیای امروزی به کار می‌بریم، احساس بدی در ما ایجاد می‌کنند و باعث می‌شوند مردهای زندگیمان رفتار بدی با ما داشته باشند.

شش اشتباه بزرگ که زنان در رابطه با مردان مرتکب می‌شوند.

۱- زنان در حق مردان مادری کرده و با آنان به مانند بچه رفتار می‌کنند.

۲- زنان خود و ارزش‌هایشان را زیرپا گذاشته و در مقایسه با مردها خودشان را در مقام دوم قرار می‌دهند.

۳- زن‌ها عاشق اعمال قدرت‌های یک مرد می‌شوند.

۴- استعدادها و توانایی‌های خود را دست‌کم گرفته و یا گاهی اوقات آن را مخفی می‌کنند.

۵- زنان از موضع ضعف برخورد می‌کنند.

۶- زنان هنگامی که نیازهایشان را از مردها مطالبه می‌کنند، به مانند دختربچه‌ها رفتار می‌کنند.

در این مقاله فقط اشتباه شماره یک را توضیح داده و راه‌حل‌های موثر برای برطرف کردن اشتباه را برمی‌شماریم.

اشتباه شماره ۱: زنان در حق مردان مادری کرده و با آنها به مانند بچه رفتار می‌کنند.

آیا هرگز چنین مواردی را به همسرتان گفته‌اید؟ عزیزم کیف پولت را فراموش نکنی. - قبض برق را پرداختی؟ «اگر با این لباس نازک بیرون بروی حتماً سرما می‌خوری.»

اشتباه شماره یک، یکی از معمول‌ترین و مخرب‌ترین عادات ارتباطی ما با مردهاست. به گونه‌ای با آنان رفتار می‌کنیم، گویی کودکی بیش نیستند و این طور فرض می‌کنیم که ناتوان هستند و نمی‌توانند از خودشان مراقبت کنند و نیاز دارند که ما زندگیشان را بگردانیم موردی که در این جا اهمیت دارد این است که: هنگامی که با یک مرد مانند پسربچه کوچکی رفتار می‌کنید او نیز شما را مأیوس نکرده و به مانند بچه‌ای کوچک با شما رفتار خواهد کرد هنگامی که انتظار دارید ناتوان، درمانده و ضعیف باشد او نیز ناتوان، درمانده و ضعیف می‌نماید.

چگونه زن‌ها در حق مردها مادری می‌کنند؟

۱- در حق آنها زیاده از حد مفید واقع شدن و انجام دادن کارهایی که می‌بایست خودشان انجام بدهند... مثلاً به دنبال کلیدش می‌گردیم، لباس‌هایش را پشت‌سرش جمع می‌کنیم.

۲- راه انداختن بازی‌های کلامی با آنان، بازی حدس بزن، جهت بیرون کشیدن اطلاعات از آنان به او می‌گوییم: گرسنه‌ای؟ دوست داری کمی آش برایت درست کنم نه؟ برایت ماهی درست کنم؟

۳- ما زنان معمولاً چنین فرض می‌کنیم مردها کم‌حافظه بوده و یا فراموش‌کار هستند و اطلاعاتی که می‌بایست خودشان به خاطر داشته باشند را به آن‌ها گوشزد می‌کنیم: یادت باشد وقتی رسیدی زنگ بزنی. وقت دکترت یادت نره.

۴- آن‌ها را نکوهش می‌کنیم گویی بچه‌اند: چطوری می‌توانی بدون ژاکت بیرون بروی؟ نمی‌بینی هوای بیرون سرده؟

۵- به عهده گرفتن کارهایی که فکر می‌کنید نمی‌توانند به درستی انجام بدهند: «بار آخر که شوهرم را فرستادم برای بچه‌ها لباس بخره فاجعه بود بچه‌ها هرگز نتونستن اون لباس‌ها را برای مدرسه بپوشند این دفعه خودم می‌برمشان نمی‌تونم اجازه بدم دوباره چنین اتفاقی بیافته.»

۶- اصلاح کردن اشتباهاتشان و امر و نهی کردن - آن‌ها «چرا به مادرت زنگ نمی‌زنی بگی بچه‌ها مریض شدند و سرت خیلی شلوغه و برای جمعه دیگه نمی‌تونیم به اون سر بزنیم؟ هر چی گفتی این یکی را نگو که هفته پیش رفتیم و مادر منو دیدیم.

چرا زن‌ها در حق مردها مادری می‌کنند؟

ما زن‌ها برای مادری کردن آموزش دیده‌ایم و برای آن نیز پاداش می‌گیریم. وقتی بچه بودید یگانه الگویتان مادرتان بود. همواره شاهد بودید که او چگونه از شما برادر و خواهرهایتان حمایت می‌کرد. بدین ترتیب آموخته‌اید چگونه حمایت‌گر، مهربان و فداکار باشید و به نیازهای دیگران رسیدگی کنید این موضوع نیز حقیقت دارد که شاهد بودید چگونه مادرتان به ویژه در حق پدرتان مادری می‌کرده است.

☑ از انجام دادن کارهایی که همسرتان می‌تواند خودش انجام دهد پرهیز کنید

به این دلیل در حق مردان زندگیمان مادری می‌کنیم که آن‌ها را به خود وابسته سازیم. وقتی سخت تلاش می‌نماییم تا کلیه نیازهای شوهرهای خود را برآورده کنیم او را شدیداً به خود وابسته می‌کنیم.

با این حال مردان به این که در حقشان مادری شود عادت دارند و خواستارند از آن‌ها مواظبت شود.

چگونه مادری کردن برای همسرتان موجب تخریب رابطه شما می‌شود؟

در ابتدا مادری کردن برای نامزد یا همسرتان می‌تواند جوانب مثبتی داشته باشد اما در درازمدت اثرات بسیار مخربی را بر روی رابطه شما خواهد گذاشت:

۱- همسرتان از شما منزجر شده و بر علیه‌تان طغیان خواهد کرد. ممکن است از رفتارتان شکایتی نداشته باشد حتی ممکن است اصرار کند به این کارتان ادامه بدهید اما یک چیز حتمی است او یک روز بر علیه‌تان شورش خواهد کرد همان‌گونه که تمامی پسربچه‌ها دوست دارند روزی از مادرشان جدا شوند و خانه را ترک نمایند.

۲- با همسرتان دائماً طوری رفتار می‌کنید که گویی او بی‌لیاقت است متعاقب چنین رفتاری او نیز احساس ناتوانی و بی‌لیاقتی خواهد کرد و در نتیجه اعتماد به نفس‌اش پایین آمده و رفتارش نیز بچگانه‌تر می‌نماید این به نوبه خود باعث بوجود آمدن یک چرخه زندگی معیوب خواهد شد.

۳- عشق، حرارت و شور و حال رابطه خود را خواهید کشت. سریع‌ترین راه ممکن برای کشتن عشق، شور و حال و حرارت یک رابطه، مادری کردن در حق همسرتان است.

نتیجه گیری

چگونه از مادری کردن در حق مردان دست برداریم؟

۱- از انجام دادن کارهایی که همسرتان می‌تواند خودش انجام دهد پرهیز کنید رفتارهای مادرانه داشتن در حق همسرتان بمانند اعتیاد است و تنها راه نجاتش ترک کردن است. این بدان معناست که وقتی همسرتان می‌پرسد کلیدهایم کجاست؟ به او بگویید نمی‌دانم. اجازه دهید خودش دنبال آن‌ها بگردد. چنان که همسرتان عادت دارد کارهایش را برایش انجام دهید ممکن است کمی طول بکشد تا خودش را با این رفتار جدید وفق بدهد.

۲- با همسرتان به مانند شخصی لایق، دانا، توانا و قابل اعتماد رفتار کنید. اطلاعاتی که خودش می‌بایست به خاطر داشته باشد را به او یادآوری نکنید سعی نکنید به جایش فکر کنید و یا تقویمش باشید بلکه به گونه‌ای رفتار کنید که دریابد بزرگسالی فهمیده و توانا است که شما همیشه می‌توانید روی او حساب کنید.

۳- آن‌گونه که مادرها با بچه‌هایشان صحبت می‌کنند با او صحبت نکنید به خودتان قول بدهید با همسرتان طوری صحبت نکنید گویی او یک پسربچه ۵ ساله می‌باشد این به آن معنا است که اصلاً او را نکوهش نکنید اشکالی ندارد اگر بگویید از دستش ناراحت و عصبانی هستید اما این کار را به گونه‌ای که یک بزرگسال دیگر انجام می‌دهد انجام دهید نه مثل یک مادر عصبانی که از دست پسربچه شیطانش به ستوه آمده است.

۴- مسوولیت‌هایی را که دوست دارید به عهده بگیرد به او واگذار کنید و چنانچه اشتباه‌هایی مرتکب می‌شود مسوولیت‌ها را از او سلب نکنید. می‌دانم کار دشواری است این بدان معناست که کنترل کردن همه چیز را رها نمایید و اعتماد کنید.

هشدار: ممکن است هنگامی که همه موارد بد پیش می‌رود وسوسه شوید دخالت کرده و کنترل اوضاع را دوباره خودتان بدست بگیرید. هرگز وسوسه نشوید او را نجات بدهید.

به او اجازه دهید اشتباه کند و عواقب آن را نیز بپذیرد. زیرا تنها از این راه می‌تواند بیاموزد که کارها را بدرستی انجام دهد.

۵- پشتکار داشته باشید و در تعقیب روش‌های جدید و برحذر بودن از اشتباه‌های گذشته ثابت‌قدم باشید به خاطر داشته باشید کنار گذاشتن این عادتها چندان هم ساده نیست اما چنانچه موفق شوید این عادت‌ها را کنار بگذارید احساس زنانگی بیشتری خواهید کرد و همسرتان نیز به نوعی احساس مردانگی بیشتری خواهد نمود.

موفق باشید

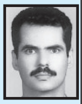

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد
(وکیل پایه‌یک دادگستری و
کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

می‌خواهم دوباره به خدمت بروم!

خلاصه سؤال: اینجانب متولد سال ۶۰ و دیپلمه هستم. در سال ۷۹ به خدمت اعزام شدم و در بازگشت از اولین مرخصی به محل خدمت برنگشتم. چندی بعد به عنوان سرباز فراری دستگیر شده و به حشمتیه اعزام گردیدم. در آنجا عنوان کردم که توانایی انجام خدمت را ندارم و بعد از شورای پزشکی به من کارت قرمز معافیت (معافیت پزشکی بیماری هیستریونیک) دادند. درحال حاضر به علت داشتن کارت مشکلات زیادی، از جمله عدم اشتغال به کار، برای‌من پیش آمده است. خواهشمندم در این مورد مرا راهنمایی کرده و بفرمایید که آیا مجددا می‌توانم به خدمت بروم؟ در غیر این صورت چه کاری باید انجام دهم؟

ل - مقدم - تهران

پاسخ: خیر. نمی‌توانید مجددا به خدمت اعزام شوید. زیرا تکلیف خدمت وظیفه عمومی شما مشخص گردیده و طبق نظریه شورای پزشکی از خدمت معاف شده‌اید. به نظر می‌رسد مقررات قانون خدمت وظیفه عمومی در مورد شما رعایت و اجرا شده است.

چون شورای پزشکی نیروهای مسلح از سه نفر پزشک معتمد و معرفی شده از سوی وزارت بهداشت و درمان تشکیل می‌شود و نظرات آن ملاک قطعی تعیین وضعیت جسمانی و روانی مشمولین قرار می گیرد. بنابراین برای اینکه جنابعالی بتوانید مجددا به خدمت اعزام شوید و مثل یک سرباز معمولی کارت پایان خدمت دریافت کنید لازم است نظریه شورای پزشکی درباره شما توسط مراجع پزشکی بالاتری نقض و باطل شود. تنها مرجع عالی‌تر نیز شورای عالی پزشکی مذکور در ماده ۴۳ قانون حذف وظیفه عمومی مصوب سال ۶۳ است که مقرر میدارد: «چنانچه رئیس اداره وظیفه عمومی ظرف پنج سال به نحوی اطمینان حاصل نماید که مشمولی با تقلب و دسیسه در معاینه پزشکی معافیت اخذ نموده یا برخلاف این قانون و آیین‌نامه معاینه و معافیت پزشکی از خدمت دوره ضرورت معاف تشخیص داده شده، از این قبیل مشمولان توسط شورای عالی پزشکی که از پنج نفر از پزشکان نیروهای مسلح جمهوری‌اسلامی ایران تشکیل می‌شود معاینه مجدد به عمل خواهد آمد و نظر این شورا قطعی و لازم الاجرا است».

با لحاظ ماده قانونی فوق و در صورتی که خود را سالم و آماده انجام خدمت می‌دانید، با تقدیم نامه‌ای به ریاست محترم اداره وظیفه عمومی و اعلام سلامت روانی و جسمی خود، به نظریه شورای پزشکی معترض گردیده و تقاضای طرح پرونده خود در شورای عالی پزشکی را بنمایید.

حیات بشر چون شبنم است که از روی برگ گلی می لغزد و می افتد
• بودا

دوره دوم

گروگان گیری مشکوک

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

من برای یک مأموریت یکماهه به بندرعباس رفته بودم، اما وقتی برگشتم، خبر یک سرقت مسلحانه از یک «سوپرمارکت بزرگ» در منطقه ما، خبری بود که محسن گزارش آن را داد: خبر داشتند که آن روز صاحب مغازه می‌خواهد پولهای یک هفته فروش مغازه را به بانک منتقل کند! سارقین مسلح ابتدا مشتریها را روی زمین می‌خوابانند، بعد دست و دهان فروشنده‌ها را می‌بندند و بعد از اینکه دخل رو خالی می‌کنند و چند میلیون تومان هم از داخل گاوصندوق برمی‌دارند، تصمیم به فرار می‌گیرند، اما در لحظه آخر، یکی از سارقین که سردسته باند بوده، یک پسر نوجوان شانزده‌ساله را به عنوان گروگان با خودش از مغازه می‌بره بیرون و بعد از اینکه سوار موتورسیکلت میشه، کشیده‌ای محکم به صورت آن نوجوان می‌زنه و او را رها می‌کنه و از منطقه فرار می‌کنه!

پرسیدم: «یعنی سارقین احساس خطر کرده بودند که گروگان گرفته بودند؟»

محسن شانه بالا انداخت و گفت: «منم همین سئوال رو از صاحب فروشگاه پرسیدم، ولی اون گفت: نه، با این حال آدرس پسر نوجوان رو ازش گرفته تا اگر لازم شد خودتان هم باهاش صحبت کنین».

بسیار خب، پس آدرس رو بردار و بیار که باید هرچه زودتر بریم سراغش...

یکساعت تمام، همه کوچه‌های فرعی خیابان گلستان‌سوم راکه پسر نوجوان آدرس داده بود، بالا و پائین رفتیم، اما از «بن‌بست لاله» خبری نبود. اجباراً به فروشگاه برگشتم و از صاحب آن در مورد نوجوان مذکور پرسیدیم که گفت: «کاملاً من شناختمش یعنی مشتری بود و چند بار اینجا دیده بودمش، ولی چیزی ازش نمی‌دونم... فقط یادمه دو روز بعد از اون ماجرا بود که پسر یکی از مشتریهامون به نام «حمید» که با دوستش آمده بودند اینجا خرید، طوری راجع به اون پسر حرف می‌زدند که انگار او را می‌شناختند، می‌خواهید آدرس حمیدرو بهتون بدم؟

چند دقیقه بعد جلوی پلاک ۱۹ بودم و زنگ زدیم. ابتدا مادر حمید آمد دم در و سپس پسرش را صدا کرد. هر دو مادروپسر - ابتدا از دیدن ۲ نفر مأمور- کلانتری سخت ترسیدند، اما بعداً که دلیل مراجعه خود را توضیح دادم، پسر ۱۷ ساله‌اش نفس راحتی کشید و گفت: «آره... ناصررو می‌شناسم، از اون «گل کوچک»بازهای خوب منطقه است که بخاطر «یک پاودوپای» قشنگی که می‌زنه، همه می‌شناسنش... ولی تا جایی که می‌دونم خونه‌شون توی خیابان «بوستان» است نه خیابان گلستان! البته نمی‌دونم توی کدام کوچه فرعی زندگی می‌کنه، ولی معمولاً توی زمین آسفالت کنار پارک مشغول فوتباله، یعنی اگر از من نشنیده بگیرین، باید بگم که ناصر از اون «شرطی‌بازهای» حرفه‌ایه که صبح تا شب توی زمین آسفالت کنار پارک داره تیغی می‌زنه... فقط اینهایی که من گفتم بهش نگین که از زبون من شنیدین؟

حق با حمید بود، داخل زمین آسفالت کنار پارک، جمعیت موج می‌زد، گل کوچک بود و ۳ به ۳ بازی‌می کردند. از سروصدای جمعیت تماشاچی به راحتی «ناصر» را شناختیم، چرا که با هر دریبل او، تماشاچیان نامش را فریاد می‌زدند.

رو به محسن گفتم: «بروصداش کن بیاد اینجا...»

محسن با کمی تردید گفت: «کلانتر الان وسط بازیه... مثل اینکه بازیشون هم خیلی جدیه که این همه جمعیت تماشاگرشان هستند... اگر اجازه بدی‌بعد از بازی صداش کنیم، ضمن اینکه چون جوان هم هست، کافیه دو نفر مأمور جلوی این همه رفیق و بچه محل با او حرف بزنند، تا فردا توی محل دویست تا شایعه برایش کوک کنند! چند دقیقه دیگه بازیشون تمومه!»

حق با او بود و پذیرفتم و سپس دو نفری از داخل ماشین، میخکوب هنرنمایی‌های ناصر، و در حقیقت جادوگری‌هایش با توپ پلاستیکی شدیم که هر کاری که دوست داشت با توپ می‌کرد و کسی‌نمی توانست مانعش شود. محسن که به گفته خودش در نوجوانی «گل کوچک‌باز» خوبی بود اگر دروغ نگفته باشد گفت: «فوتبال ما اگر این سرمایه‌هارو از توی کوچه و پس کوچه‌ها جمع میکرد و به صورت اصولی اونهارو پرورش می‌داد، ما هم در زمینه فوتبال یک برزیل دوم می‌شدیم!»

بالاخره بازی تمام شد و ناصر نیز سهمش را از این بازی شرطی گرفت و با بقیه خداحافظی کرد و راه افتاد. با ماشین کنارش رفتیم و گفتم: «آقا ناصر... میشه باهاتون صحبت کنیم؟»

با اکراه و نارضایتی دعوت ما را پذیرفت و داخل ماشین نشست و بلافاصله از او پرسیدم:

در روز سرقت از سوپرمارکت، سردسته سارقان مسلح برای چند دقیقه تورو گروگان گرفت، کسانی‌که اونجا بودن میگن اون سارق با تو چند کلمه حرف زده و آخرسرهم یک کشیده به صورتت زده... او بهت چی گفت و چرا کتکت زد؟

ناصر با بی‌قیدی کامل گفت: به مأمورانی که بعد از دزدی به فروشگاه آمده بودند، جریان را گفتم اون سارق می‌ترسید که پشت در مغازه، پلیسها منتظرش باشند و برای همین منو گروگان گرفت، اما وقتی به موتورش رسید و دیگه کاری باهام نداشت، یک ضربه به من زد و رهایم کرد!»

از او پرسیدم: «چرا آدرس خونه‌تون‌رو اشتباه داده بودی؟» و او با لکنت زبان گفت: «اون موقع هول کرده بودم و اشتباه گفتم!»

ناصر سکوت کرد و محسن در پاسخ گفت: «مطمئنی حرفی یا چیزی‌رو از ما پنهان نمی‌کنی؟» و ناصر با اعتمادبه‌نفس کامل پاسخ داد: «من اصلاً اون‌رو نمی‌شناسم...»

چشمکی به محسن زدم و او که منظورم را فهمید، از پسر نوجوان عذرخواهی کرد و گفت: «می‌تونی‌بری...»

ناصر نیز «خداحافظ» گفت و از ماشین پیاده شد و رفت.

گفتم: «چی در موردش فکر می‌کنی محسن؟» محسن سری تکان داد و همان چیزی را که من فکر می‌کردم به زبان آورد: «به نظر می‌آید این حرفهارو حفظ کرده و مثل طوطی به زبان میاره... لحنش نشون می‌داد که داره دروغ میگه!»

کمی فکر کردم و گفتم: «تو الان پیاده‌شو، کلاه‌رو از سرت بردار و از توی صندوق عقب ماشین، اون «بارانی» بلندرو دربیار و بپوش تا لباس فرم پلیس مشخص نباشه و بعد برو دنبال این پسره، منم از رفقاش چند تا سوال می‌کنم، اگر یکسره رفت خونه‌شون که تو هم برمی‌گردی کلانتری، اما اگر موردی پیش آمد که لازم دیدی من بیام، با این «بیسیم دستی» با من تماس بگیر...»

محسن معطل نکرد و راه افتاد، من نیز به سراغ سه نفر از نوجوانان همسن و سال ناصر رفتم و از آنها در مورد ناصر پرسیدم، یکی از آنها که شهروز نام داشت و از دوستان او بود، پس از اینکه من را قسم داد که به ناصر نگویم که او در موردش حرف زده و من هم پذیرفتم، گفت: «ناصر خودش خیلی‌بچه خوبیه، ولی از موقعی که مادرش فوت کرد، او رنگ خوشبختی‌رو ندید، یک پدر داره که از صبح تا شب که می‌خواد بخوابه، کنار منقل نشسته ولی چون این اواخر و بعد از مرگ مادرش که با خیاطی خرج تریاک شوهرش را می‌داد دیگه پولی نداشت که برای خرید تریاک بده، دختر نازنینش‌رو که ده تا خواستگار درست و حسابی داشت به کیوان داد، کیوان یکی از «خرده‌فروشهای» موادمخدر بود، با این نیت که کیوان خرج موادمخدر پدرزنش‌رو بده! اما کیوان یک نامردیه که دومی نداره! من از خود ناصر شنیدم که کیوان بابت هر مثقال تریاکی که به پدر نسرین میده، دو روز خواهر ناصر، یعنی نسرین‌رو کتک می‌زنه! با این حال نمی‌دونم چه اتفاقی افتاده که توی این چند روز اخیر، کیوان حسابی

هوای ناصرو داره و براش لباس خریده، پول توجیبی بهش میده و حتی از ناصر شنیدم که قراره یک موتورسیکلت براش بخره!»

حرفهای «شهروز» روزنه‌ای تازه در ذهنم باز کرد و از او جدا شده و سوار ماشین شدم که ناگهان بیسیم به صدا درآمد: «کلانتر... کلانتر از محسن.... شنیدی کلانتر؟»

با بی سیم جوابش را دادم و محسن گفت: «از ما که جدا شد نرفت خونه شون و رفت دو تا محل پائینتر، اول یک زن جوان درروباز و با ناصر دیده بوسی هم کرد که فکر کنم اون زن جوان خواهرش باشه، اما چند دقیقه بعد سروصداهای زیادی از داخل خانه به گوش رسید، انگار داشتند کتک کاری می‌کردن! منم از همسایه‌های اون خونه در مورد صاحب خانه پرسیدم که گفتند اونجا یک مرد جوان به نام کیوان با همسرش زندگی می‌کنند، اما تمام همسایه ها از «کیوان» شاکی بودند و می گفتند آدمهای نامناسبی به این خونه رفت و آمد می کنند! خلاصه چند دقیقه بعد ناصر با سروصورت کبود از خونه کیوان خارج و راهی خونه خودشان شد و منم الان سرکوچه اونها هستم... دستور چیه کلانتر؟»

به او گفتم همان جا بماند تا من برسم و چند دقیقه بعد جلوی در خانه پدر ناصر بودیم، در حیاط باز بود و بوی دود تریاک به مشام می‌رسید.

روی در ورودی را نگاه کردیم و چون اثری از زنگ یا آیفون ندیدیم، لذا با پنجه‌های پا داخل حیاط شدیم، صدای گفتگوی دو نفر می‌آمد، یک پیرمرد معتاد که احتمالاً پدر ناصر بود و یک جوان که حتماً ناصر بود که می‌گفت: «نگاه کن که بخاطر اعتیاد تو چه بلایی سر من باید بیاد؟» و پیرمرد با لحنی بی‌رمق پاسخ داد: «نه جونم... کسی که از آقا کیوان پول توجیبی می‌گیره و قراره ازش موتورسیکلت کادو بگیره، باید چشم انتظار این حرفها هم باشه... فقط نمی‌دونم چرا اینطوری کتکت زده... حتما خواستی بالای آبجی نسرین‌ات دربیای، آره؟»

ناصر پاسخی نداد و در اتاق را به هم کوبید و داخل حیاط که شد، ناگهان ما را دید و رنگش پرید، اما بلافاصله به خودش آمد و گفت: «دوباره چی از جونم می‌خواین؟ واسه چی بدون اجازه داخل خونه ما شدین؟»

در مورد دوم حق با توئه... ولی چون زنگ نداشتین باید مارو ببخشی که بدون خبر داخل خونه‌تون شدیم... اما در این مورد که چی از جونت می‌خوایم باید بگم...

صدای پیرمردکه داشت بطرف حیاط می‌آمد، حرفمان را نیمه‌کاره گذاشت و با لحن مخصوص معتادان گفت:

ناصر... باباژون داری با کسی حرف می‌ژنی؟ می‌خواشتم بگم از شر کوچه کمی ژغال بگیری و [در این لحظه چشمش به ماکه بالباس پلیس بودیم افتاد و آنچنان جا خورد که شانس آوردیم که سکته نکرد و بالکنت زبان ادامه داد]

یا حضرت ابوالفژل شلام جناب شروان... شیزی پیش آمده؟ اگه بخاطر این «بو» آمدین، باید بگم که این همشایه پشتی ما یک آدمیه که صبح تا شب...

رنگ صورت پیرمرد کبود و لحظه به لحظه تنفس او سخت‌تر می‌شد، ترسیدم که سکته کند و لذا گفتم: عیبی نداره پدرجون... برو به همسایه‌تون بگو تا موقعی که ما اینجاییم کثافتکاری نکنه وگرنه مجبوریم بازداشتش کنیم!

روی دوتا تخم چشمام جناب شروان... مرتیکه عملی خژالت هم نمی‌کشه... ده بار بهش گفتم ترک کن و صبحا بیا با من بریم پارک ورژش کنیم، اما نمیاد!

محسن به سختی جلوی خنده‌اش را گرفت، من هم به ناصر زل زدم تا او بگوید:

اگه خیال دارین بابام رو ببرین زندان میل خودتونه... ولی اون دو ساعت هم در زندان دوام نمیاره ... خواهش می‌کنم باهاش کاری نداشته باشین!

دلم برای ناصر سوخت و گفتم: «ما واسه دستگیری پدرت نیومدیم ناصرجان... بلکه آمدیم در مورد کیوان حرف بزنیم. که خرج عمل بابات رو میده و در عوض خواهرت رو کتک می زنه! در مورد شوهر خواهرت و آن سرقت مسلحانه از فروشگاه... و آن موتور سیکلتی که قراره برات بخره و...

ناصر که ترسیده بود اما سعی می‌کرد خود را خونسرد نشان بدهد، گفت: «کی این دروغها رو بهتون گفته؟ کیوان خیلی با معرفته و الان هم تجارت می‌کنه و...

محسن که زبان این نوجوانها را خوب بلد بود، دست گذاشت روی دهانش و گفت: «تو جوون عاقلی هستی ناصرجون... بازی تو رو دیدم و مطمئنم آینده روشنی داری... پس خودت رو بیخودی گرفتار نکن! هم من و هم کلانتر موقعیت تو رو درک می‌کنیم که از سر ناچاری سکوت کردی ولی بهت قول میدم تا الان هرچی بوده ندیده می‌گیریم تا برای تو مشکلی پیش نیاد، اما اگه از الان با ما همکاری نکنی و باز هم سکوت کنی، اون موقع بیخودی و بی‌دلیل باید شریک جرم شوهر خواهرت بشی! ناصر بغض کرده بود و حرف نمی‌زد، انگار نیاز به یک هل دادن داشت که من حرفهای محسن رو اینگونه ادامه دادم: «ما می دونیم که سارق اون فروشگاه همین شوهر خواهرت بوده... اما تو می‌دونی که کیوان چرا داره بهت میرسه؟ اسم این کار یک نوع «حق السکوت» دادنه پسر خوب! این رو هم مطمئن باش که وقتی برات موتورسیکلت بخره، اون وقت تو هم باید توی دزدی‌هاش شریک بشی و اون موقع دیگه براش ارزش نخواهی داشت!

سرانجام بغض پسر نوجوان ترکید و به حرف آمد: «اون نامرد اگر بفهمد که من حرف زدم، خواهرم رو زیر مشت و لگد و بابام رو با خماری دادن می‌کشه؟! من نمی تونم حرفی بزنم... شما نمی‌دونین کیوان چه کثافتیه؟

محسن گفت: «اشتباه می‌کنی... کیوان به جرم سرقت مسلحانه دست کم ۱۰ سال باید توی زندان آب خنک بخوره... تازه بقیه جرایمش هم بمونه، ببین ناصرجون، تو اگه با ما همکاری کنی بهت قول میدیم مراقب خودت و خواهرت باشیم و پدرت رو هم توی بیمارستان بخوابونیم تا اعتیادش رو ترک کنه.

حرفهای من و محسن تاثیر خود را گذاشت و به حرف آمد: «تمامش تقصیر بابام بود که نسرین رو داد به این حیوون... کیوان آنقدر نامرده که حتی برادر خودشو سر معامله قاچاق کشت! البته من می‌دونستم خلافکاره ولی نمی‌دونستم سرقتهای مسلحانه هم کار اونه! واسه همین بود که وقتی توی فروشگاه دیدمش حتی از زیر نقاب شناختمش، به بهانه گروگانگیری منو با خودش برد بیرون و در همان چند ثانیه بهم گفت:

«اگر حرف بزنی اول نسرین رو می‌کشم و بعد خودت را... اما اگر سکوت کنی بهت قول میدم ضرر نمی‌کنی»

البته من بیشتر از روی ترس بود که سکوت کردم، اما اون کثافت هم به وعده‌اش عمل کرد، بعدازظهر ۳ لول تریاک برای بابام و چند دست لباس برای من آورد و کلی هم پول بهم داد... سه، چهار روز هم صبح تا شب کنارم بود، می‌ترسید او را «لو» بدم، بعد هم چون می‌دانست من «عشق موتور» دارم، تدارک خریدن یک موتور سیکلت رو داده و قراره فردا بریم تحویل بگیریم...

محسن به آرامی گفت: «صورتت چرا اینطوری شده؟ امروز واسه چی کتکت زد؟»

ناصر که تعجب کرده بود از اینکه ما چگونه از همه چیز باخبریم، پاسخ داد: «رفتم بهش گفتم که شما آمدین سراغم... بهش گفتم که شما به من مشکوک شدین، اما اون حرومزاده طبق روشی که داره شروع کرد به کتک زدن من تا از من اقرار بگیره که آیا او را «لو» دادم یا نه؟ وقتی مطمئن شد که حرفی نزدم، پول خرید موتور سیکلت رو بهم داد و بعد به یکی از همدستانش تلفن زد و قرار گذاشت که ساعت ۴ بعدازظهر یک ماشین بیاد دنبالش تا با خواهرم موقتاً از این شهر به شهر دیگری بره که وقتی آبها از آسیاب افتاد به تهرون برگرده... آخر سر هم علنی به من گفت: «اگر حرفی در مورد من بزنی، جنازه نسرین رو برات می‌فرستم».

ناصر به گریه افتاد و ادامه داد: «من می‌دونم کیوان این کار رو می‌کنه.. اون خواهر منو می‌کشه!

او آرام آرام و برای اینکه خیالش راحت شود، گفتم: «تو فکر کردی ما چوب سفید هستیم ناصرخان؟ همانطور که تو روش «یک پا، دوپا» زدن رو خوب بلدی، ما هم توی کارمون خبره هستیم.»

ناصر خنده‌ای تحویلمان داد و محسن حرف آخر را زد و گفت: «اگر دروغ نگفته باشی، بهت قول میدم که تا آخر خط کنارت باشیم...

به روح مادرم دروغ نگفتم... فقط شماها زودتر برین که کیوان نتونه خواهر بیچاره‌ام رو با خودش ببره!

به این ترتیب ما برای بازداشت کیوان که ۲ ساعت بعد قرار بود فرارکنه آماده شدیم، اما برای احتیاط و به این بهانه که ناصر باید حرفهایش را مکتوب کند، او را به کلانتری بردیم و دور از چشمش به صادقی گفتم: «این پسر رو با احترام کامل اینجا نگه می‌داری تا ما برگردیم جناب سروان... یادتون باشد که اگر ما با یک متهم برگشتیم، او نباید ناصر را اینجا ببیند!»

از حوالی ساعت ۳ بعدازظهر من و محسن و استوار با لباس شخصی در اطراف خانه کیوان مستقر شدیم. محسن چرخ دستی داشت و لبو می‌فروخت، و استوار هم یک فقیر نابینا بود که فال حافظ می‌فروخت، من نیز رفتگر شهرداری بودم!

بقیه در صفحه ۶۳

کوچکترین اقدام، بهتر از بزرگترین تصمیم است

• آیزنبرگ

درس زندگی

دعوا بر سر خانه سالمندان

از: کیانا نصرت‌زاده

از دانشکده که برگشتم دیدم خانه پر از میهمان است. همه عموها و عمه‌هایم آمده بودند. حال مادر بزرگ بد بود. مادر خسته و عصبی به نظر می‌رسید. همین که از کنار اتاق رد شدم، صدای پدر را شنیدم که می‌گفت: مادر را دیگر نمی‌توانیم توی خانه نگه‌داریم. باید ببریمش خانه سالمندان.

عمه صدایش بلند شد و شرع به غرغر کرد. حرفهای تکراری باز هم تکرار شد. هر کس آن یکی را موظف می‌دانست که از مادر بزرگ مراقبت کند و از همه بدتر این بود که مادرم وسایل مادر بزرگ را جمع کرده بود و اصرار داشت هر کجا که می‌خواهند او را ببرند، ولی دیگر حتی یک شب هم حاضر نیست از او مراقبت کند.

نمی‌دانستم کی حق دارد و کی ندارد. مادر بزرگ حسابی پیر و ناتوان بود. کنترل هیچ کدام از رفتارهایش را نداشت.

عمه‌هایم هزار بهانه داشتند برای اینکه مادر بزرگ را نبرند خانه‌هایشان و.. خلاصه پیر زن بیچاره این وسط معطل مانده بود. نیمه‌های شب شد که به یک نتیجه رسیدند و قرار شد مادر بزرگ بماند ولی هر روز یک نفر برای مراقبت از او به خانه ما بیاید.

از فردای آن روز عمه‌ها و زن‌عموها هر شب یکی خانه‌مان بود. مادر مجبور بود از آنها پذیرایی کند و به جای اینکه کارش کمتر شود، بیشتر هم شده بود. چون شب که می‌شد زن و شوهر و بچه‌هایشان هم می‌آمدند و حسابی آسایش ما بهم ریخته بود.

اسم خانه سالمندان که می‌آمد، همه احساساتی می‌شدند و سخت مخالفت می‌کردند... ولی واقعیت این بود که چاره‌ای جز این راه وجود نداشت.

کدورتهای عجیب و غریبی بوجود آمده بود. همه از هم دلخور بودند. عمه مریم که به خانه‌ما می‌آمد، با هیچ‌کس حرف نمی‌زد. مادر بزرگ را ترو خشک می‌کرد با اخم و تلخی هم می‌رفت. این دیگر قسمت بد ماجرا بود...

اما بعد از هفت ماه کم‌کم همه متقاعد شدند که خانه سالمندان جای مناسب تری است.

مادر بزرگ را با اشک و آه و ناله بردند. جایش توی خانه خالی بود. ولی در عوض مادر وقت برای استراحت پیدا کرده بود. روزهای اول پدر هر روز بعد از ساعت کاری‌اش به دیدن مادر بزرگ می‌رفت و هر جمعه همه ما هم باید می‌رفتیم آنجا. مادر بزرگ کمی آرام‌تر به نظر می‌رسید. خانه سالمندان خصوصی خوبی بود. با اینکه احساس گناه همه اعضاء خانواده را عذاب می‌داد ولی من خوب می‌دانستم که حتی خود مادربزرگ هم محیط آرام آنجا را بیشتر از محیط پرجنجال خانه ما دوست داشت.

هر کس فشار این گناه سنگین را به گردن دیگری می‌انداخت. کافی بود یک روز برنامه‌ای از تلویزیون پخش می‌شد و از بی‌مهری فرزندان به والدین می‌گفتند و... دیگر توی خانه ما غوغایی به پا می‌شد همه یاد گناههای خودشان می‌افتادند. تا اینکه بالاخره یک روز تصمیم گرفتم یک مشاور خوب برای خانواده پیدا کنم بعد از کلی پرس و جو، خانم دکتری را به من معرفی کردند و پدر و مادرم را مجبور کردم بروند با او صحبت کنند. بعد کم‌کم عمه‌ها و عموها برای دفاع از خودشان رفتند پیش خانم دکتر.

اوایل نا امید شده بودم. هیچ کس نمی‌رفت که حرف مشاور را گوش بدهد. فکر می‌کردند او قاضی است و باید به بی‌گناهی آنها حکم بدهد. اینجوری کار پیش نمی‌رفت. ولی خانم دکتر خیلی راضی بود.

هرکس اول به زور و اجبار دیگران می‌رفت. اما توی این جلسات کم‌کم آنقدر علاقمند می‌شد که خودش با میل آن را ادامه می‌داد.

بعد از مدتها حس کردم پدر خیلی آرام‌تر شده. دیگر خودش را مقید نمی‌کرد با هجوم کارهایش حتماً هر روز به دیدن مادر بزرگ برود. پیر زن بیچاره خیلی وقتها خواب بود و اصلاً پدر را نمی‌دید.

> ☑**اسم خانه سالمندان که می‌آمد، همه احساساتی می‌شدند و سخت مخالفت می‌کردند... ولی واقعیت این بود که چاره‌ای جز این راه وجود نداشت**

اما کم‌کم همه رفتارها طبیعی‌تر شده و حتی روابط خانوادگی هم بهتر شد. کسی انگشت نشانه‌اش بردیگری دراز نبود. همه سعی می‌کردند طبق دستورات خانم دکتر رفتار کنند.

آخر ترم بود و باید موضوع تحقیقاتی‌ام را تحویل می‌دادم، از نیمه‌های ترم تصمیم گرفتم موضوع تحقیقم را عوض کنم و به جای اینکه روی بیماری‌های روانی کار کنم، تاثیر علم روانشناسی و به خصوص مشاوره در یک خانواده را بررسی کنم.

از خانم دکتر کمک گرفتم و از یادداشتهای جلسات استفاده کردم. در انتها تحقیق خوب و مثبتی از آب درآمد، چون این قصه به خوبی تمام شد.

حالا دو سال می‌گذرد. مادر بزرگ هنوز خانه سالمندان است. دیگر حتی بچه‌هایش را هم خوب نمی‌شناسد ولی ما هر جمعه به او سر می‌زنیم. بعضی وقتها وسط هفته می‌روم آنجا، او را حمام می‌کنم، عکسهای قدیمی را می‌برم تا نگاه کند. با او حرف می‌زنم و او با چهره آرام بی‌آنکه چیزی از حرفهای من بفهمد، لبخند می‌زند.

■

شکوفه‌های زندگی

پیمان ترکچین

شیرین ترکچین

محمد اصلاحی

مهدی(طاها) اصلاحی

حنانه حق‌گو

احسان شاکری

مارل، معصومه،
ماهان، ایمان، سجاد، مصطفی و علی فلاحی

پارسا و پرهام بیرونی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش:

بی قیدی و بی بند و باری

من دارای گذشته‌ای هستم که مثل دردی مزمن مرا آزار می‌دهد و احساس می‌کنم که هنوز هم تحت تاثیر غرایز جنسی خود قرار دارم. البته من فقط ۲۱ سال دارم و تاکنون عمل خلافی را انجام نداده‌ام اما این تفکرات من است که نزدیک بود چند بار کار دست من بدهد و برای خودم دردسرهای واقعی درست کنم. اما هر بار در آخرین لحظه، گویی ندایی مرا از انجام فساد برحذر می‌کرد و من هم به این ندا پاسخ و در آخرین لحظه خود را کنار می‌کشیدم. اما علی رغم چنین واکنش هایی، هنوز هم در درون خود از این تفکرات رنج می‌برم.

با این حال من حتی در سخنرانی‌ها و مجالس مذهبی هم شرکت می‌کنم. اما گویی که پدیده‌ای در وجود من می‌خواهد مرا به سوی بی بند و باری، سوق دهد و در برابر آن پدیده دیگری در وجودم مرا به پاک ماندن تشویق می‌کند. هربار که تا سرحد بی‌قیدی پیش رفته بودم، ناگهان ندای وجدان مرا نجات داد و خود را از شرایط بغرنجی که گرفتار آن می‌شدم، نجات می‌دادم. البته در این میان یک شکست باطنی هم مرا بیشتر ناراحت کرد اما زمانی که آن را هم از خاطر بردم باز هم این تمایل به فساد که فقط در ذهن و نه در عمل بر من مسلط می‌شد، سلسله اعصاب مرا درهم می‌پیچد...

... در حال حاضر هم از این می‌ترسم که سرانجام روزی تسلیم شوم و آنگاه همه چیز و همه رویاها برای دختری با سن و شرایط من، به پایان برسد و من از فرارسیدن چنین روزی وحشت دارم و می‌ترسم که آنقدر کار دست خودم بدهم که نه راه پیش داشته باشم و نه راه پس. امیدوارم که شما مرا راهنمایی کنید و به یاری شما و به لطف خداوند خود را از سقوط به گرداب بی عفتی و بی بند و باری نجات دهم.

با آرزوی موفقیت ام.اس (M-S)

پاسخ:

شما هنوز هم می‌توانید

«سرکار خانم ام ـ اس از اسلام شهر»

اساس و بنای کار

در ابتدا باید از اینکه توانسته‌اید چنین مشکلی را مطرح کرده و به دنبال راه حل باشید، به شما آفرین بگوییم، چرا که خودتان هم بهتر واقف هستید که بسیاری حتی قادر به طرح ابتدایی چنین مشکلاتی نیستند و در نتیجه پیدا کردن راه حل هم برای آن سخت‌تر امکان‌پذیر می‌گردد. در حالی که همین جرأت شما در طرح مشکل خود، نمایانگر اراده بدون تردید شما برای غلبه بر مشکلتان می‌باشد.

اما آنچه که در نامه شما و در ابتدا توجه مرا جلب کرده این است که شما چنین حالات و واکنشها را از هنگام کودکی و از دورانی که به هیچ وجه در شما نمی‌تواند احساسات جنسی و حتی عاطفی همانند بزرگسالان وجود داشته باشد، آغاز کرده‌اید.

در واقع همین امر نشان می‌دهد که اساس و مبنای مشکل شما آنگونه که خودتان تصور می‌کردید احساسات جنسی غیرقابل کنترل نیست، بلکه قوهٔ محرکه اصلی می‌تواند مسائل دیگری باشد که از کودکی با آن مواجه شده‌اید. البته از آن دوران اطلاعات چندانی نداده‌اید، اما به طور حتم اگر دقت کنید، احتمالاً رفتارهایی در مقابل شما وجودداشته که چنین واکنشهایی را باعث شده است. بنابراین در ابتدا از شما می‌خواهم که بیشتر دوران کودکی خود را مرور کنید و هرچه را که به یاد می‌آورید، با دقت تحلیل کنید. حال با توجه به دقت نظری که درخصوص امیال شخصی و واکنش‌ها دارید، من اطمینان دارم که عامل محرک را در آن دوران پیدا خواهید کرد.

شما پیروز بوده‌اید

اما درخصوص مواردی که از بزرگسالی گفته‌اید، من اعتقاد دارم که برخلاف آنچه که تصور می‌کنید، نه تنها شما بی بند و باری نداشته‌اید، بلکه در کلیه موارد توانسته‌اید قبل از آنکه آن اعمال نتیجه منحوس خود را داشته باشد، آنها را متوقف کنید، و این بسیار اهمیت دارد. چراکه ما اعمالی را به عنوان کنش‌های منفی و بدور از آنها می‌شناسیم که نتیجه منفی و منحوس خود را هم داشته باشد. این درست که شما مرحله شروع را به دلیل شرایط خاص و روحی خود، پشت سر گذاشته‌اید اما هیچگاه اجازه نداده‌اید که واکنش شما تکمیل شده و کار را به اتمام برسانید. در واقع این امر نشانه وجود یک پدیدهٔ بزرگ در شما است که تاکنون خودتان آن را نادیده گرفته‌اید و آن «وجدان» می‌باشد. هنوز این مقدار قضاوت شخصی و وجدان در شما، خود می‌تواند یک نوید بسیار آرام کننده برای آینده باشد. ضمن آنکه با استفاده از همین داشته، شما به یک پدیده دیگر هم دست پیدا می‌کنید و آن اعتماد به نفس است. درواقع شما می‌توانید به خود چنین بگویید که اگر من سهل انگاری کنم و به کاری که به آن اعتقاد ندارم، می‌پردازم، اما در هر حال هیچگاه این اجازه را نداده و نمی‌دهم که کار به پایان برسد و در وجود این توان را شناسایی کرده‌ایم که همیشه و در هر حال وجدان بازدارنده من به کمکم می‌آید. چنین جمله‌ای برای شما یک عامل محرک، بازدارنده و حاکی از اعتماد به نفس است. پدیده‌ای که به آن سخت نیاز دارید و خیلی هم از آن غنی هستید، اما تاکنون این اعتبار را برای خود قایل نشده‌اید.

به سوی راه حل

در این گونه موارد که ما می‌توانیم بیش از اندازه برای آن زمان قائل باشیم و منتظر شویم تا محرکه‌های عمیق و درونی ما فاش و کشف شود و از طرفی زمان هم از بسیاری جهات برای ما ارزشمند است، ما نباید از راههای عملی و بازدارنده استفاده کنیم تصور اولیه من این است که شما از آن دست دخترهایی هستند که ازدواج زودهنگام را مفید می‌دانند در واقع من تصور می‌کنم که شما باید این موضوع را با خانواده مطرح کنید و ماجرای ازدواج و پذیرش خواستگارها و امثال آن را به طورجدی به میان بکشید. این مسئله از نظر ذهنی به شما کمک بسیار می‌کند که خود را از فشار امیال خلاص کنید اما در جای دیگر شما باید خود را به تفکراتی عادت دهید که با مقوله امیال جنسی تضاد داشته باشد و در واقع آن را سرد و خاموش کنند. برای مثال مطالعه داستانهای بسیار عاطفی و مردمی از نویسندگان بزرگ که در واقع آدمی را سخت تحت تاثیر قرار می‌دهد، شما را به تفکری می‌کشانند که متوجه می‌شوید بسیاری از خصوصیات انسان در مقابل انسانیت، کم می‌آورد، در واقع شما با مطالعه این گونه ماجراها متوجه می‌شوید که وجهه انسانیت تا چه حد اهمیت دارند و چگونه اجتماع یک انسان را به واقع یک انسان می‌شناسد. برای مثال کتابهای چارلز دیکنز ماجراهایی هستند که ذهن شما را دقیقاً در راهی متضاد و متناقض با امیال جنسی می‌اندازد. بخصوص داستانهایی که دوران کودکی و رفتارها و واکنشهای انسان در آن دوران را به تحلیل می‌کشد.

به هر حال تصور من آن است که خود شما هم به مطالعه و مطالب طنز بپردازید که اصولاً ورود به حیطه طنز، خود حیطه‌ای برخلاف امیالی است که از آن واهمه دارید. در هر حال من تصور می‌کنم که منظورم را به خوبی بیان کرده‌ام اما سرانجام این خودتان هستید که با وجدانی که تاکنون نشان داده‌اید و با احساس و شخصیتی که دارید، سرانجام به این موارد غلبه می‌کنید و راه‌حل آن است که آنها را در راهی درست، مانند ازدواج، قرار دهید. من به هیچ وجه شما را شکست خورده تلقی نمی‌کنم، بلکه تصور می‌کنم که تاکنون بسیار هم پیروز بوده‌اید و پیروز هم خواهید بود.

موفق و پیروز باشید
دکتر بهمن بهروزی

> هنر زندگی، به بزرگ شدن با مشکلات است، نه حذف آنها
> • باروخ

ماجراهای خواستگاری

خواستگاری به سبک خلبان‌ها

از : کورش کاشانی

◆ حوصله نداشتم توضیح بدهم که خاله بچه‌ها هستم، اما در عوض حسابی جیغ جیغ کردم و به قول معروف او را شستم گذاشتم کنار

چهارشنبه بود... مثل همیشه لباسم را پوشیدم. ظرف غذا را برداشتم و به طرف خانه سپیده خواهرم رفتم. چهارشنبه‌ها می‌رفتم آنجا تا از بچه‌هایش مراقبت کنم. سپیده یک روز در هفته باید می‌رفت خانه مادر شوهرش و از او مراقبت می‌کرد و من هم از بچه‌هایش مراقبت می‌کردم.

روزهای خوبی بود. بچه‌ها را می‌بردم پارک، با آنها بازی می‌کردم، بعد می‌خواباندمشان و خسته اما شاد به خانه برمی‌گشتم.

این برنامه پنج سال گذشته زندگی من بود. می دانستم حداقل تا قبل از ازدواجم می توانم این کار را انجام دهم. از خواستگار هم خبری نبود. ۲۷ ساله بودم. فکر می‌کردم شاید به اندازه کافی قشنگ نیستم یا شاید چون کار نمی کنم و شاغل نیستم، شانس ازدواجم کم است. اما به هر دلیلی که بود کسی به خواستگاری ام نمی آمد. تا اینکه آن چهارشنبه توی پارک اتفاق عجیبی افتاد.

لیلی، خواهرزاده‌ام منتظر بود سوار تاب شود. پسرک هشت ساله‌ای جلو آمد و او را اهل داد و سوار تاب شد. خیلی اهل مداخله در این مورد نبودم، ولی وقتی لیلی شروع به اعتراض کرد. پسر جوانی که آن بغل ایستاده بود، شروع به دفاع کرد. دیگر طاقت نیاوردم. روکردم به مرد جوان و بهش اعتراض کردم او هم نگاهی بهم کرد و گفت:

همین است دیگر، وقتی مادر بچه‌ها هنوز خودش بچه باشد، کار به اینجاها می‌رسد.

حوصله نداشتم توضیح بدهم که خاله بچه‌ها هستم، اما در عوض حسابی جیغ جیغ کردم و به قول معروف او را شستم گذاشتم کنار.

مرد جوان هاج و واج نگاهم کرد. دست پسرش را گرفت و از زمین بازی دور شد. خواهرزاده‌هایم حسابی کیف کردند. هیچ وقت چنین عکس العمل‌هایی از من ندیده بودند اما این داستان شروع آشنایی من با مهرداد بود.

مرد ۳۰ ساله‌ای که زیادی از خود راضی بود. هر چهارشنبه که بچه‌ها را می‌بردم پارک، او را می‌دیدم و به بهانه‌های مختلف با هم بگو مگو می‌کردیم. حالا پسر بچه با خواهرزاده‌های من حسابی دوست شده بود ولی من و مهرداد ول کن معرکه نبودیم. بعد از مدتی فهمیدم مهرداد پدر آن بچه نیست. در واقع او هم مثل من صبح‌ها از بچه برادرش مراقبت می‌کرد. کم‌کم داستان زندگی مهرداد برایم جالب شد. آن ساعت روز کمتر مردی را در پارک می‌دیدیم اما مهرداد همیشه آنجا بود. انگار هیچ کار و کاسبی نداشت. یک روز به طعنه به او گفتم:

من اگر جای شما بودم، همین که خودم را در انبوه زنها و بچه‌ها می‌دیدم، خجالت می‌کشیدم. مردهای سن و سال شما الان یا پشت میز کارشان هستند و یا مشغول هر کار دیگر، به غیر از پرسه زدن در پارک. براق شد. با خشم جوابم داد:

فکر کردین من هم مثل شما وقت بیکاری ام را صبح‌ها توی پارک و بعد از ظهرها توی فروشگاهها

در پیچ و خم دادگاه

جدایی به خاطر بچه!

از : راشین مختاری

◆ داریوش وادارم کرد که آمپولها را بزنم. اشک ریختم، گریه و زاری راه انداختم، ولی او قبول نکرد و به من گفت باید این کار را انجام بدهم

زندگی بعضی اوقات چهره بسیار زشتش را به ما نشان می‌دهد. چهره‌ای که دیدنش طاقت می‌خواهد و گاه خدا را شکر می‌کنیم که مجبور نیستیم چهره واقعی همه آدم‌ها را ببینیم.

۱۱سال پیش با داریوش آشنا شدم. پسری که تازه سربازی‌اش تمام شده و کارش را با جدیت شروع کرده بود. پرانگیزه و جاه طلب بود و من این همه شور و هیجان را در او می‌دیدم، به وجد می‌آمدم. مطمئن بودم که می‌تواند آدم موفقی باشد چون زندگی را دوست داشت و صبح‌ها با دنیایی از انگیزه روزش را شروع می‌کرد. بعد از مدتی به خواستگاری‌ام آمد و با هم عروسی کردیم. زندگی ساده‌ای داشتیم، اما جاه طلبی‌های داریوش روند پیشرفت زندگی را سریع‌تر می‌کرد. مثل برق بالا می‌رفت. همه چیز رویایی بود. تا اینکه سه سال بعد از ازدواجمان باردار شدم. آنقدر خوشحال بودم که فکر می‌کردم این بهترین اتفاق زندگی‌ام است. خبر را که به داریوش دادم شوکه شد و با عصبانیت گفت:

من بچه نمی‌خواهم.

باورم نمی‌شد. صورتش پراز خشم بود. خیلی صریح و واضح گفت که باید بچه را هرچه زودتر و قبل از اینکه دیر شود، از بین ببرم.

آن شب خیلی دلخور شدم، ولی فکر نمی‌کردم حرفهای داریوش واقعی باشند. منتظر بودم بیاید جلو و از من عذرخواهی کند. ولی فردای آن روز مرا برد پیش یک پزشک و از او خواست که بچه را از بین ببرد. دکتر هم آمپولی تجویز کرد و مرا فرستاد خانه. داریوش وادارم کرد که آمپولها را بزنم. اشک ریختم، گریه و زاری راه انداختم، ولی او قبول نکرد و به من گفت باید این کار را انجام بدهم.

بالاخره بچه از بین رفت و موج افسردگی به سراغم آمد. جرات نداشتم به خانواده‌ام بگویم که چه اتفاقی برایم افتاده. می‌ترسیدم روابطمان با خانواده‌ها به هم بخورد.

کدورتها شروع شد. داریوش برای اینکه همه دلخوری‌ها را از دلم در بیاورد، دو بلیت ترکیه گرفت و من را با خودش به ترکیه برد. یک هفته آنجا بودیم. داریوش قول داد که چند سال دیگر حتماً بچه دار خواهیم شد ولی به نظر او آن موقع زود بود و دلش نمی‌خواست بچه‌ای بین ما دو تا باشد.

سعی کردم استدلالش را بپذیرم و زندگی‌مان روال عادی پیدا کند. اما هرگز به جایگاه قبلی برنگشتیم.

ساعتها خیره به داریوش می‌ماندم و نگاهش

می‌گذرونم؟! نه خانم، خلبان درجه یک هستم و بیشتر شبها کار می‌کنم. روزهایم را هم با بچه برادر دوست داشتنی‌ام می‌گذرانم...

خلبان!! به تیپ و قیافه‌اش می‌آمد. تازه فهمیدم آدم حسابی است و از شما چه پنهان نظرم نسبت به او عوض شد.

هفته بعد وقتی دیدمش، دیگر بگومگو نکردم. اما خودش آمد کنارم نشست و گفت:

خاله مهربانی هستید.

شوکه شدم. با خواهرزاده‌هایم برنامه‌ریزی کرده بودم که هیچ کس توی پارک نفهمد که من خاله آنها هستم بازی شروع شده بود، تا ته شجره‌نامه من را هم می‌دانست. بهم گفت:

حیف نیست دختری لیسانس ادبیات داشته باشد و بیکار بماند؟ راستی از حافظ بیشتر خوشتان می‌آید یا مولوی؟

رنگ صورتم سرخ شد. کمی ترسیده بودم. بعد با لحن تمسخرآمیزی گفت:

شنیدم کوفته‌های خوبی هم می‌پزید. برای ما هم بیاورید...

دیگه داشتم خل می‌شدم. خیره نگاهش کردم و گفتم:

خب که چی؟ کار جالبی نیست توی زندگی مردم دخالت کنید.

آهی کشید و گفت:

مادرم دخالت کرده. آخه می‌خواهد ببیند عروس آینده‌اش کی هست، از چه خانواده‌ای است، آشپزی‌اش خوب است یا قرار است پسرش یک عمر پیتزا و همبرگر بخورد.

داغ کردم. بچه‌ها را صدا زدم که زودتر برویم خانه... چهارشنبه بعد بچه‌ها را نبردم پارک. اما دم ظهر بود که مادرم زنگ زد و گفت:

یکی زنگ زده خانه‌مان به نام خانم پایدار.... می‌گوید، پسرش تو را توی پارک دیده و یک دل نه صد دل...

صدای مادر واضح و جوان شده بود. نمی‌دانستم چه بگویم. هل کرده بودم...

پنجشنبه همان هفته به خواستگاری‌ام آمدند، مادرش را تا دیدم شناختم. یک روز توی پارک مرا دیده بود و کلی هم با هم حرف زده بودیم. مهرداد یک بار تعقیبم کرده و نشانی خانه خواهرم را پیدا کرده بود و قبل از اینکه روحم با خبر شود، آنها همه تحقیق‌هایشان را کرده بودند...

الان چهارده سال از ازدواجمان می‌گذرد.

مهرداد هنوز که هنوز است خیلی وقتها لجم را در می‌آورد. ولی در عوض هنوز وقتی می‌بینمش احساس عاشقی می‌کنم.

■

می‌کردم. آدم دیگری شده بود و من هیچ جایگاهی در حالت فعلی زندگی‌اش نداشتم.

یک سال گذشت. داریوش غرق کار بود. تفریحاتش هم با من نبود. هفته‌ای سه روز می‌رفت باشگاه. جمعه‌ها با دوستانش بیلیارد بازی می‌کرد. سفرهای کاری‌اش را با شریکش می‌رفت و حتی‌برای ساده‌ترین کارها با من همراه نبود. سعی می‌کردم خودم را به هر شکلی به زندگی‌اش وصل کنم، ولی فایده نداشت.

گفتم، می‌خواهم یک ماه بروم دیدن خواهرم در کشور آلمان... به راحتی قبول کرد.

سفر یک ماهه‌ام، سه ماهه شد و داریوش هیچ اعتراضی نکرد. وقتی به خانه برگشتم حال غریبی داشتم. خانه درست مثل روز اول بود. کارگری را استخدام کرده بود و جای من پر شده بود.

داریوش طوری رفتار می‌کرد که انگار فقط یک هفته مرا ندیده. از این همه بی‌مهری حالم داشت بد می‌شد. چمدانهایم را باز نکردم و همان طور برگشتم خانه پدرم. داریوش وقتی شب آمد خانه و دید من نیستم، به خانه پدرم زنگ زد و گفت:

من هم شام می‌آیم آنجا

گفتم:

نه، بهتره یک موقع دیگه بیایی و صحبتهای جدی مان را بکنیم.

فقط گوش می‌داد و هیچ عکس العملی نشان نمی‌داد. چند روز بعد با شاخه گلی به خانه آمد. حس کردم چقدر به خودش اطمینان دارد. گفتم:

نه دیگه تو به من احتیاج نداری. کارگرت خانه‌ات را تمیز می‌کند، لباسهایت را اتو می‌کند و من دیگه کاری برای انجام دادن ندارم.

با خنده گفت:

شما خانم خانه هستید.

پوزخندی زدم:

فکر نمی‌کنم... من توی زندگی تو هیچ نقشی ندارم. بهتر است از هم جدا شویم.

حرفهایم را باور نکرد. اما من فردای آن روز آمدم دادگاه و تقاضانامه طلاقم را پرکردم. امروز قرار است داریوش بیاید، ولی خبری از او نیست. به گمانم کار واجب‌تری برایش پیش آمده است. حتی‌برای طلاق دادن من هم باید وقت اضافه پیدا کند...

■

شکوفه‌های زندگی

رویا قره‌گزلو

سپیده قره‌گزلو

فرزین افشاری اصل

بهزاد ابراهیم‌نیا سماکوش

سامیه مخمی

منا میرزاعلی

عارفه جعفری

امیرحسین جعفری

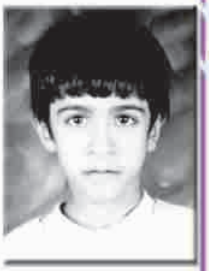

احمد حاجی‌زاده

مطهره صنوبری

خنده، چون تعطیلات ضروری است ●میلتون برل

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین - بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

دختری در مدار صفر درجه!

ساعت حدود یک بعد از ظهر بود. تصمیم داشتم آن روز تا ساعت دو در زندان بمانم. هفته بعد می‌خواستم برای تعطیلات تابستانی مدتی به سفر بروم و بنابراین باید آن روز چند مصاحبه بیشتر می‌گرفتم تا جبران هفته‌ای که غایب هستم بشود. عجب روز پرکاری بود آن روز. خیلی خسته شده بودم. در دلم دعا می‌کردم آخرین نفری که قرار است برای مصاحبه بیاید، جرم خیلی سنگین و پیچیده‌ای نداشته باشد و با این خستگی ذهنی بتوانم مصاحبه بدون نقصی را بگیرم.

چند دقیقه‌ای در حال مرور برنامه سفرم در ذهنم بودم که تقه‌ای به در خورد و دختری جوان حدود ۲۰-۱۹ ساله به همراه مسئول بند وارد اتاق مددکاری شد. خیلی سرحال و شاداب و سرزنده به نظر می‌رسید. با صدایی بلند و دورگه سلامی گفت و گامی به جلو برداشت. مددکار مسئول بند برایم توضیح داد:

خودش داوطلب شد، وقتی داخل بند گفتم یک نفر برای مصاحبه بیاید... دوید جلو و گفت من می‌آیم.

دخترک لبخند شیرینی به لب آورد و گفت:

حرفهای من شاید برای شما جذاب نباشد، اما زندگی من هشداری است هم برای جوانها و هم پدر و مادرها!

- بعد شروع کرد تندو تند حرف زدن. گاهی خودش به حرفهایش می‌خندید. انسجام فکری درستی نداشت. مصائبی را در زندگی پشت‌سر گذاشته بود که هنوز نمی‌دانست آیا از آنها باید درس بگیرد یا اینکه وقتی آزاد شد، ادامه بدهد؟! اگر سکوت می‌کردم ساعتها حرف می‌زد، بدون آنکه به نتیجه خوبی برسیم. پس او را دعوت به سکوت کردم و گفتم اجازه بدهد تا از او سؤال کنم و بعد او پاسخگوی سؤالاتم باشد. ماحصل حدود یک ساعت گفتگوی ما، مصاحبه‌ای است که در زیر می‌خوانید:

◇ ◇ ◇

بیست سال قبل در تهران به دنیا آمدم. در یک منطقه خوب شهر تهران بچه اول خانواده بودم. پدر و مادرم با آنکه اصالتاً کرد بودند، اما خانواده‌شان سالها قبل، مثل خیلی از شهرستانیهای دیگر به امید رسیدن به آرزوهای دست نیافته‌شان ترک دیارکرده، به تهران مهاجرت کردند و در این شهر ساکن شده بودند و بعدها دست روزگار، آنها را سر راه هم قرار داد و خلاصه با هم ازدواج کردند. اولین و آخرین ثمره ازدواج آنها، من بودم. که شاید اگر بعضی اتفاقات در زندگی ام نمی افتاد، من هم الان اینجا نبودم!

اولین اتفاق تلخ زندگی‌ام، وقتی روی داد که من سه چهار سال بیشتر نداشتم. اگرچه آن زمان عمق این تلخی را به خاطر کمی سنم درک نکردم، اما اثر آن قطعا تا پایان زندگی‌ام، باقی خواهد ماند. این اتفاق تلخ چیزی نبود جز مرگ مادرم! شاید شما هم شنیده باشید که می‌گویند دختر تا دم مرگ، مادر می‌خواهد. اما خداوند این ارزشمندترین موجود زندگی‌ام را وقتی از من گرفت که هنوز به ارزش وجودی‌اش پی نبرده بودم. بهرحال بعد از مرگ مادر؛ پدرم مجبور بود مجددا ازدواج کند، چون هم جوان بود و هم برای نگهداری از من مشکل داشت.

☑زن بابایم آدم بدی نبود. نه مرا کتک می‌زد و نه پشت دستم را داغ می کرد. یک آدم معمولی بود که با من هم مثل بچه‌های خودش رفتار می کرد

همانطور که مرگ مادرم را به یاد ندارم، از ازدواج پدرم هم چیزی به خاطرم نمی‌رسد، اما این را بگویم که زن بابایم آدم بدی نبود. نه مرا کتک می‌زد و نه پشت دستم را داغ می‌کرد. یک آدم معمولی بود که با من هم مثل بچه‌های خودش رفتار می‌کرد.

راستی تا یادم نرفته بگویم که من بعد از ازدواج پدرم، صاحب سه برادر شدم. که ای کاش یکی از آنها دختر بود و حداقل من یک خواهر داشتم. چون محیط خانه ما خیلی مردانه شده بود و شاید به همین خاطر رفتار من کمی پسرانه است.

من در خانه خیلی مشکل نداشتم. از نظر مالی وضع زندگی‌مان خوب بود. پدرم مغازه‌ای داشت با درآمد خیلی خوب. از لحاظ آرامش و امنیت خانوادگی، مشکلی نداشتم، اما خب کمبودهایی بود که من هنوز هم نمی‌توانم به زبان بیاورم. خصوصا چون می‌گفتند من تیزهوش هستم، درکم نسبت به خیلی از مسائل از همسن و سال‌هایم خیلی بیشتر بود مدام درحال مقایسه خودم با دیگران بودم و خیلی مسائلی که شاید بچه‌های همسن و سال من به راحتی از کنار آن عبور می‌کنند، مرا آزار می‌داد!

شش سال داشتم که وارد مدرسه شدم. درسم خوب بود. اما کمی که بزرگتر شدم کم‌کم انگیزه درس خواندن را از دست دادم. خصوصا وقتی به سن پرهیجان بلوغ رسیدم. گذر از دوره‌ای که برای‌خیلی‌ها آسان و برای خیلی‌ها پرتنش است، برای من پر از هیجان و اضطراب بود. من کسی را نداشتم که بتوانم رازهایم را، درد دلهایم را امیدها و آرزوهایم را برایش بگویم. حتی حرفهای ساده دلم را. نامادری‌ام زن بدی نبود، ولی آنقدر با هم صمیمی نبودیم تا من آن حرفهای ساده دخترانه را با او درمیان بگذارم. ضمن اینکه از خیلی از دوستانم می‌شنیدم، آنها حتی با مادرشان هم نمی‌توانند خیلی حرفها را بزنند چه رسد به نامادری! درگیرودار همین جریانات و هیجانات بود که اولین تجربه دوستی با جنس مخالف برایم اتفاق افتاد.

ماجرا به زمانی برمی‌گردد که ۱۵ سال بیشتر نداشتم و کلاس اول یا دوم دبیرستان بودم. با او در راه مدرسه آشنا شدم. پسرک بیست و یکی، دو سال داشت. روابطمان خیلی ساده و معمولی بود. او هر روز صبح تا جلو در مدرسه با من می‌آمد و بعد ازظهرها هم مرا به خانه می‌رساند. در طول مسیر هم فقط با هم حرف می‌زدیم.

احساس می‌کردم حرف زدن با او مرا سبک می‌کند. من دنبال کسی می‌گشتم که بتوانم با او راحت حرف بزنم، همین و بس! و این آدم را در کوچه و خیابان پیدا کرده بودم. هیچ وقت به این فکر نکردم که سرانجام این دوستی یا حرف زدن به کجا خواهد انجامید. اگر یک روز می دانستم که عاقبت این دوستی‌های خیابانی اینجاست، شاید هیچ وقت پایم را هم از خانه بیرون نمی‌گذاشتم. من در ذهن خودم یک تصویر رویایی از دوستی پسر و دختر داشتم. همان تصویرهای ذهنی که ممکن است به سراغ هر دختر احساساتی و بی‌منطقی بیاید!

پسری سوار بر اسب سفید از راه می‌رسد و دست مرا می‌گیرد تا به کاخ آرزوهایم ببرد. رویایی که هیچ وقت به حقیقت نپیوست!

حدود یک سال از دوستی ما می‌گذشت که پدرم فهمید دختر ۱۵ ساله‌اش با یک پسر دوست شده است! اگر بدانید چه قشقرق و الم‌شنگه‌ای به پا شد. دعوا، کتک‌کاری، حبس، فحش، ناسزا، محرومیت و هزار و یک تنبیه! اما این پدر هیچ وقت از خودش سؤال نکرد: «چرا دخترم با این سن کم به سراغ دوست پسر رفت و چرا محبت را در بیرون از خانه جستجو کرد؟»

این رفتار پدرم مرا جری‌تر کرد. دلم می‌خواست یک جوری بابت این رفتارش از او انتقام بگیرم. خصوصا آنکه بعد از آن جار و جنجال، دوست پسرم هم ترکم کرد و رفت! دیگر دنیا برایم تیره و تار شده بود. این اولین تجربه شکست عاطفی در زندگی‌ام بود که من واقعا تحمل آن را نداشتم. دروغ نیست اگر بگویم مثل دیوانه‌ها شده بودم. در خیابانها می‌چرخیدم و مثل دیوانه‌ها زار می‌زدم! قید درس و مدرسه را هم زده بودم. یعنی حوصله‌ای برای درس خواندن نداشتم. همان روزها بود که برای اولین بار سیگار دست گرفتم. این هم یکی از آن کارهایی بود که از روی نادانی دست به آن زدم. به این امید که شاید سیگار جانشین دوست از دست رفته‌ام بشود!

کج دار و مریز دو سال دیگر دبیرستانم را گذراندم. اما چه درس خواندنی؟!! دیگر نه حوصله‌ای

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

بود و نه انگیزه‌ای! فقط عشق از خانه بیرون زدن و با این و آن دوست شدن و خوشگذرانی‌های دروغین و کاذب باعث شده بود که مدرسه را ادامه بدهم.

پدرم هم دیگر بی‌خیال من شده بود. مثل اینکه به این نتیجه رسیده بود، که رفتارهایش گاهی نتیجه برعکس دارد! حالا نوع دیگری را تجربه می‌کرد. من اما عنان گسیخته به پیش می‌رفتم. تا اینکه بار دیگر عاشق شدم. این بار آنقدر به او علاقمند شده بودم که زدم به سیم آخر! سرزنشم نکنید! عشق این حرفها سرش نمی‌شود. من او را دوست داشتم و اگر هم کاری می‌کردم تاوان دل خودم و دوست داشتنم را می‌دادم. اما نمی‌دانم او هم مرا دوست داشت یا نه! به ظاهر که اینطور نشان می‌داد. این را از تعصب و غیرتی که نسبت به من نشان می‌داد، می‌گویم. شاید هم اشتباه می‌کنم. ولی به هرحال این حس به من منتقل شده بود که او مرا همان طور دوست دارد که یک مرد، همسرش را!!! اما هیچ وقت به این فکر نکردم اگر او واقعا اینطور مرا دوست دارد، چرا صورت و شکل قانونی به این دوست داشتن نمی‌دهد! و یا تا کی این وضع بلاتکلیف باید ادامه داشته باشد؟! آن زمان اصلا به این چیزها فکر نمی‌کردم. مهم برایم این بود که من کسی را پیدا کرده‌ام که او را دوست دارم، اینکه او چه می‌خواهد بکند برایم اصلا مهم نبود. و عاقبت این مهم نبودن به آنجا کشید که من باردار شدم!! کار به دادگاه کشید. من برای جلوگیری از آبروریزی مجبور شده بودم جنین را سقط کنم. دادگاه گفت در صورت توافق طرفین حکم به ازدواج صادر می‌کند، من که حرفی نداشتم، اما او زیربار نرفت و از آنجا که من جنین را سقط کرده بودم، به من گفتند اگر شکایت کنم خودم متهم به قتل نفس می‌شوم، این بود که رضایت دادم و او رفت دنبال زندگی‌اش و من هم رفتم تا در منجلابی که برای خودم ساخته بودم غرق شوم!

بعد از آن با خیلی‌ها دوست شدم. اینجا و آنجا! از هرکس خوشم می‌آمد مدتی با او بودم و بعد هم خداحافظ! خداحافظ! شده بود یک نوع تفریح! گاهی هم برای رسیدن به یک خواسته و مقصدی! مثل اتو زدنهای خطی و... می‌دانید در این حالت آدم درست مثل یک علف هرزه می‌شود. علفی که هرجایی می‌روید، همه مدتی تحملش می‌کنند، بعد هم آن را از ریشه می‌کنند و دور می‌اندازند، تا دوباره در جای دیگری سبز شود! زندگی نکبت‌بار من ادامه داشت تا اینکه سه سال قبل برای اولین‌بار دستگیر شدم. آنهم به جرم بدحجابی!! آن روز وقتی مرا در یکی از ماشین‌های گشت گذاشتند، داشتم از ترس می‌مردم. گفتند ما را می‌برند بازداشتگاه! مدام با خودم می‌گفتم یعنی آنجا چه جور جایی است؟! وقتی به بازداشتگاه رسیدیم، دیدم جای ترسناکی نیست!! بعد گفتند ما را تحویل زندان می‌دهند! ترس دوباره درجانم ریخت. یعنی چه کسانی در زندان هستند؟ اصلا محیط آنجا چگونه است؟! اما وقتی آمدم زندان، خیالم راحت شد چون دیدم یک عده بدبخت مثل خودم، شاید هم بدبخت‌تر از خودم آنجا زندگی می‌کنند.

☑ آدم تا خودش نخواهد هیچ کس حتی یک نخ سیگار هم نمی‌تواند به زور به آدم بدهد. هر که می‌گوید من گول خوردم یا اغفال شدم، دروغ می‌گوید!

بعد از آن دیگر نه ترسی از بازداشتگاه داشتم و نه واهمه‌ای از زندان! البته پدرم اولین بار که زندان افتادم خیلی تلاش کرد تا با وثیقه مرا آزاد کند اما قاضی زیربار نرفت. معتقد بود مرا فرستاده زندان تا متنبه شوم. اما من نه تنها تنبیه نشدم که جسور هم شدم!!

دومین بار که زندان آمدم به خاطر درگیری با مامور بود. خوب یادم هست آن روز هم مامورهای مبارزه با مفاسد، دخترهای بدحجاب را می‌گرفتند. من هم شلوار کوتاهی به پا داشتم. یکی از خواهران مامور خواست مرا سوار ماشین هایس گشت کند، اما من زیربار نرفتم گفتم او بیاید خانه ما و با پدر و مادرم صحبت کند! اما او که فهمیده بود من خانواده درست و حسابی ندارم، دستم را گرفت تا مرا سوار ماشین کند که من او را زدم! و به این ترتیب برای‌مرتبه دوم راهی زندان شدم.

بعد از آزادی از زندان برای بار سوم به یکی دلبسته شدم، اما او هم مثل آن دو نفر دیگر، یک روز بی‌خبر مرا رها کرد و رفت! بعد از اینکه او هم از زندگی من رفت، دیگر به همه چیز پشت پا زدم. حتی چیزهایی که برایم کمی ممنوع بود. مثلا من تا آن روز به مواد فکرنکرده بودم، اما بعد از آن جریان وقتی خانه یکی از دوستانم بودم، دیدم او دارد شیشه مصرف می‌کند. سؤال کردم: «شیشه چطور است؟» گفت: «می‌کشی؟» گفتم نه! می‌ترسم! می‌گویند ضربان قلب را بالا می‌برد. گفت: «بکش! حال می‌دهد!» من هم قبول کردم. نه اجباری بود و نه اغفالی! این را از ته دل می‌گویم، آدم تا خودش نخواهد هیچ کس حتی یک نخ سیگار هم نمی‌تواند به زور به آدم بدهد. هر که می‌گوید من گول خوردم یا اغفال شدم، دروغ می‌گوید! من خودم خواستم و کشیدم. فکر می‌کردم اینطوری ارضاء روحی می‌شوم و برای چند ساعت هم که شده از فکر و خیال بیرون می‌آیم. همیشه دلم می‌خواست خوب باشم. آنقدر خوب که از خوبی زبانزد همه باشم. اما نه تنها اینطور نشد که برعکس از آن طرف زبانزد همه شدم!! حالا دیگر همه بی‌خیال من شده‌اند! دیگر زندان شده خانه دومم! هر از گاهی می‌آیم و مدتی می‌مانم و می‌روم.

این بار هم به جرم مواد و منکرات اینجا هستم! و

بقیه در صفحه ۶۳

در پرانتز:

(زندگی دختران فراری، شاید تلخ‌ترین واقعیت‌های زندگی امروزه جامعه ما باشد. دخترانی که به خاطر اندک بی‌توجهی یا سختی و مشکلات در خانواده محیط امن خانه را رها می‌کنند و درپی یافتن آرزوهایی که به سراب بیشتر شبیه است! پا به جامعه‌ای می‌گذارند که در هر قدمش گرگی در کمین است!

دختر ساده لوحی که قربانی هوسهای زودگذر دوران نوجوانی‌اش شد، خود معترف است که در زندگی به جزکمبود یک دوست، کمبودی را احساس نمی‌کرده است! درحالی که از محتوای کلامش پیداست او فقط اسیر هیجانات کاذب بوده است. اینکه دختر کم سن و سالی به خود جرات دهد و بسیاری از حریم ها را بی‌محابا بشکند، توجیه دوست یابی او نیست. آیا در مدرسه‌ای که او تحصیل می‌کرد، دانش‌آموز و یا معلمی نبود که او بتواند انسانی هم جنس خودش را محرم رازش قرار دهد. شاید حداقل حسن این روش آن بود که اگر به او کمکی نمی‌کردند، اینگونه عمر و جوانی‌اش را به تباهی نمی‌کشاندند.

او حتی الان هم نمی تواند برای آینده‌اش تصمیم درستی بگیرد. اگر او الان می‌توانست هیجاناتش را سرکوب کند به این نتیجه می‌رسید که باتوجه به آنکه هنوز در عنفوان جوانی است، یکی از مددکارهای زندان را واسطه قرار دهد تا به خانه بازگردد و زندگی سالمی را شروع کند، نه آنکه منتظر دوست پسر خلافکارش بماند تا آنکه او از زندان آزاد شود و با او هیجانات کاذب دیگری را تجربه کند و عاقبت...)

دوستی، خوشی و شادی را دوچندان و غم و اندوه را نصف می کند

●فرانسیس بیکن

داستان کوتاه ایرانی

بی چتر و کلاه زیر باران

گزارشی که هرگز نوشته نشد...

باباکوچک

بله، آخرهای پاییز بود که به دنبال یک قضیه نسبتاً ساده یا نوعی اتفاق تا حدی عادی، کار و شغل دلپذیرمان را در روزنامه «فلان» از دست دادیم. ماجرا درواقع از چند ماه پیش‌تر ریشه بسته بود؛ و ما غافل از آن، روزبه‌روز بیشتر گردن می‌خماندیم و سرمان را می‌دزدیدیم تا مثل خیلی وقت‌های دیگر، بحران فروکش کند و بلا از بالای کله‌مان بگذرد. از وسط‌های تابستان که دستگاه فسقلی آب‌سردکن نقص فنی پیدا کرد و کسی برای تعمیرش انگشتی هم تکان نداد؛ و بعد که - بدبختانه - موتور کولر هم سوخت و داغان شد و مجبور شدیم پنجره‌های بزرگ دو اتاق تودرتوی تحریریه را - تا ریزش نخستین باران‌های خزان - به روی گرما و غبار و پشه‌ها باز بگذاریم، بحران ادامه یافت. خبرنگارها، گزارشگران و نویسندگان جوان و میانسال که آشکارا لاغر شده بودند و بیشتر وقت‌ها، بخصوص در ساعت‌های پایان کار چشمهایشان دو دو می‌زد و بفهمی نفهمی تلوتلو می‌خوردند، یکی بعد از دیگری از خیر دریافت حقوق چند ماه عقب افتاده‌شان گذشتند، و بعضی با غرولند و بد و بیراههایی که زیرلبی نثار خود و دیگران می‌کردند و بعضی‌ها هم خیلی خاموش و بی‌حال و باوقار، گذاشتند و رفتند. حالا دیگر فقط ما مانده بودیم و نویسنده‌ای که هیچ چیز نمی‌نوشت و فقط گاهی آرام سوت می‌زد، و آبدارچی درشت هیکل و جاهل مسلک و همیشه کج خلقی که استثنائاً فقط برای آقای سردبیر چای می‌آورد و به ما و نویسنده‌ای که هیچ چیز نمی‌نوشت چشم غره می‌رفت. و اما، بشنوید از آقای سردبیرمان که مجموع هیکل تپلی، صورت همواره شش تیغه تراشیده‌اش، کله کوچک و کاملاً بی‌مویش گرد و گلوله بود. سردبیر نازنین‌مان با آن وضع و حال همیشه خسته‌اش گاهی بیست سی ساله به نظر می‌آمد و گاهی پنجاه یا هفتاد ساله. هرچه بود و هر که بود، خیلی ملایم و با لحن به شدت مهربان با ما، با همه، حتی با آبدارچی بدخلق و داش مشدی حرف می‌زد. چنان آهسته و آرام صحبت می‌کرد که مجبور بودیم گردن کج کنیم و گوشمان را تا مرز چسبیده شدن به لب‌های قرمز قیطانی‌اش پیش ببریم. بله، این طورها بود که هرچه دو اتاق تو در توی تحریریه خالی‌تر می‌شد، به تأسی از سردبیرمان (لابد در نوعی تغییر روانشناسی جبران) کاربرد لفظ و ضمیر و فعل مفرد را برای اول شخص توی ذهن‌مان پس می‌زدیم و چپ و راست مثلاً می‌گفتیم: «ما می‌نویسیم...»، «ما بیدی نیستیم که از این بادها (بی‌پولی، نوشیدن آب ولرم دستشویی، نشسته عرق ریختن و کشتن پشه‌های بدبخت و غیره) بلرزیم»

«ما مرام داریم و از آدمهای بی‌وفا و بی‌تبار بیزاریم!»

ناگفته نگذاریم که ساعت بزرگ دیواری تحریریه هنوز باتری داشت و عقربه‌هایش، تیک تیک، همچنان بر مدار مقدر می‌گردید. زمان می‌گذشت، تا اینکه بالاخره آن قضیه نسبتاً ساده، یا آن اتفاق تا حدی عادی رخ داد.

یک روز ظهر آخرهای پاییز که نشسته بودیم دم تیغه آفتاب پشت پنجره و از ورای شیشه‌های دود و خاک گرفته‌اش آخرین برگ‌های زرد چنار حاشیه خیابان را نگاه می‌کردیم و نان تازه بربری سق می‌زدیم، آبدارچی از پشت سر غافلگیرانه و قایم کوبید روی کولمان و با صدای خش‌دارش تقریباً داد زد: «پاشو ببینم... نیگا کن، چه ریختی جا خوش کرده!» خم شدیم و نصفه نان بربری‌مان را که با ضربه دردآور دست او از لای انگشت‌هایمان پرت شده بود روی موزاییک فرش چرکتاب برداشتیم. هاج و واج و حیران نگاهش کردیم. مشت گنده‌اش را بست و شست درازش را به سمت اتاق سردبیری نشانه رفت. کجکی پوزخند زد و فهماند که احضار شده‌ایم.

سردبیرمان - که انگار تازه می‌دیدیم چاق‌تر شده - در حالتی میان خواب و بیداری پشت میزش یک‌وری نشسته بود. آهسته و آرام، بدون جواب دادن به سلاممان، فرمان داد که:« برای صفحه‌های سیاسی روز، همین امروز برو یک گزارش زنده و جان‌دار و پرمایه تهیه کن...»

فکر کردیم که در آن حالت خسته و خواب‌آلود ما را با مسوول صفحات سیاسی (که سه ماه قبل ول کرده و رفته و پشت سرش را هم نگاه نکرده بود) عوضی گرفته. گفتیم:

«استاد... ما که سیاسی‌نویس نیستیم!»

با همان لحن به شدت مهربان فرمود:

«برو، برو دوست عزیز... بهانه نیاور! موضوع خیلی خیلی ساده است؛ از آدم‌های مختلف، از رهگذرهای توی همین خیابان‌ها نظرشان را درباره تحولات داخلی، تحولات منطقه‌ای و چه می‌دانم، تحولات جهانی بپرس... برو جانم...»

من من کنان گفتیم که این کار، کار ما نیست. اما آقای سردبیرمان که یکباره انگار خوابش برده بود، بدون آنکه پلک‌هایش را باز کند، آرام و آهسته و با همان لحن به غایت مهربانش گفت:

«برو، برو جانم. فقط یادت باشد که دست خالی به این جا برنگردی!»

داشتیم راه می‌افتادیم که به آهستگی و صدایی کشدار و سرشار از لطف گفت:

«اگر نتوانستی... اگر کاری از پیش نبردی... برو خانه و به فکر شغل دیگر و جای دیگری باش! برو!»

○

بله، آخرهای پاییز بود. درست و دقیق به خاطر داریم که بقیه نان بربری‌مان را خوردیم و به خودمان القاء کردیم که یک حرفه‌ای تمام عیاریم.

خیلی سرحال و باروحیه مثبت و به شدت تقویت شده راه افتادیم تا یک گزارش روشن، صریح و شجاعانه تهیه کنیم درباره «تحولات داخلی، منطقه‌ای و جهانی از دیدگاه شهروندان» با تاکید بر این قید که اصلاً و به هیچ‌وجه گزینشی نباشد؛ یا فی‌المثل، به فرض محال، با اشاره چشم و ابرو مطلب خاصی را به یادشان نیاوریم و مطلقاً با گره کردن انگشت‌هایمان نخواهیم که فی‌الفور مشت گره کرده‌شان را حواله دهان این و آن کنند...

آسمان ابر آفتابی بود و هوای بعدازظهر پاییزی خیابانهای شهر قشنگ‌مان ملس و دلنشین بود و صدالبته بسیار امیدبخش. قبراق و تا حدی حق به جانب، شروع کردیم. اولین شخص شخیص، جوان خوش بر و بالایی بود. چشم بسته هم می‌شد فهمید که با خویشتنداری مستدام و تحمل مشقت‌های چندین و چند ساله در عرصه‌های «بدن‌سازی» برای خودش حسابی پهلوانی شده و عندالاقتضاء می‌تواند یک تنه از پس بیهوش کردن سه چهار نفر برآید. تکیه داده بود به تنه کلفت یک نارون پیر و هی سرک می‌کشید و به جایی در پیاده‌رو و همان نزدیکی‌ها نگاه می‌کرد. دو بار - با نفس تازه کردن - ضمن رعایت نهایت متانت و ادب، سوالمان را مطرح کردیم تا بالاخره گردن مملو از عضله‌اش را چرخاند و آهسته و رازآمیز گفت:

«آن جا را می‌بینی؟ آن موتوسیکلت را می‌بینی که زده‌امش روی جک!؟ خوب، این یک تله است! دو سه روز قبل موتوسیکلتم را درست همین جا، در همین نقطه دزدیده‌اند...»

هاج و واج نگاهش کردیم. افسرده حال لبخند زد و گفت:

«مگر نمی‌دانی که جنایتکار به محل جنایتش برمی‌گردد؟ روی همین حساب از صبح ایستاده‌ام این جا و منتظرش هستم! منتظرم تا آن بی‌همه چیز برگردد. شک ندارم که بالاخره تا شب نرسیده، می‌آید تا این یکی را هم بدزدد و ببرد. خوب، من هم دستگیرش می‌کنم و اول می‌زنم دنده‌های صاحب مرده‌اش را نرم می‌کنم و بعد...»

گفتیم:

«ولی تحولات داخلی، تغییرات منطقه‌ای...؟»

شانه از تنه نارون جدا کرد و گفت:

«برو آقاجان، برو... حواسم را پرت نکن! برو، بگذار به کار و بدبختی ام برسم!»

بعد ناگهان سگرمه درهم کشید و خیره، زل زد به چشمهایمان و شمرده و کین‌توزانه گفت:

«ببینم... نکند که تو، خودتو؟!»

هراسان و دستپاچه عذرخواهی کردیم و دوان دوان از آن پهلوان خیابانی دور شدیم.

دومین نفر مرد میانسالی بود، چهارشانه و خوش سیما با لپ های گلگون که چند کیسه بزرگ پلاستیکی پر از پرتقال، موز، نارنگی، سیب و نمی‌دانیم چه چیزهای دیگری به دو دستهایش آویزان بود؛ البته همراه با یک کیف اداری پر و بادکرده. به نظر می‌رسید در حاشیه خیابان شلوغ منتظر تاکسی و مسافرکش است. نگذاشت سوالمان را تمام و کامل بیان کنیم. پرید وسط کلام‌مان و با خضوع و صدایی ضعیف و لرزان گفت:

«مگر شما چشم نداری؟ نمی‌بینی که حالم خوش نیست؟ من بیست و دو نوع بیماری صعب العلاج دارم؛ ناخوشم! هفت هشت تا مرض لاعلاج هم سر به جانم کرده؛ ناخوشم آقا، ناخوش!

○

عجیب است که این را شما نمی‌خواهی بفهمی!»

راه افتاده بودیم و فکر می‌کردیم که در کسوت یک «حرفه‌ای» به چه نحسی غریبی خورده‌ایم و چه شروع ناخوشایند و به کلی توذوق زننده‌ای داریم. ولی طبق معمول به خودمان دلداری دادیم و سعی کردیم روحیه‌مان را حفظ کنیم و از تک و تا نیفتیم، چون در کار ما قرار نیست با این حرفها و این‌جور برخوردها دلسرد شویم و از میدان در برویم.

حالا آسمان هم داشت یکسره ابری و بسته می‌شد. هوا هم یکباره انگار گرفتار افت شدید دما شده بود. اما جای هیچ نومیدی نبود. به یک آقای قدبلند و لاغر که دستهایش را چپانده بود تو جیب های نیم پالتویش و اندکی قوز کرده، سلانه سلانه می‌رفت نزدیک شدیم. ایستاد و با دقت و هشیاری دلگرم‌کننده‌ای به سوالمان گوش سپرد. گوشه سبیل آویخته‌اش را جوید و ساکت و قوز کرده،زل زد به جایی در آن دوردست و ته خیابان که نرم نرمک توی تاریکی شامگاهی گم می‌شد. بفهمی نفهمی انگار آرام آرام قوز و قوس کمرش بیشتر و بیشتر می‌شد. مانده بودیم مستاصل و منتظر که دفعتاً با صدایی تیز و دورگه گفت:

«من طرح دارم، پیشنهاد دارم، نظریه دارم! اولاً و قبل از هر کار و هر چیز باید از هر جهت و در هر زمینه خودکفا بشویم! از هر جهت و از هر نظر!»

نفس تازه کرد و صدایش را یک پرده بالاتر برد و تیزتر کرد:

«گوشت! کلم! هویج! چغندر! از همین فردا صبح باید برای ارزان شدن گوشت با فراخوان عمومی به فکر شکار گنجشک ها و کبوترها باشیم! در هر خانه‌ای و حتی در حیاط و محوطه‌های ادارات می‌شود تله‌ها و دام‌های مخصوص شکار پهن کرد. علاوه بر این، از همین امروز (امشب؟) می‌توانیم توی باغچه‌های خیابان‌ها، خانه‌ها و کوچه‌های تمام این شهر و همه شهرهای کوچک و بزرگ دیگر کلم و هویج و چغندر و شلغم بکاریم...»

یک چشمش را بست و متفکرانه ساکت ماند. گفتیم:

«ولی، قربان! گمان نمی‌کنید که به سوال ما توجه لازم را مبذول نفرموده‌اید؟»

بی اعتنا به حرف های ما، جیغ زد:

«اصلاً به گوشت گاو و گوساله و گوسفند و مرغ و این چیزها هیچ احتیاجی نداریم! فقط گنجشک، گنجشک!»

با ترس و احتیاط گفتیم:

«فکر نمی‌کنید که قلع و قمع گنجشک ها احتمالاً به توسعه پایدار ممکن است لطمه بزنند؟»

با یک جهشی درونی کمر راست کرد و قوزش هم به سرعت محو شد. گردن خدنگ گرفت و با همان یک چشم باز مانده‌اش زل زد به چشم و چهره ما و آهسته و کلمه به کلمه، و با صدایی که هنوز به اندازه کافی تیز بود، گفت:

«اصلاً آدم مشکوکی به نظر می‌رسی! آخ... باید از همان اول که دهن باز کردی می‌فهمیدم که...»

سخت به وحشت افتاده بودیم. راهی جز فرار باقی نمانده بود. وقتی به اندازه کافی از خطر دور شدیم، قهوه‌خانه‌ای پیدا کردیم و چپیدیم داخلش. دوتا استکان چای که خوردیم، با اینکه در ناحیه شکم و سینه‌مان احساس ضعف و خلاء می‌کردیم، روحیه‌مان تا حدی ترمیم شد. به پیرمرد چاق و چله ای که پشت میز روبه‌رویمان لمیده بود بی‌اختیار لبخند زدیم. چه صورت سرخ و سفید و پرطراوتی داشت! نوری اطمینان‌بخش از توی چشمهای درشتش تتق می‌کشید، از درون چشمهایی که انگار به تناوب رنگ به رنگ می‌شد؛ گاه عسلی می‌زد و گاهی قهوه‌ای شکلاتی. با آرامش و وقاری اطمینان‌بخش داشت از پاکتی که جلوی دستش بود، دانه دانه بادام هندی درمی‌آورد و بی‌وقفه می‌جوید و می‌خورد. پرسیدیم:

«بزرگوار! نظرتان درباره تحولات داخلی، منطقه‌ای و جهانی...»

همانطور که داشت بادام هندی می‌جوید گفت:

«معرفت [کرچ کروچ...] انسانیت و عشق به حقیقت را [کرچ کروچ چ!] همه جا می‌شود دید... [کرچ قرچ...] آسمان، زمین، کهکشان... عرفان ناب، گذشت، جوانمردی، بخشش...»

چه خوشگل و بامزه بادام هندی می‌خورد. بی‌اراده و تحت جاذبه‌ای منحوس دست پیش بردیم تا یک دانه از آن بادام هندی‌های خوشمزه را برداریم، اما عارف قهوه‌خانه‌ایِ آرام و بی‌شتاب پاکت را پس کشید و ادامه داد:

«اندرون از طعام خالی دار [کرچ کروچ چ...] تا در او نور معرفت بینی!»

بلند شدیم و بیرون آمدیم. چهار پنج قدم برنداشته بودیم که دستی از پشت سر به ملایمت بر شانه‌مان خورد. برگشتیم. جوان چروکیده و درب و داغانی بود که با تمام صورتش می‌خندید. گفت:

«ببخش داداش...»

مکث کرد و مدتی به خاراندن دماغش مشغول شد. بعد، خرت و خرت سرش را و پس گردنش را خاراند و بالاخره با صدای دوپوسته گفت:

«اسمم را توی روزنامه‌تان بنویس! می‌نویسی؟»

به او اطمینان دادیم که اگر بخواهد می‌نویسیم و اگر نخواهد نمی‌نویسیم. از خاراندن دماغ و گردنش دست کشید و گفت:

«ببین، دقت کن! چشمهات را خوب باز کن! این موجاموج آدم‌ها را نگاه کن؛ همه گوش تا گوش، سرتاپا، سالم؛ سالمِ لم، بی‌نقص! همه شاد، همه خوشحال و امیدوار... یک خرده بیشتر دقت کن! یک نفر از این سیل جوان‌هایی که می‌بینی این‌جور با شوق و عشق و ذوق دارند تو این خیابان جولان می‌دهند بیکار نمانده؛ همه شاغل، همه فعال، همه لبریز از اعتماد به نفس، همه راستگو و کاردرست... همه...»

توی مشتش سرفه کرد و با خس خس صدا و سینه گفت:

«همه سرتاپا صفا، محبت، راستی و درستی... نمی‌بینی، نمی‌فهمی؟»

باز هم دماغ و سر و پشت گردنش را خاراند و گفت:

«بهتر است بنویسی همه چیز خوب است، عالی است و دیگر هیچ وقت از این که هست بهتر نمی‌شود. بنویس هماهنگ است؛ همه چیز، همه چیز هماهنگ است. بنویس همه چیزها و آدم‌ها و کارها به هم می‌آیند؛ بی‌نقص، بی‌کلک، بی‌عیب...!»

باران گرفته بود. گفتیم:

«به چشم، می‌نویسیم، هرچه شما بگویید...»

بدون چتر و کلاه مانده بودیم زیر باران و دیگر نمی‌دانستیم چه کنیم و کجا برویم. همین‌قدر می‌دانستیم که هشدار سردبیر همیشه خسته و خراب آلودمان را باید خیلی خیلی جدی بگیریم. روزنامه ورشکسته «فلان» حالا دیگر فقط یک سردبیر چاق و بسیار بسیار مهربان داشت و یک نویسنده که هیچ وقت چیزی نمی‌نوشت، و یک آبدارچی تقریباً بیکار.

■

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

خواب نیمروزی، تنبلی نیست

هوا داغ است و در اداره گیر افتاده‌اید؟ نگرانید که ناگهان سر خود را روی میز بگذارید و به خواب روید؟ موسسه روز ملی خواب نیمروزی اخیراً اعلام کرد که شواهد موجود نشان می‌دهد که دو مرتبه خواب در شبانه‌روز کاملاً طبیعی است.

سازمان دهندگان روز ملی خواب نیمروزی می‌گویند بدن ما به گونه‌ای طراحی شده که به خواب نیمروزی احتیاج دارد.

نوک کینگزلی سخنگوی موسسه آگاهی خواب نیمروزی می‌گوید: «بیشتر مردم در طول روز استراحتی نمی‌کنند و تمام روز بیدار می‌مانند، اما آنها خود را فریب می‌دهند چون اگر آنها خسته هستند احتمال بیشتری وجود دارد که مرتکب خطا شوند، زیرا نمی‌توانند به روشنی فکر کنند.» او می‌گوید: خواب نیمروزه کوتاه‌مدت این مشکل را حل می‌کند، خواب نیمروزی یعنی به درخواست «بدنمان گوش می‌کنیم.»

وی می‌افزاید: انرژی ما دوازده ساعت پس از عمیق‌ترین لحظه خواب شبانه دچار افت می‌شود، ما خواب آلود می‌شویم و دمای بدنمان افت می‌کند، خواب نیمروزه کوتاه ما را سرحال می‌آورد.

اما چرا ما خواب نیمروزه نداریم؟

اگر شما بگویید که می‌خواهید روزی یک ساعت در هنگام نهار ورزش کنید همکارانتان به شما به عنوان الگو می‌نگرند، اما اگر بگویید که می‌خواهید روزی یک ساعت خرخر کنید، آیا به همان اندازه مورد تأیید قرار می‌گیرید؟

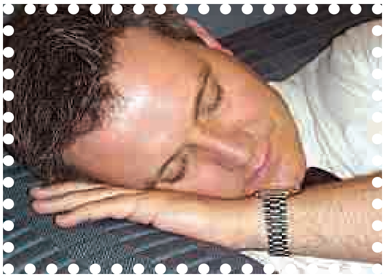

نوک کینگزلی می‌گوید: «خوابیدن از نگاه بسیاری یعنی تنبلی، این در حالی است که این دو هیچ ارتباطی به یکدیگر ندارند، خواب یعنی پاسخ به نیاز طبیعی، اگر کمپانیها نگاه بلندمدت‌تری داشتند متوجه می شدند که خواب نیمروز عملکرد کارکنان آنها را بهبود می‌بخشد.»

جیم هرون مدیر مرکز تحقیقات خواب در دانشگاه لابرو می‌گوید: «ما به گونه‌ای طراحی شده‌ایم که باید در طول شبانه‌روز دوبار بخوابیم. یک خواب طولانی در هنگام شب و یک خواب کوتاه بعد از ظهر.»

به گفته **پروفسور هرون** افرادی که تمایل به خواب نیمروزه دارند خوب است که حدود پانزده دقیقه تا نیم ساعت در روز استراحت کنند، خواب بیش از آن مفید نخواهد بود. زیرا وقتی از خواب بیدار می‌شوید احساس می‌کنید که سرتان سنگین شده است.

اما او هشدار می‌دهد که بعضی از خستگیها ناشی از دیر رفتن به تختخواب است و ربطی به نیاز طبیعی بدن ما ندارد.

اما ما چقدر به خواب احتیاج داریم؟

به گفته **پروفسور هورن** بین هفت تا هفت ساعت و نیم خواب روزانه کافی است. وی این ادعا را که محرومیت از خواب معضل همه‌گیر دنیای مدرن است رد می‌کند و می‌گوید: این حقیقت ندارد که مردم صد سال پیش بیشتر می‌خوابیدند.

ماست و یک دنیا حرف

آرامبخش و سرشار از ویتامین است.

ماست دارای انواع ویتامین‌های ب و ث، ویتامین‌های محلول در چربی مثل ویتامین آ، د، ف، ای و حاوی ترکیبات و خواص شیر است.

ماست معده را تقویت و به هضم غذا کمک و به علت داشتن ویتامین‌های (ب) اعصاب را آرام و تقویت می‌کند.

به عقیده پزشکان مصرف روزانه ماست با خاصیت مسکن حرارت جگر و التهابات داخلی، سلامتی و طول عمر را به دنبال دارد.

با مالیدن ماست به دست و صورت پوستی نرم و لطیف خواهید داشت و از جوش غرور و کک و مک و لکه‌های صورت در امان خواهید ماند؛ همچنین ماست از چین و چروک پوست جلوگیری می‌کند. شست‌وشوی سر با ماست مو را تقویت و از ریزش آن جلوگیری می‌کند.

ماست باعث افزایش سلامت دستگاه گوارش می‌شود و برای درمان اسهال کودکان سودمند است؛ همچنین داشتن اعصابی آرام با مصرف ماست امکانپذیر است.

به توصیه پزشکان افرادی که آنتی‌بیوتیک مصرف می‌کنند، حتماً ماست بخورند. همچنین کسانی که چاق هستند و قصد لاغر شدن دارند خوردن ماست برای آنها ضروری است.

آموخته ها...

آموخته‌ام که: همیشه کسی هست که به ما احتیاج دارد.

آموخته‌ام که: هیچ وقت قضاوت نکنم.

آموخته‌ام که: انسانهای بزرگ هم اشتباه می‌کنند.

آموخته‌ام که: همیشه همیشه بخندم.

آموخته‌ام که: هرگز نگذارم کسی عصبانیتم را ببیند.

آموخته‌ام که: به انسانها مانند سکوی پرتاب نگاه نکنم.

آموخته‌ام که: هرگاه ترسیده‌ام، شکست خورده‌ام.

آموخته‌ام که: غرور انسانها را هرگز نشکنم.

آموخته‌ام که: هرگز وابسته کسی نباشم.

آموخته‌ام که: زمان زیادی نیاز است تا من به شخصی تبدیل شوم که آرزویش را دارم.

آموخته‌ام که: یا تو رفتارت را کنترل می‌کنی یا رفتار تو را کنترل می‌کنند.

آموخته‌ام که: گاهی اوقات از کسانی که انتظار دارم در هنگام شکست مرا یاری کنند، سخت‌ترین ضربه را خواهم خورد.

آموخته‌ام که: گاهی اوقات حق دارم عصبانی شوم، اما حق این را ندارم که ظالم و ستمکار باشم.

فرمود و گفتم

فرمود: دلت برای ما تنگ نشده است؟

گفتم: نه آنقدر که بخواهم بر زبان آورم

فرمود: هنگام دیدن ما چه با خود می‌آوری؟

گفتم: لوحی سفیدتر از آنچه سالها پیش به من دادی

فرمود: از کسی شکایت نداری؟

گفتم: شکایت از قاضی هیچگاه به نتیجه نمی‌رسد.

فرمود: عشق را تقدیس می‌کنی یا عقل را یا هر دو را؟

گفتم: هیچ یک، خودم را.

فرمود: از ما حاجتی بخواه.

گفتم: می‌خواهم که حاجتی نداشته باشم.

فرمود: چه چیزی تو را خشنود می‌کند؟

گفتم: کامجویی ابدی

فرمود: از همتای خویش؟

گفتم: از دیدن کامجویی دیگران نه از همتای‌خویش.

فرمود: اگر اجازه دهیم کمی نزدیک‌تر بیایی، چه می‌کنی؟

گفتم: کمی عقبتر می‌روم تا بیشتر نزدیک ترم بخواهی.

فرمود: چون در خاک رفتی، دوست داری‌که دوباره بیرون آیی.

گفتم: اگر تو در کنارم باشی، شاید دوست بدارم.

پاورقی ایرانی

سری دوم تابستان خوش – ۱۳

خوره رنج

مصطفی گلیاری

خلاصه قسمت قبل: **لاله، یکی از دختران تابستان خوش، راننده‌ای را که قصد مزاحمت داشت، نزد نویسنده آورد و قصد مزاحمت او را تعریف کرد و به آنجا رسید که بعد از ترساندن راننده همراه او به سمت تهران می‌آمدند و...**

اون داشت به طرف تهران میومد و من کم کم عصبانیتم داشت از بین می رفت و فقط می خواستم یه خورده ادب بشه تا دیگه با کسی از این کارا نکنه. در حقیقت دیگه نمی خواستم اونو ببرم کلانتری، فقط می خواستم بترسونمش. همین طور که داشتیم میومدیم یه هو سر یه دره نگه داشت و گفت یا همین جا پیاده میشی یا جفت مونو میندازم تو دره.

راستش من خیلی ترسیدم ولی به روی خودم نیاوردم و گفتم: من برام فرقی نمیکنه. من از مرگ نمی‌ترسم. اگه دوست داری، خودم ترمز دستی رو بکشم و بریم پایین.... و دستم رو بردم طرف ترمز دستی. پاشو گذاشت رو ترمز و دست منو کنار زد و راه افتاد و گفت بگو من چکار کنم؟ گفتم باید برگردیم کرج تا تو رو ببرم کلانتری. تو باید به سزای عملت برسی.

سرعت ماشین رو زیاد کرد و گفت حالا میرسیم تهرون و من هر چی بخوای بهت میدم... فقط بذار من برم. من غلط کردم.

به تابلو نگاه کردم. نوشته بود تهران بیست کیلو متر. یه ماشین پلیس از کنار ما گذشت و جلو زد. شروع کردم به داد کشیدن و کمک خواستن. راننده التماس کرد که ساکت باشم. وقتی که ماشین پلیس دور شد، ساکت شدم و گفتم حیف که دور شد. خلاصه همین جور بود بود تا رسیدیم تهرون که دیگه شلوغ بود. بهش گفتم اینجا دیگه تهرونه. شلوغه. باید منو ببری کلانتری وگرنه جیغ می کشم.

گفت خانم اینجا دیگه میدون آزادیه پیاده شو. گفتم نمیشم. باید بریم کلانتری. چون خیلی التماس کرد، گفتم اول بیارمش خدمت شما.

راننده را که ساکت بود و هاج و واج به لاله نگاه می کرد، به خود آوردم و پرسیدم: تو چی میگی؟ گفت: والله من بی تقصیرم. این خانم سوار شد چون سیگار می کشید، فکر کردم یه جوریه ولی خب انسان جائز الخطاس. خب منم خطا کردم و تاوونش رو دادم. پونزده تومن دخلم بود که تقدیم کردم به این خانم و...

لاله وسط حرف او نشست و گفت: اون مال وقت و اعصابیه که از من تلف و خورد کردی که تازه خیلی هم کمه. دیگه حرف شو نزن. راننده گفت چشم.

گفتم قول میدی دیگه از این کارها نکنی؟ گفت قول میدم به جون خودم و به ارواح خاک هفت جدم که دیگه از این غلط ها نکنم. این اولین بارم بود.

گفتم پس پاشو برو. گفت پس تکلیف... لاله وسط حرف او پرید و گفت دیگه حرف زیادی موقوف.

شماره تلفنت رو بده خودم بعدا باهات تماس می گیرم. راننده به من نگاه کرد. من به او کاغذ و قلم دادم. شماره اش را نوشت و با تردید کفشش را پوشید و خواست برود. لاله گفت: پایین واستا کارت دارم. راننده نگاه دیگری به من انداخت و رفت.

از لاله پرسیدم: انگار می خواست یه چیزی بگه. خندید و گفت: حسابی حالشو گرفتم. به من میگن لاله خفن. فکر می کرد من از این دخترای دست و پا چلفتی هستم. دیدی دهنش چه بویی می داد؟ کارت ماشین و گواهی نامه شم گرفتم. پونزده تونم تیغیدمش.

گفتم درسته که حقش بوده ولی تو هم خیلی نامردی. خندید و گفت تازه کجاشو دیدی؟ می خوام پونصد تا ازش بگیرم تا کارت و گواهی نامه شو بهش بدم. گفتم دلت خیلی خوشه. این بیچاره آه نداره با ناله سودا کنه. از کجا بیاره پونصد تومن به تو بده؟ گفت: حالا می بینی... خب من برم و این بیچاره رو زیاد معطل نکنم. برم بهش بگم منو برسونه خونه.

دامی برای شکارچی

لاله رفت. یادداشت های این ماجرا را هم نوشتم و خوابیدم.

صبح که بیدار شدم، گنجشک ها هنوز می خواندند. نسیم هنوز خنک بود. پشت پنجره مشتی ارزن . گندم ریختم و زیر کتری را روشن کردم. دست و رویی شستم و تا چای فراهم شود، کامپیوتر را هم روشن کردم. هنوز چای دومم را نخورده بودم که زنگ در را زدند. با این که منتظر کسی نبودم، ولی خوشحال شدم. گفتم شاید کسی خبر خوشی آورده باشد. از پنجره نگاه کردم. راننده دیشبی بود. در را برایش باز کردم. بالا آمد و سلام کرد و گفت: می بخشین جناب تیمسار.... یه عرضی داشتیم. گفتم بفرمایین تو. گفت مزاحم نمیشیم... همین جا دم در خوبه. گفتم تعارف نکن. بیا تو.

آمد و روی زمین نشست. برایش چای آوردم. خیلی خجالت کشید. گفتم راحت باش و بگو مشکلت چیه. گفت راستش دیشب شیطون رفت توی جلد ما و یه غلطی خواستیم بکنیم ولی نمی دونستیم این لاله خانم این جور آتیش پاره س. به خدا قسم برای هفتاد جد و آبادم توبه کردم.

گفتم خوبه. همین درسی که گرفتی، خودش خیلی خوبه. گفت ما اولش فکر کردیم این بچه ساله و چون سیگار می کشه، میشه زود مخ شو زد این بود که دستم بشکنه که به طرفش دست دراز کردم و شدم صیاد ولی حالا خودم افتادم تو دام و بیچاره شدم.

این را گفت و چشم هایش را با کف دستش پنهان کردو به گریه افتاد. گذاشتم کمی اشک ریخت و پرسیدم: حالا مگه چی شده؟ گفت: یه بلایی شده افتاده به جونم. دیشب که پونزده تومن تیغم زد هیچ، کارت ماشین و گواهی نامه رو هم گرفته و میگه یا ازت شکایت می کنم یا باید دویست تومن باج بدی... آخه منِ بدبخت آه ندارم که با ناله سودا کنم. اگه زنم بفهمه بیچاره میشم.

او را دلداری دادم و گفتم نگران نباشد چون مدارکش را از لاله پس خواهم گرفت. خوشحال شد و گفت دست شما درد نکنه و فقط نمی دونم به زنم چی بگم؟ آخه سابقه نداشته بی خبر شب نرم خونه.

گفتم خب یه تلفن بهشون می زدی؟ گفت: هیچی پول ندارم. لاله خانم تا قرون آخر پول هامو گرفت.

برایش صبحانه آوردم و گفتم همین جا استراحت کن و به خونه تون هم یه زنگی بزن. اگه لاله با من تماس گرفت، میگم بیاد اینجا. اگرم نگرفت، تو برو دنبال کار و زندگیت و مطمئن باش که من مدارکت رو می گیرم و بهت میدم.

صبحانه اش را خورد و به خانه اش زنگ زد. از حرف زدنش معلوم بود که از زنش حسابی می ترسد. دروغ هم بلد نبود بگوید. هر چه می گفت، زنش قانع نمی شد. آخرش گفت خودت بیا با جناب تیمسار حرف بزن. و گوشی را به من داد. من برای زنش توضیح دادم که تیمسار و سرهنگ و این طور چیزها نیستم و برای شوهرش مشکلی پیش آمده و مدارکش را از دست داده و ما داریم کمکش می کنیم تا آنها را برایش پیدا کنیم. زنش جوابی نداد و گوشی را گذاشت.

راننده که خیالش آسوده شده بود، کمی بعد خوابش برد. ساعتی از ظهر گذشته بود که لاله به من زنگ زد و گفت: آقا مصطفی من یه نقشه ای دارم. می خوام از این یارو راننده بد بوهه یه خورده پول بگیرم. مثلاً پونصد تومن. گفتم: گوشت رو از گرده گاو می کنن نه از گرده یه بز لاغر. آخه یه راننده بیچاره مثل اون پونصد تومنش کجا بود.

گفت خب دویست تومن. گفتم اینا خیلی که زور بزنن، شبی ده پونزده کاسبن که پنج تومنش خرج ماشینه و بقیه شم خرج قسط و کرایه خونه و خورد و خوراک میشه. دیگه چیزی تهش نمی مونه. مگه تو دزد ناشی هستی که به کاهدون زدی؟ پاشو بیا اینجا تا با هم حرف بزنیم. گفت اتفاقا بهت نزدیکم. میدون هفت حوضم. الا ن میام...

خیلی سر حال بود. مثل همیشه. می دانستم حالا در خیابان می دود و زودتر از پسرها تاکسی گیر می آورد و خود را به اینجا می رساند. و حتما همین طور هم شد چون چندی نگذشت که آمد و با دیدن راننده غش غش خندید و گفت: آخه کمپوت بی عرضگی! تو اینجا چه می کنی؟ مگه نگفتم برگرد کرج تا باهات تماس بگیرم؟

راننده به من نگاه کرد و آب دهانش را قورت داد. گفتم: بشین تا برات چای بریزم. نشست. به آشپزخانه رفتم و کمی طولش دادم. می خواستم کمی با هم تنها باشند. وقتی که آمدم، راننده سرش پایین بود و عرق می ریخت. لاله را آهسته صدا زدم تا به آشپزخانه بیاید. به او نهیب زدم که: من قصه می نویسم. قصه تو رو هم می نویسم. مردم اونو می خونن. دوست داری بگن این لاله چه نامرد بود که یه راننده بی مایه رو این جور لخت کرد و چاپید؟ یا بگن چه لاله زرنگی بود که تونست خودشو از دست یه دختر دزد نجات بده و دخترهای دیگه هم یاد بگیرن.

خندید. باشه... فقط به خاطر شما مدارکش رو بهش میدم.

این را گفت و بلند شد و به هال رفت و روی مبل نشست. نگاهی به راننده انداخت و گفت: چرا اومدی اینجا؟ فکر کردی من آشنای دیگه ای ندارم؟ می خوای همین حالا به یه جا زنگ بزنم بیان ببرن جوجه کبابت کنن؟ می خوای باهات بیام دم خونه تون به زنت بگم دیشب می خواستی منو بدزدی؟

راننده به التماس افتاد و دست به دامان من شد. به لاله اشاره کردم که تمامش کن. لاله از جیبش مدارک او را بیرون آورد و به دیوار کوفت و گفت بردار و برو گمشو. راننده خزید و آنها را برداشت.

و کفش هایش را پوشید و دوان دوان چهار طبقه را پایین دوید.

ادامه دارد

هرچه بیشتر بدانید، کمتر به تظاهر نیاز دارید

از گوشه و کنار جهان

کوچکترین پروژکتور

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، کوچکترین پروژکتوری است که تاکنون به بازار آمده. این پروژکتور را طراحان در پاناسونیک ساخته‌اند و اندازه‌های آن ۲۴ سانتی‌متر طول، ۱۸ سانتی‌متر عرض و شش سانتی‌متر ضخامت را نشان می‌دهد. درحالی که وزن این پروژکتور هم در حدود یک کیلوگرم تخمین زده شده است. این پروژکتور قابلیت الحاق به تلویزیون، D.V.D و کامپیوتر شخصی را نیز دارد. ضمن آنکه این پروژکتور قابلیت نمایش اسلاید را نیز بر روی دیوار با پرده دارا می‌باشد. پاناسونیک این پروژکتور کوچک اما پرقدرت را با قیمتی معادل **یکهزار و پانصد دلار** به بازار عرضه کرده است.

مقاوم‌ترین در برابر انفجار اتمی

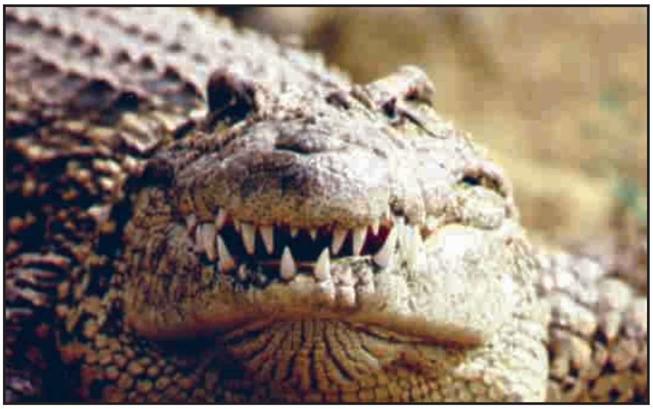

همیشه پرسش بزرگ این بوده که در کره زمین که با این همه تنفر و جنگ و خونریزی، سرانجام روزی بر اثر انفجارهای اتمی به نابودی کشیده می‌شود، کدام دست از جانوران پس از وقوع فاجعه قابلیت بقا و ادامه حیات را خواهند داشت؟ درمیان جانوران، دانشمندان به کوروکودیل اشاره کرده و یادآوری می‌کنند که این جانور که نوعی دایناسور در روزهای اولیه کره زمین بوده، امتحان پس داده و پس از فاجعه‌ای که بقیه دایناسورها را از میان برده، کورکودیل، به دلیل قابلیت زندگی دوگانه در آب و در خشکی و همچنین به دلیل حرکت خزنده مانند خود، به بقا ادامه داده است. اما در میان سایر موجودات، دانشمندان به انسان اشاره می‌کنند که در صورت دسترسی به منابع غذایی پنهان شده و نابود نشده و همچنین به دلیل قوه عقل خود (اگرچه میلیاردها انسان جان خود را از دست خواهند داد) قابلیت بقا و ادامه زندگی البته در سطحی بسیار پایین و عقب افتاده و تقریباً در حد و اندازه حیوانات، را خواهند داشت. در تصویر نمونه کورکودیل‌های عظیم‌الجثه‌ای را که از میلیونها سال پیش نسل آنها باقی مانده، مشاهده می‌کنید.

راکت روسی

تصویری را که مشاهده می‌کنید مربوط به سایوز - ۸، یک راکت ۳۸۰ تنی روسی است که برای انتقال به سکوی پرتاب آماده می‌شود. راکت مذکور دارای چهار سیلندر تقویتی و قیفی شکل است که هرکدام ۲۰ متر طول دارند، ضمن آنکه یک سیلندر اصلی هم به طول ۲۸ متر قوه محرکه واقعی را برای راکت ایجاد می‌کند. همه این عظمت، در خدمت پرواز سفینه سایوز از سکوی پرتاب معمول روسها که هنوز هم در قزاقستان می‌باشد، قرار دارد. این سفینه درواقع بیست و نهمین پرواز انسان به فضا برای روسها است و مطابق آنچه که در همه پروازهای اخیر انجام شده، هدف این سفینه هم الحاق به ایستگاه فضایی بین‌المللی است.

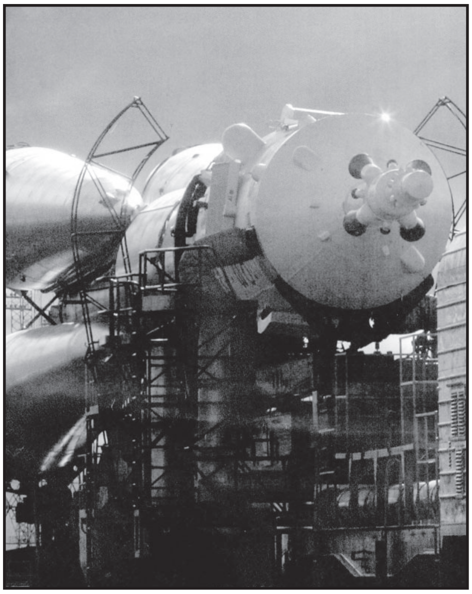

سایوز - ۸ با سه سرنشین پرواز مذکور را انجام می‌دهد که یکی از این سه نفر، مارکوس پونتس نام دارد و او نخستین فضانورد برزیلی در تاریخ این کشور به‌شمار می‌رود.

تنها دو روز پس از آغاز پرواز بود که سایوز - ۸ با موفقیت به ایستگاه فضایی بین‌المللی ملحق شد. این ایستگاه در مداری به ارتفاع ۳۵۴ کیلومتر از سطح زمین و به دور کره زمین در حرکت است. سه فضانوردی که به ایستگاه فضایی بین‌المللی اعزام شده‌اند بر طبق برنامه شش ماه در ایستگاه باقی مانده و در طی این مدت در حدود ۶۵ آزمایش و تجربه علمی را به انجام خواهند رساند که در برخی از آنها راهپیمایی در فضا نیز انجام می‌گیرد.

گرامافون فراموش نشده است

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید و توسط شرکت نومارک به بازار عرضه شده، اثباتی بر این نکته است که عصر گرامافون هنوز به پایان نرسیده است، اما همراه با این گرامافون، نومارکی‌ها، کلیه تدابیر جدید صوتی را نیز در آن جای داده‌اند. البته این گرامافون از نوع دیجیتالی می‌باشد، اما قادر است تا سرعت‌های مختلف را مانند ۴۵ دور یا ۳۲ دور جذب کند. با این حال، برای ارضای سلایق جدید هم در این گرامافون یک پخش‌کننده سی‌دی با قابلیت ام.پی.۳ و همچنین حافظه‌ای به قدرت ۸۰ جی‌بی کار گذاشته شده است. ضمن آنکه این وسیله قابلیت الحاق به کامپیوتر و سایر پخش‌کننده‌ها را نیز دارا می‌باشد. البته این همه خصوصیات برجسته در یک وسیله بدون دلیل هم نمی‌باشد، چرا که نومارک برای این گرامافون عصر جدید خود، **قیمت دو هزار و پانصد دلار** را درنظر گرفته است.

عظیم‌ترین ژله ماهی

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید و غواصی با احتیاط به آن نزدیک می‌شود، یکی از عظیم‌ترین ژله ماهی‌هایی است که تاکنون مشاهده شده. این ژله ماهی که دارای پنج متر طول قد، دو متر قطر و دویست کیلوگرم وزن می‌باشد، در سال ۲۰۰۵ در عمق ۱۰ متری در دریای ژاپن کشف شد. ژاپنی‌ها طی چند سال گذشته، به جهت افزایش جمعیت ژله ماهی در سواحل خود، دچار مشکلات عدیده شده‌اند. اخیراً تعداد بیشتری از ژله ماهی‌های بزرگ در تور صیادان ماهی در ژاپن گرفتار می‌آیند و حضور آنها باعث فشار روی ماهی‌های صید شده و له شدن آنها شده است. از طرف دیگر چنگک‌های ژله ماهی هم خود با سمی که در آن وجود دارد، دردسرهای فراوانی چه برای صیادان و چه برای ماهیان ایجاد کرده است، چراکه اصولاً صنعت ماهیگیری یکی از بهترین صنایع غذایی در ژاپن می‌باشد و هرگونه مشکل فراگیری، باعث ضرر و زیان در این صنعت و عوامل آن می‌گردد. به همین دلیل و همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، از طرف گارد ساحلی ژاپن، عده‌ای غواص مامور شده‌اند که ژله ماهی‌های بزرگ را از عمق آن بیرون آورده، تا از آنها برای مصارف گوناگون از داروسازی گرفته تا پارچه‌بافی استفاده شود. ضمن آنکه از ضرر و زیانی که ژله ماهی‌ها در صنعت ماهیگیری به‌وجود می‌آورند، نیز جلوگیری می‌شود. غواصی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، مجهز به لباس مخصوص است چراکه هرگونه برخورد از جانب ژله ماهی یا چنگک‌های آن با پوست غواص، باعث جذب مواد شیمیایی بسیار عذاب‌آور روی پوست می‌شود، ضمن آنکه ایجاد مسمومیت هم می‌کند.

تصویری برای مقایسه

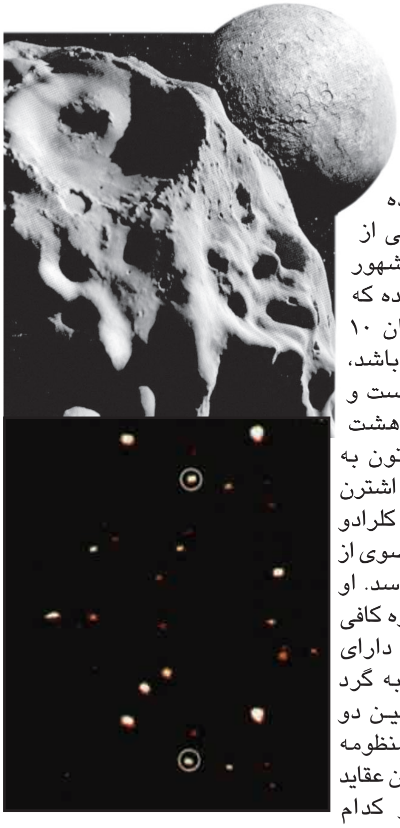

در تصویر زیبایی که مشاهده می‌کنید، دو سیاره یعنی پلاتو، یا نهمین سیاره منظومه خورشیدی و سپس زنا که بنا به عقیده بسیاری کشف جدید و دهمین سیاره منظومه خورشیدی است، دیده می‌شوند. اما ناگهان یکی از ستاره‌شناسان انگلیسی و مشهور به نام دیوید هیوز، اعلام کرده که نه‌تنها زنا نمی‌تواند در میان ۱۰ سیاره منظومه خورشیدی باشد، بلکه حتی پلاتو هم سیاره نیست و منظومه خورشیدی فقط هشت سیاره دارد و در سیاره نپتون به پایان می‌رسد! اما در مقابل آلن اشترن که از ستاره‌شناسان دانشگاه کلرادو می‌باشد، هر دو را سیاره و عضوی از منظومه خورشیدی می‌شناسد. او معتقد است که هر دو به اندازه کافی بزرگ می‌باشد، ضمن آنکه دارای مداری، هر چند دوردست، به گرد خورشید می‌باشند و همین دو خصیصه آنها را عضوی از منظومه خورشیدی می‌کند. در این میان عقاید این دو ستاره‌شناس، هر کدام دنباله‌روهایی دارد که برای اولین بار پس از ۷۰ سال، کار به یک اختلاف عقیده جدی درمورد منظومه خورشیدی کشیده شده است.

جریان به آنجا رسید که دولت‌ها هم در مورد این دو نظریه علمی صف‌آرایی کرده‌اند. آمریکا و سازمان فضایی آن کشور سیاره بودن هر دو را پذیرفته، درحالی که انگلستان، نظریه علمی دانشمند انگلیسی را دنبال می‌کند و منظومه خورشیدی را تنها شامل هشت سیاره می‌شناسد. به نظر می‌رسد که طی ماههای آینده بحث‌های علمی بسیاری در مورد این اختلاف عقیده صورت گیرد تا سرانجام دانشمندان زمینی، نظریه واحدی را اختیار کنند.

رباتی به نام سگ بزرگ

رباتی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، دانشجویان دوره دکترا در **دانشگاه صنعتی ام.آی.تی** واقع در بوستن ساخته و تکمیل کرده‌اند. ربات مذکور براساس شرایط بدنی یک سگ ساخته شده و به همین دلیل هم نام سگ بزرگ را برای آن انتخاب کرده‌اند. سگ بزرگ به‌گونه‌ای ساخته شده که بیشترین قابلیت خود را در کوه و تپه و سنگلاخ به نمایش می‌گذارد و جالب اینکه در حین صعود از کوه، آن هم با زاویه‌ای ۳۵ درجه، می‌تواند سرعتی معادل پنج کیلومتر در ساعت را که بیشتر از سرعت حرکت انسان در کوه است، به دست آورد. سگ بزرگ دارای قدرتی هیدرولیک است و موتوری به قدرت ۱۰ قوه اسب بخار برای حرکت دارا می‌باشد و از سوخت بنزین هم برای حرکت بهره می‌گیرد. علاوه بر آن در دوپا و دو دست دارای چندین مفصل حرکتی است که می‌تواند در مسیر خود به‌راحتی تغییرات لازم را ایجاد کند. اما از همه مهمتر قدرت تفکر و محاسبه در این ربات است که با سنسورهایی که در آن کار گذاشته شده و با گیرنده‌های مختلف درخصوص همه درکهای انسانی، این ربات همچون یک «سوپر کامپیوتر» هم قدرت عمل دارد.

بلافاصله پس از تکمیل و آزمایش سگ بزرگ، این ارتش بود که برای ساختن تعدادی از این گونه رباتها در سفارش پیشقدم شد. چراکه در ارتش به رباتهایی که هم از نظر قدرت تفکر و هم از جهت سرعت و قابلیت‌های حرکتی، در سطح بالایی باشند، نیاز فراوان احساس شده است. ناگفته نماند که سگ بزرگ علاوه بر همه قابلیت‌های ذکر شده، قادر است تا ۵۴ کیلوگرم بار را در شرایط صعود با خود حمل کند.

همه کسانی را که شما را ناراحت کرده‌اند ببخشید، نه به خاطر آنها، بلکه به خاطر خودتان

هـ. نلسون

خواندنی‌های تاریخی

زیر نظر: پریسا نفیسی

کسی که نماز صبحش قضا نشده بود

در زمان رضاخان و هنگام مراسم کلنگ‌زنی مسجدی در بابل که آن زمان بارفروش خوانده می‌شد، مقامات محلی و استانی اجتماع کرده بود. به پیشنهاد یکی از روحانیون طراز اول استان قرار شد هر کس که نماز صبح او قضاء نشده، کلنگ شروع به ساخت مسجد را بر زمین بزند. از جمعیت کثیری که اجتماع کرده بودند، هیچ کس پا جلو نگذاشت. سکوت سنگینی فضا را پر کرده بود که ناگهان سرهنگ کاظم‌بیک رئیس شهربانی وقت - که احتمالاً اصالتاً آذری بوده است - پا جلو گذاشت و رو به آسمان، دستها را بالا گرفت و با صدایی رسا و خوش گفت:

- خدایا تو خود شاهدی که تا امروز حتی یک بار هم نماز صبحم قضا نشده است.

سپس او با کسب اجازه از بزرگان، کلنگ آغاز به ساخت مسجد را بر زمین زد. هنگامی هم که کار مسجد به پایان رسید، آن را به نام مسجد **کاظم‌بیک** نامگذاری کردند که البته هنوز هم به همین نام خوانده می‌شود.

فرستنده: عباس توکلی شهمیرزادی
از: قائم‌شهر (مازندران)

زندگی ملکم‌خان در گذر زمان

میرزاملکم خان در سال ۱۲۴۹ هـ‌ق در جلفای اصفهان به دنیا آمد. پدرش میرزا یعقوب مترجم سفارت روس بود. او پسرش را در ۱۰ سالگی برای تحصیل به فرانسه فرستاد. او در مدرسه ارمنیان پاریس، دوره پلی‌تکنیک را گذراند و سپس به مطالعه سیاست و اقتصاد روی‌آورد. بعد از بازگشت به ایران، میرزاملکم‌خان، در وزارت امور خارجه به مترجمی مشغول شد و همزمان در دارالفنون هم درس می‌داد.

در سال ۱۲۷۳ هـ‌ق پس از ماجرای پاریس میرزاملکم‌خان همراه هیأتی به سرپرستی فرخ‌خان امین‌الدوله غفاری برای مذاکره صلح با انگلستان، راهی پاریس شد. پس از بازگشت به ایران، او به نوشتن مقالاتی درباره اصلاحات سیاسی و اداری در ایران پرداخت. در بین سالهای ۱۲۷۵ تا ۱۲۷۷ هـ‌ق ملکم‌خان فراموشخانه را بنیاد نهاد که تعداد زیادی از مردان علم و ادب و سیاست به آن پیوستند. اما ناصرالدین شاه که از تلاشهای اصلاحگرانه ملکم ترسیده بود و سخنانی که در فراموشخانه راجع به آزادی و قانون زده می‌شد را دوست نداشت، در سال ۱۲۷۸ هـ‌ق فرمان تعطیلی آن را صادر کرد. در سال ۱۲۷۹ هـ‌ق فراموشخانه بسته شد و ملکم و پدرش از ایران تبعید شدند. ملکم ابتدا به بغداد، سپس به استانبول رفت و سالها در آنجا ماند، تا اینکه با تلاش میرزاحسین‌خان سپهسالار، وزیر مختار ایران در عثمانی، گناهش بخشیده شد و در سال ۱۲۸۸ که میرزاحسین‌خان به ایران آمد، ملکم هم به ایران برگشت و منصب مشاور صدارات عظمی به او داده شد. ملکم‌خان تا آنجا که توانست صنایع جدید اروپا را به ایران منتقل کرد. از اولین الویت‌های او در این عرصه دایر نمودن تلگراف در ایران بود. در سال ۱۲۸۹ هـ‌ق به لقب ناظم‌الملکی ملقب شد و نشان تمثال همایون درجه اول را هم به دست آورد. ملکم در ۱۲۹۰ هـ‌ق به سمت وزیرمختار ایران در لندن منصوب و راهی انگلستان شد تا مقدمات سفر ناصرالدین‌شاه را به آن کشور فراهم کند. در این سفر بود که قرارداد رویتر بسته شد. اسناد پیوسته به آن قرارداد نشان می‌دهد که ملکم هم در این ماجرا دست داشته است. وقتی شاه و همراهان او به ایران بازگشتند، میرزاحسین خان از صدارت برکنار شد و ملکم هم مدتی با بی‌مهری شاه روبرو گشت.

در سال ۱۲۹۵ هـ‌ق دولت ایران، ملکم‌خان را مأمور کرد که برای طرح مطالبات ایران درباره ناحیه قطور که عثمانی‌ها در سال ۱۲۶۵ هـ‌ق آن را اشغال کرده بودند، به برلن برود. او این مأموریت را پیروزمندانه به پایان رساند و پس از بازگشت به ایران لقب ناظم‌الدوله یافت و بار دیگر راهی لندن شد تا راه سومین سفر شاه به اروپا را هموار سازد. در این سفر بود که ملکم امتیاز لاتاری را از شاه گرفت و سپس هنگامی که بر سر فروش آن امتیاز دست به تقلب زد، از همه مناصب و لقب‌ها محروم شد و برای انتقام‌گیری از شاه و صدراعظمش، میرزاعلی اصغر خان امین‌السلطان در سال ۱۳۰۷ هـ‌ق روزنامه قانون را در لندن انتشار داد. اما روزنامه قانون تا شماره ۴۱ بیشتر منتشر نشد.

بعد از کشته شدن ناصرالدین شاه، ملکم با جانشین او، مظفرالدین شاه از در آشتی درآمد و به این ترتیب گناهش بخشوده شد. در سال ۱۳۱۷ هـ‌ق ملکم در پاریس به حضور شاه رسید و به لقب نظام‌الدوله مفتخر و به سمت سفیر کبیر ایران در ایتالیا برگزیده شد. ملکم خان در سال ۱۳۲۶ هـ‌ق در سن ۷۷ سالگی درگذشت. برحسب وصیت خود او، جنازه‌اش را به برن (پایتخت سوئیس) برده و سوزاندند.

امتیاز رویتر و لاتاری

امتیاز رویتر: این امتیاز میان دولت ایران با یک یهودی انگلیسی بنا م «بارون جولیوس دورویتر» بسته شد. به موجب این قرارداد که به صورت قطعی و انحصاری بود، حق احداث راه‌آهن و تراموا و بهره‌برداری از کلیه معادن، به جز طلا و نقره و سنگهای قیمتی و نیز بهره‌برداری از جنگلها و احداث قنوات و کانالهای آبیاری اراضی به مدت ۷۰ سال و اداره گمرکات و حق صدور همه نوع محصولات به ایران، به مدت ۲۵ سال به رویتر واگذار می‌گردید.

امتیاز لاتاری: در زمانی که میرزاملکم‌خان وزیرمختار ایران در انگلستان بود، ناصرالدین شاه، امتیاز دایر کردن لاتاری در ایران را در مقابل دریافت مبلغی به ملکم خان داد و ملکم خان هم با توافق قبلی امتیاز مزبور را به دو کمپانی انگلیسی فروخت! پس از بازگشت شاه از سفر، به تحریک میرزاعلی اصغرخان امین‌السلطان و مخالفتی که علما نشان دادند، شاه امتیاز مزبور را الغو کرد!

منبع با اندکی تغییر و تلخیص: یادنامه شرق مرداد ۸۴

عاقبت رضای شاه شکار

ناصرالدین شاه در صدد بود که جشن پنجاهمین سال سلطنت خود را با شکوه هرچه تمامتر برگزار کند. درباریان چاپلوس خود را آماده می‌کردند تا از طریق این جشن، جیب‌های خود را پر کنند و مال و ثروت بیشتری به چنگ آورند. شاعران درباری هم مشغول سرودن ابیاتی بودند که در آن از «پنجاه سال عدالت» سخن می‌رفت و دلقکان و مطربان هم درصدد اجرای نمایش‌های‌تازه بودند تا شاهنشاه عدالت‌پرور را بیشتر شاد کنند. اما قبل ازآغاز این جشن‌ها در هفدهم ذیقعده ۱۳۱۳، شاه در حرم حضرت عبدالعظیم در شهرری به دست میرزارضای کرمانی به قتل رسید.

امین‌السلطان صدراعظم جسد شاه را با ترتیبات خاصی در کالسکه سلطنتی گذاشت و او را با همان تشریفات که به شهرری رفته بود، به تهران برگرداند. به این ترتیب تا مدتی هیچ‌کس از مرگ ناصرالدین شاه آگاه نشد و تا ورود شاه جدید مظفرالدین شاه هیچ شورشی به وقوع نپیوست.

هنگام انتشار خبر قتل ناصرالدین شاه، درباریان اینطور شایع کردند که قاتل او میرزارضای کرمانی یک نفر بابی است و «شاهنشاه اسلام پناه» به خاطر اسلام شهید شده است، اما در واقع چنین نبود.

میرزا رضای کرمانی، مسلمانی آگاه بود که از فساد دربار به خوبی اطلاع داشت و رنجها و شکنجه‌هایی را که آزادیخوان در زندانهای آن پادشاه ظالم تحمل می‌کردند، با گوشت و پوست و استخوان لمس کرده بود.

او از شاگردان سیدجمال‌الدین اسدآبادی بود و در بازپرسی سوگند خورد که جز خودش و سید، هیچ کس دیگر از قصد او در کشتن شاه آگاهی نداشته است حتی هنگامی که بازجوها برای به دست آوردن نام اشخاصی که با او در ایران همکاری کرده بودند، بر فشار خود افزودند، او همچنان مقاومت می‌کرد. بازجوها وقتی از این نظر ناامید شدند، علت و سبب اصلی قتل شاه را از او پرسیدند، میرزا رضا ابتدا از ظلم و ستم شاه و درباریان نسبت به مردم سخن گفت و آشکار ساخت که تلاش او برای کشتن شاه، به خاطر نجات مردم ایران از چنگ ظلم و ستم بوده است.

حکومت کوشش فراوانی کرد تا میرزارضا را ضد دین و طرفدار فرقه «بابیت» معرفی کند، اما در این کوشش‌ها موفق نشد.

میرزا رضا سه ماه و چند روز در زندان دژخیمان استبداد بود. دست و پای او در این مدت به زنجیر بسته بود و شکنجه‌های هولناکی را تحمل می‌کرد.

سرانجام در روز چهارشنبه، دوم ماه ربیع‌الاول ۱۳۱۴ هـ‌ق، در میدان مشق تهران به دار آویخته شد و جنازه‌اش دو روز تمام همچنان به دار آویخته بود.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

میوه‌های پر از تریاک

مادر و دختری که قصد داشتند بیش از ۲۲ کیلو گرم تریاک رابا جاسازی داخل میوه از فرودگاه مهرآباد تهران به فرانکفورت منتقل کنند دستگیر شدند.

هفته گذشته زنی به نام زهرا به همراه دختر جوانش که «پروانه» نام دارد برای سفر به فرانکفورت آلمان وارد فرودگاه مهرآباد شدند.

در شرایطی که این مادر و دختر در حال انجام کارهای اداری برای سفر بودند و خود را در چندقدمی داخل هواپیما می‌دیدند، ماموران پلیس فرودگاه متوجه شدند زهراو پروانه در میان وسایل خود دو جعبه میوه به همراه دارند.

همراه داشتن دو جعبه میوه از سوی مسافران فرانکفورت ماموران را نسبت به این ماجرا مظنون کرد، بنابراین وقتی وزن جعبه را مشاهده کردند متوجه شدند که بیش از حد معمول وزن دارد، به این ترتیب ماموران پلیس جعبه‌های میوه را گشودندو به بازرسی دقیق بار این مادر و دختر پرداختند.

ماموران در حین بازرسی دو جعبه حاوی میوه متوجه شدند که مقدار زیادی مواد مخدر داخل میوه‌ها به طوری جاسازی شده بود که هیچگونه شک و تردیدی در بازرسی بجا نگذاشته بودند.

این مادر و دختر ابتدا داخل میوه‌ها راخالی کرده و تریاک فشرده شده راداخل آنهاقرار داده و سپس با چسب بی‌رنگ قسمت انتهایی میوه راچسبانده بودند. باکشف این مقدار مواد مخدرکه به وزن ۲۲کیلو و ۴۰۰ گرم می‌رسید، پلیس فرودگاه «زهرا وپروانه» رابازداشت کرد و پرونده آنها را در اختیار بازپرس دادسرای فرودگاه قرار داد، بنابراین تحقیقات بیشتر در این زمینه ادامه دارد.

دزدهای باشخصیت

چند روز قبل یک مرد آلمانی با مراجعه به یک بانک مبلغ ۸ هزار یورو از حساب بانکی خود برداشت کرد.

در همین حال دو سارق زن که از نزدیک حرکات این مرد جوان را زیر نظر داشتند تصمیم گرفتند جیب مرد جوان را بزنند. به همین دلیل بایک نقشه از قبل طرح شده وقتی او در خیابان در حال قدم زدن بود، از پشت سر به سوی وی زباله‌های خیس پرتاب کردند و چند ثانیه بعد آن دو به مرد نزدیک شده و بادستمال به پاک کردن آب زباله از روی لباس وی پرداختند و مدام از او عذرخواهی کردند.

مرد خوش باور نیز تصور کرد که این دو زن به اشتباهشان پی برده و حال قصد کمک کردن به وی را دارند، غافل از اینکه آنها حین پاک کردن لباس، جیب او را خالی کردند و مبلغ ۷۵۰۰ یورو به سرقت بردند.

زایمان در حین رانندگی

یک خانم ۲۱ ساله در آمریکا حین رانندگی زایمان کرد.

زن جوان و حامله‌ای در حالی که مشغول رانندگی بود احساس درد زایمان کرد و به همین دلیل تصمیم گرفت باسرعت خود را به بیمارستان برساند، اما در میانه راه که از شدت درد همچنان به خود می‌پیچید یک لحظه بی‌هوش شد و زایمان کرد. در همین حال خودرو وی پس از برخورد به یک درخت به داخل کانال آب سقوط کرد خوشبختانه پیش از این که آب تمام خودرو را در بر بگیرد، پلیس به دادش رسید و خانم جوان و نوزادش را نجات داد.

دختری با کلت!

چندی پیش دختر ۱۶ ساله‌ای به اتهام همراه داشتن سلاح، در خیابان دستگیر شد. این دختر ۱۶ ساله که «سمانه» نام دارد در حالی که با چند دختر و پسر دیگر مقابل فرهنگسرای بهمن ایستاده بودند، مورد ظن ماموران کلانتری ۱۳۰ نازی آباد قرارگرفتند، بنابراین ماموران در بازرسی بدنی از آنها در کیف «سمانه» یک کلت کمری پیدا و بلافاصله او را بازداشت کردند.

دختر جوان در بازجویی گفت: پدرم مدتی قبل به عراق رفته بود و این کلت کمری را خرید و به عنوان سوغاتی برایم آورد و چون من و دوستانم همیشه برای گردش به بیرون می‌رفتیم، من برای امنیت بیشتر بعضی مواقع آن را با خود حمل می‌کردم، البته دلیل دیگر اینکه دوستانم هر کدام ماشین، موبایل یا پول زیادی همراه خود می‌آوردند، اما من هیچکدام از اینها را نداشتم و برای اینکه جلوی آنها کم نیاورم و به اصطلاح پز بدهم سلاح را با خود حمل می‌کردم. بنابه این گزارش هم اکنون تحقیقات بیشتر در این رابطه ادامه دارد.

قبل از فروش خودرو بخوانید

اتومبیل رنوی یک زن جوان که قصد فروش آن را داشت توسط یک خریدار قلابی به سرقت رفت.

بنابه این گزارش؛ زن جوانی با مراجعه به دادسرای جنایی تهران در طرح شکایت خود گفت؛ چند روزی بود که پشت شیشه اتومبیلم یک تکه کاغذ چسبانده بودم تحت عنوان اینکه می‌خواهم آن را بفروشم، پس از گذشت چند هفته یک روزمردی برای خرید خودروام به سراغم آمد و برای روز بعد قرارگذاشت تا من مدارک ماشین رابرایش ببرم، البته در قیمت کاملاً به توافق رسیده بودیم.

فردای آن روز آن مرد وقتی مدارک ماشین را دید آنها راکنترل کرد و ازمن گرفت و گفت؛ مشکلی نیست می‌توانیم برویم تابه نامم کنیم، در این میان از من خواست که خودش رانندگی کند من هم قبول کردم اما او هنگامی که سوار ماشین شد با سرعت باورنکردنی فرار کرد.

دختربچه قربانی دروغ شد

دختربچه یک ساله‌ای که در مهدکودکی واقع درشمال غرب تهران نگهداری می‌شد بر اثر حادثه‌ای جان باخت.

بنابه این گزارش؛ پدر این دختر بچه در شکایت خوداز مسئولان مهد کودک گفت، روز حادثه دخترم را مثل هر روز به مهد کودک بردیم اما حوالی بعد از ظهر بود که با ما تماس گرفتند و گفتند دخترمان «مهسا» حالش بد شده است و اورا به بیمارستان منتقل کردند.

وقتی من با عجله به بیمارستان رسیدم فهمیدم دخترم فوت کرده است. در این میان مربی مهدکودک به ما گفت، ظهر روز حادثه مطابق هر روز غذایی را که مادر «مهسا» برایش گذاشته بود به او دادیم و بعد هم او را در تختخوابش خواباندیم اما یکدفعه شروع به تهوع کرد و ما بلافاصله به اورژانس خبر دادیم تا او را به بیمارستان برسانند، ولی در آنجا فوت شد. قاضی دادگاه مجتمع جنایی تهران در رابطه با این پرونده گفت، طبق اعلام اولیه پزشکان علت مرگ «مهسا» سقوط از بلندی عنوان و اعلام شده و این کودک دچار ضربه مغزی شده است.

برای اینکه بزرگ باشی، نخست کوچک باش

مثل هندی

برنده بهترین کتاب پلیسی سال

معمایی برای عقل باختگان

قسمت هجدهم

O نوشته: **Patrick Quentin**
O ترجمه: **سیروس گنجوی**

شخصیت‌های داستان

- **پیتر دولوت**: مردی که این داستان را تعریف می‌کند.
- **دکتر «لنز»**: رئیس آسایشگاه
- **دکتر «مورنو»**: روانپزشک بخش
- **آقای «لاریبی»**: پیرمرد ثروتمندی که دکتر «لنز» معتمد دارایی او است.
- **دانیل لاریبی**: دختر آقای «لاریبی»
- **دوشیزه «ایزابل براش»**: پرستار روز
- **خانم «فوگارتی»**: پرستار شب
- **جو فوگارتی**: شوهر خانم «فوگارتی» قهرمان سابق کشتی، مسوول «فیزیوتراپی» و ماساژ دادن بیماران (که به طور مرموزی کشته می‌شود).
- **«وارن»**: نگهبان شب و برادر خانم «فوگارتی»
- **فرانتس استرابل**: موسیقیدان سرشناس و رهبر بزرگ ارکستر
- **مارتین گیدیز**: مرد انگلیسی آرام که مبتلا به بیماری خواب است.
- **بیلی ترنت**: پسر شیک‌پوشی که خیال می‌کرد در یک رستوران کار می‌کند!
- **دکتر «استیونز»**: دکتر آسایشگاه
- **آیریس پتیسون**: دختر جوانی که «پیتر دولوت» راوی داستان عاشق اوست.
- **دیوید فن‌ویک**: مردی که مدعی بود با عالم ارواح ارتباط دارد.
- **خانم «پاول»**: زنی که جنون سرقت دارد و اشیاء را کش می‌رود!
- **جان کلارک**: نگهبان جدید
- **سروان «گرین»**: کارآگاه.

هوا کم‌کم بازی درآورد. زمانی که از پیاده‌روی بازمی‌گشتیم، ابرهای سیاهی از سمت شرق، آسمان را فراگرفت و توفانی برخاست. بیماران، همیشه در برابر هوای نامساعد، واکنش نشان می‌دادند. آن روز بعدازظهر، همگی ما عصبی بودیم و اعصابمان حتی از روز قبل، بیشتر تحریک شده بود. همین که «گیدیز» پیشنهاد کرد که با هم «اسکوواش» بازی کنیم، کلی خوشحالی شدم و فوراُ پیشنهادش را پذیرفتم. «اسکوواش» نوعی بازی‌داخل سالن است که با راکت و توپ انجام می‌شود.

از دوشیزه «براش» اجاره گرفتم. لباسهایمان را عوض کردیم و «جان کلارک» نگهبان جدید را مجبور نمودیم که در سالن بازی، برایمان باز کند. بنای‌مستقلی بود که در گوشه حیاط قرار داشت.

هنگامی که وارد سالن شدیم، یک بوی ماندگی، مشام ما را انباشت. معلوم بود که مدتهاست آن سالن، بلااستفاده مانده و کسی در آنجا بازی نکرده است! بیماران مرد، ظاهراً چندان علاقه‌ای به ورزش نشان نمی‌دادند و هیچ وقت خودشان داوطلب بازی نمی‌شدند. در حقیقت، خود من هم قبلاً به این سالن پا نگذاشته بودم. زمانی که هنوز به الکل پناه نبرده بودم فکر می‌کردم «اسکوواش» باز، خوبی هستم. اما حالا مدتها از آن زمان گذشته بود.

همین که «کلارک» ما را ترک گفت، بازی را شروع کردیم. «گیدیز» به من گفت که خیلی وقت است که بازی نکرده و بدنش زنگ زده است، اما من این حرف را به حساب شکسته‌نفسی او گذاشتم، زیرا بازیکن بسیار خوبی‌بود و بدجوری حساب مرا رسید. خودش، بی‌آنکه ادعایی داشته باشد گفت که در گذشته در باشگاه «کلکته» نفر پنجم شده بود!

همین که «ست» اول به پایان رسید، به دیوار تکیه داد و گفت:

اما «دولوت» این بیماری لعنتی، دخل مرا آورده است. ورزش هم حالم را بدتر می‌کند. خیلی عجیب است که یک «ست» با هم بازی کردیم و من به حالت خواب فرونرفتم!

در حالی که عرق نامرئی پیشانی‌اش را پاک می‌کرد افزود:

«دولوت» بد مرضی است. نصف روز را در حالت گیجی به سر می‌برم. مثل یک گوسفند خرفت و منگ شده‌ام.

دلسوزانه گفتم:

درست مثل آدمی که در عالم مستی به سر می‌برد!

به هر حال اراده و پایداری آن مرد را می‌ستودم. در مقایسه با ما، تنها کسی بود که هرگز در برابر جمع، خود را خوار و خفیف نمی کرد.

پیشنهاد کردم که یک «ست» دیگر بازی کنیم، اما او به استراحت نیاز داشت. احساس می‌کردم که در پشت ظاهر آرام خود، از چیزی ناراحت بود، ناگهان گفت:

«دولوت» آیا دیشب تو به اتاق من آمدی، یا همه این چیزها را در خواب دیدم؟

خیالش را آسوده کردم و پاسخ دادم:

نه، تو این چیزها را در خواب ندیدی. من به اتاقت آمدم و تو را از خواب بیدار کردم.

آیا موضع شهادت در باره وصیتنامه «لاریبی» بود؟

کاملاً درست است.

چنان حالتی به خود گرفت که انگار از این موضوع متعجب شده است. گویی دلش می‌خواست که من این موضوع را انکار کنم. زیرلب گفت:

پس همه اینها واقعیت داشت!

صدایش در سالن «اسکوواش» طنین افکند. صدای عجیبی انگار یکی از آن روح‌هایی که «فن‌ویک» با آنها سروکار داشت، پاسخ او را می‌داد. من موضوع را تایید کردم و او بی‌درنگ گفت:

«دولوت» من باید از این مکان فرار کنم.

در گفتارش ناامیدی عجیبی موج می‌زد. وقتی مرد آرامی مثل «گیدین» این طور صحبت می‌کرد، آدم ناراحت می‌شد! پرسیدم:

منظورت آن است که آنها نمی‌توانند تو را معالجه کنند؟

او پاسخ داد:

تنها این نیست. من از همان اول هم از آنها انتظار نداشتم که حال مرا خوب کنند.

«گیدیز» سرش را که با دقت کامل، موهای آن را شانه کرده بود به دیوار تکیه داد و به نقطه ثابتی خیره شد. سپس افزود:

البته، شاید این موضوع مربوط به اعصاب من باشد. تا زمانی که به من نگفتی آنچه دیشب در اتاقت اتفاق افتاد، واقعیت داشت، فکر می‌کردم خواب دیده‌ام. اما اگر این قسمت از ماجرا برایم خواب و خیال نبود، پس بخش دیگر هم نمی‌تواند یک رویا باشد.

من به نشانه تایید، سری تکان دادم. ناراحتی عجیبی احساس می‌کردم، او ادامه داد:

اما یادم هست که «وارن» مرا به تختخوابم برد. بنابه‌دلایلی ترسیده بودم. مدت زیادی مثل آدمهای گیج و منگ، روی تختخواب دراز کشیدم...

این مرد انگلیسی، دستی به سبیلش کشید و با این کار، به طرز غم‌انگیزی از لرزش دستش جلوگیری کرد. سپس به آرامی گفت:

○

«دولوت»... بعد، واقعه‌ای اتفاق افتاد. واقعه عجیبی که می‌دانم باور نخواهی‌کرد.

گفتم: ادامه بده.

من همان طورکه روی تختخوابم دراز کشیده بودم، در عالم خواب و بیداری، آن صدای لعنتی را شنیدم. صدایی که مرا به اسم می‌خواند.

ای خدای بزرگ!

اما همه‌اش همین نیست. اول فکر کردم صدای خودم است، اما بعد فهمیدم که این طور نیست. زیرا... زیرا احساس کردم که شخص دیگری در اتاق من بود!

از سخنانش دانستم که خبر نداشت دیگران هم این صدای مرموز را شنیده‌اند. حتی نمی‌دانست که من هم این صدا را شنیده‌ام. می‌توانستم احساس کنم که این حادثه، تا چه اندازه بر اعصاب او اثر گذاشته است!

دولوت، وقتی تو وارد اتاقم شدی، راستش خیلی ترسیدم. اما بدتر از آن، احساس کردم که شخص یا اشخاصی، در تاریکی اتاق من پنهان شده‌اند. ولی پس از آنکه اسم مرا صدا زدند، هیچ صحبتی نکردند!

«گیدیز» شانه‌هایش را بالا انداخت و افزود:

می دانم سخنانم مثل قصه هایی است که کودکان درباره «روح» تعریف می‌کنند، اما بالاخره آن شبح... به طرف تختخواب من آمد.

به وضوح می‌توانستم آن را ببینم.

با عجله پرسیدم:

آیا مرد بود یا زن؟

نمی‌شد تشخیص داد. راستش مثل بید می‌لرزیدم. درست نشنیدم چه گفت

اما صدایش آهسته و خیلی بانفوذ بود. انگار گفت: «مارتین گیدیز»، به روی‌سنگ مرمر صاف، چیز دیگری خواهید یافت... «فوگارتی» اولین نفر بود... تو، لاریبی و «دولوت»، نفرات بعدی خواهید بود!

هنگامی که او لب از سخن گفتن فرو بست، سالن «اسکوواش» در سکوت سنگینی غرق شد.

سرانجام «گیدیز» زیر لب گفت:

البته، فکر کردم شاید «فن و یک» باشد که دوباره دست به چنین نمایشی‌زده است، ولی خب، خیلی وحشتناک بود و ... هر چه بود به نظر می‌رسید که یک تهدید جدی باشد! می‌توانستم تلفنی «وارن» را خبر کنم، اما...

به سرعت حرفش را قطع کردم. احساس کردم که عرق سردی بر تیره پشتم نشست گفتم:

دقیقاً می‌دانم چه احساسی داری.

مرد انگلیسی به آرامی گفت:

دولوت، فکر کردم باید این موضوع را به تو بگویم. زیرا اسم تو هم جزو لیست ذکر شده... آن چیز، روی سنگ صاف مرمر... نمی‌دانم معنی این عبارت چیست؟

با دقت و اشتیاق به من چشم دوخت. من هم به چشمان او خیره شدم. زبانم بند آمده بود. اما او ول کن قضیه نبود. گفت:

آن صدا، اسم «فوگارتی» را بر زبان راند و گوشزد کرد که او اولین نفر است. راستی، از «فوگارتی» خبری نیست. آیا فکر می‌کنی بلایی بر سرش آمده باشد؟

از اینکه «گیدیز» از جنایتی که در سالن فیزیوتراپی اتفاق افتاده بود اطلاعی نداشت خوشحال بودم. خوشحالی من از این بابت بود که مجبور نبودم چیزی به او بگویم. با احتیاط پاسخ دادم:

فکر می‌کنم بیمار باشد.

«گیدیز» راکت را محکم توی دستش پیچاند و گفت:

بیمار؟ شاید همین طور باشد که می‌گویی. اما «دولوت» مثل اینکه اوضاع، زیاد هم تعریفی ندارد. دیروز، وقتی «مورنو» مرا به مطبش می‌برد، ابتدا درباره داروی جدیدی سخن گفت که برای درمان بیمارانی مثل من به کار می‌رود. اما بعداً درباره «فوگارتی» حرف عجیب و غریب زد. برداشت من از حرف او آن بود که می‌خواست کشف کند آیا یکی از ما او را دیده است؟ شاید «فوگارتی» هم مثل ما دچار وحشت شده و بی‌خبر، آسایشگاه را ترک گفته است. با شناختی که از او دارم می‌دانم از آن آدمهایی نیست که زیاد هم در بند زنش باشد. خیلی راحت او را می‌گذارد و می‌رود! به هر حال، ظواهر امر نشان می‌دهد که وقایع مرموزی در اینجا، در شرف وقوع است.

من و تو هم در این میان، گیج و سردرگم شده‌ایم. من ذاتاً آدم ترسویی نیستم. اگر بدانم چه خطری مرا تهدید می‌کند، از روبرو شدن با آن، هراسی به دل راه نمی‌دهم. اما موضوع اینجاست که هیچ کس درباره این خطر چیزی به ما نمی‌گوید. در چنین شرایطی، شانسی برای مبارزه وجود ندارد. تا بخواهی به خود بیایی، ناگهان می‌بینی کلکت کنده شده! به همین خاطر است که احساس می‌کنم باید هر چه زودتر از اینجا بروم.

می‌توانستم با او همدلی نشان بدهم. من هم با دریافت این اخطار غیرمستقیم دوم، آرامش و امنیت خود را در خطر می‌دیدم. تقریباً این آمادگی را داشتم که آنجا را ترک کنم و دوباره به الکل پناه ببرم. تنها دلیلی که مرا از این کار باز می‌داشت، وجود «آیریس» بود. نمی‌خواستم از آن آسایشگاه بروم و «آیریس» بی‌پناه را تنها بگذارم. حاضر بودم به خاطر او دست به هر کاری بزنم. اما یک مشکل اساسی وجود داشت، و آن اینکه در آن آسایشگاه، کسی نبود که بتوانم به او اعتماد کنم. «آیریس» هم این صداهای مرموز را شنیده بود. جان او هم در خطر بود!

«گیدیز» سخت کنجکاو شده و به هیجان آمده بود، اما می‌کوشید خیلی آهسته صحبت کند. سرش را نزدیک گوشم آورد و زمزمه کرد:

ابتدا «فن و یک» از این روح دیوانه سخن گفت. و بعد، آن تکه کاغذ لای کتاب «لاریبی » پیدا شد. یقین دارم که آنها دنبال «لاریبی» هستند و می‌خواهند او را سربه نیست کنند. اما این واقعه، چه تاثیری رو ما خواهد گذاشت؟

ناگهان فکری در ذهن من جرقه زد. یک پندار آشفته و احمقانه بود گفتم:

شاید این تهدیدها با موضوع آن وصیتنامه ارتباط داشته باشد. آخر، من و تو هم به عنوان شاهد آن را امضاء کرده‌ایم، از اینکه من باعث شدم پای تو هم به این ماجرا کشیده شود، واقعاً متأسفم.

این مرد انگلیسی لحظه‌ای به فکر فرو رفت، سپس گفت:

این ماجرا نمی‌تواند با وصیتنامه، ارتباط داشته باشد. چون دو روز قبل از آنکه موضوع وصیتنامه مطرح شود من برای اولین بار این صدا را شنیدم.

نه، موضوع چیز دیگری است. چیزی که سبب شده علیه ما وارد عمل شوند!

هر دو لحظه‌ای ساکت شدیم. سکوت در سالن «اسکوواش»، پس از آنکه صحبت خود را قطع می‌کنید، به راستی وهم انگیز است. سکوت سنگینی است که با تمام وجود، آن را احساس می‌کنید. پژواک مبهم زمزمه‌ها به سرعت محو شد. صداهای مرموزی که تا یک لحظه قبل، مثل صدای ارواح در سالن پیچیده بودند با قطع شدن سخنان ما، آنها نیز ساکت شدند... گویی منتظر بودند تا دوباره به حرفهای ما گوش فرا دهند!

«گیدیز» به آرامی گفت:

جان هر دوی ما در خطر است. فکر می‌کنم باید چاره‌ای بیندیشیم. ما هر دو، باید نهایت سعی خود را برای کشف موضوع به کار ببریم و بدانیم در این مکان چه می‌گذرد؟ من، دو روز دیگر هم صبر می‌کنم. اگر موفق نشدم، اینجا را ترک خواهم کرد!

او لب از سخن گفتن فرو بست و هر دو به یکدیگر نگریستیم. در حالی که لبخند می‌زدم به آرامی زمزمه کردم:

قبلاً برایت گفتم که ما دو بچه بی‌پناه هستیم که در توفان بلا گرفتار آمده‌ایم، طبیعی است که باید یکدیگر را حمایت کنیم.

پس از این سخن، به یاد آوردم که از من قول گرفته شده بود که در بعضی موارد این ماجرا سکوت کنم و حرفی به کسی نزنم. از لحاظ اخلاقی در محظور بزرگی قرار گرفته بودم که نمی‌دانستم چه کار کنم. بین دو راهی گیر کرده بودم. نمی‌دانستم واقعیت را به او بگویم یا نه؟ و سرانجام، به این نتیجه رسیدم که عاقلانه‌ترین کار آن است که چیزی به او نگویم. او در بی‌خبری باقی می‌ماند بهتر بود تا مقامات آسایشگاه را از خود ناخشنود کنم و یک کانال اطلاعاتی مهم را از دست بدهم! به هرحال، پس از آن تجربه روانشناسی خجلت بار روز قبل، احساس می‌کردم در موقعیتی نیستم که سلامت روانیِ دوستان بیمار خود را به بازی بگیرم و به کارهای غیرمجاز دست بزنم!

دیگر ادامه بازی «اسکوواش» مقدور نبود. به نظر می‌رسید که ماهر دو در یک زمان به این موضوع پی‌بردیم. زیرا «گیدیز» به طرف در خروجی سالن به راه افتاد و هر دو از سالن خارج شدیم.

این مرد انگلیسی، چند قدم جلوتر از من بود و من به دنبالش گام برمی‌داشتم. توده‌های ابر در آسمان، متراکم شده و هوا زودتر از موقع تاریک شده بود.

«گیدیر» وارد آسایشگاه شد، اما من وقتی به آسایشگاه نزدیک شدم، دو نفر از آن خارج شدند. من فوراً آنها را شناختم.

یکی از آنها «دانیل لاریبی» و دیگری «کلارک» نگهبان جدید بود. هنگامی‌که دیدم «لاریبی » لباس خود را عوض کرده و خیال دارد «اسکوواش» بازی کند خیلی تعجب کردم.

«کلارک» با خوشحالی سری برایم تکان داد و زیرلب گفت که دوشیزه «براش» می‌خواهد این مرد سرمایه‌دار، قدری ورزش کند!

در پی این حرف، خودش جلوتر رفت تا سالن را تمیز کند، اما «لاریبی» دنبالش نرفت. با حالتی عصبی، کنار من ایستاد و منتظر ماند تا نگهبان از سالن «اسکوواش» خارج شود. در همان فرصت کوتاه، آهسته به من گفت:

دیشب، فراموش کردم موضوعی را به تو بگویم. درباره کبریتی که همراه داشتم نباید به کسی چیزی بگویی. هیچ‌کس حتی «ایزابل» نمی‌داند که من آن قوطی کبریت را برداشته‌ام. وقتی او می‌خواست قلم خود را به من بدهد، دزدکی قوطی کبریت را برداشتم. و اگر بفهمد، خیلی عصبانی خواهد شد!

گیج و متحیر، به او قول دادم که در این باره حرفی به کسی نزنم. چشمانش هنوز به در باز سالن «اسکوواش» که در حدود چهار پنج متر با ما فاصله داشت دوخته شده بود. با حالتی عصبی گفت:

دولوت، من به این نگهبان جدید، زیاد اعتماد نمی‌کنم. همیشه دوروبرمن می‌پلکد. فکر می‌کنم از وجود وصیتنامه جدید، بویی برده باشد!

ادامه دارد

هر هدفی، رویایی با یک موعد مقرر است • ناپلئون هیل

عکسها و حرفها

وقتی که اتومبیل جوش بیاره

لبخند بزن

مسابقه شیرخوری

علاوه بر اتوبوس‌های
شرکت واحد و مترو روی
موتور سیکلت هم می‌شود
سرپایی سوار شد

با جفت پا تک چرخ هم می‌شود
زد اما بعدش...

TELEPHONE
TELEPHONE

تمرین سوار شدن اتوبوس‌های شرکت واحد
و متروی تهران بزرگ

فولکس عاشق هم به بازار آمد

امیر پرندک

محرومان تاکی رنج ببرند؟

اینجانب حسین ناصری مقدم بازنشسته آموزش و پرورش شهرستان قوچان هستم. چند روز پیش به اتفاق یکی از بستگان که مددجوی کمیته امداد و امام خمینی(ره) قوچان است، راهی آن نهاد شدیم. چشمتان روز بد نبیند، پیرزنی در گوشه‌ای گریه می‌کرد و پیرمرد دیگری با دو عدد عصا با برگه‌ای به دست، حیران از این اتفاق به آن اتاق مراجعه می کرد!

در همین حال مسئول یکی از اتاقها او را با نهایت بی‌رحمی و بدزبانی از اتفاق بیرون انداخت.

مرد میانسالی که به اتاق همسرش در سالن طبقه همکف ایستاده بود با خودش صحبت می‌کرد و در پاره‌ای مواقع از شدت ناراحتی سرش را به دیوار می‌کوبید.

وقتی نزد آنها رفتم، آن زن گفت: شوهرم بیمار روانی است. کمیسیون پزشکی کمیته امداد هم بیماری شوهرم را تأیید کرده است، تا بلکه مددجوی کمیته امداد شود. او گفت: با توجه به مدارک و معاینه توسط پزشکان معتمد شوهرم بخاطر مشکل اعصاب و روان از کار افتاده اعلام شده است.

وی ادامه داد: همه این کارها ظرف یکماه انجام شد و من را فرستادند به اتاق شماره ۴ برای انجام تحقیقات و تاکنون هفت ماه است که پرونده ما در این اتاق بلاتکلیف مانده است.

هر وقت مراجعه می کنیم، می‌گویند خودمان می‌آئیم در خانه‌تان!!

در همین حال مردی را دیدم که با پای شکسته از اتاق شماره ۴ این نهاد بیرون آمد و به زبان کردی ناسزا می‌گفت؛ ۴ ماه است می‌خواهید بیایید تحقیقات، پس کی این تحقیقات انجام می‌شود؟!

چه وقت شاهد این خواهیم بود که محرومان در جامعه ما کمتر رنج ببرند.

ماجرای دریافت قبض المثنی تلفن در قائم‌شهر و شیرگاه

شرکت مخابرات قائم‌شهر و شیرگاه کار توزیع قبوض خود را به اداره پست داده است. اما این کار به درستی صورت نمی‌گیرد، در بسیاری از مواقع قبض‌ها هرگز به دست مشترکین تلفن نمی‌رسد و مردم ناچاراً باید به مخابرات مراجعه کنند و در قبال پرداخت پول قبض‌المثنی دریافت کنند. برای گرفتن قبض المثنی نیز باید ساعتها در یک صف طولانی انتظار کشید.

واقعاً این چه بساطی است که در قائمشهر و شیرگاه از توابع مازندران حاکم است؟

عباس توسلی شهمیرزادی

حفظ رودخانه و جنگل

از تغییر مسیر رودخانه هراز جلوگیری به عمل آمد که این اقدام به منظور حفاظت از جنگل بلیران صورت گرفت.

مردم منطقه از این اقدام که توسط مسئولان و نمایندگان مردم منطقه صورت گرفته است شادمان شدند و به این خاطر جشن برپا کردند.

گفتنی است که رودخانه هراز ۱۸۰ کیلومتر طول دارد و سرمنشأ برکات زیادی برای منطقه آمل است.

ذبیح‌الله بناگر

گودال زباله در نزدیکی خانه‌های مردم!

شهرداری سورک با خرید یک قطعه زمین در نزدیکی این شهر اقدام به دفن زباله در آن کرده و نکته جالب توجه این که، زمین مذکور با واحدهای‌مسکونی حدود یکصدمتر فاصله دارد!

این اقدام بدون توجه به مسائل زیست‌محیطی انجام شده است، گودالی که برای دفن زباله در زمین مذکور کنده شده رو باز است و بوی تعفن زباله‌ها موجب آزار اهالی و به خطر افتادن سلامتی آنان شده است.

جالب اینکه چاه تأمین کننده آب آشامیدنی سورک در سیصدمتری این گودال قرار دارد و بدتر اینکه مسئولان مرکز بهداشت و محیط زیست سورک نسبت به این موضوع عنایت ندارند.

ش - د - خبرنگار اطلاعات هفتگی

باغداری متأثر از دلالی

طی چند سال اخیر بخش عمده‌ای از شالیزارهای‌مازندران بدون کار کارشناسی آنهم برمبنای نیاز بازار داخلی و خارجی زیر کشت محصولات غیربومی رفته است.

بعد از مدتی جای کشت این محصولات را محصول دیگری که بازار تعیین می‌کند، می‌گیرد.

در این میان باغدار می‌ماند با ضرر و زیان‌هایش و وام‌های ریز و درشت بانکی که باید اقساط آن پرداخت کند.

چه خوب است که وزیر جهاد کشاورزی کار باغداری و کشاورزی شمال کشور را مثل گندم و برنج به سمت نیاز واقعی جامعه سوق دهد تا هم کشاورز نابود نشود و هم دولت کاری کرده باشد.

از ده سال پیش کاشت هلو و شلیل در منطقه مازندران رواج پیدا کرد.

بسیاری می دانستند که رواج کشت این محصولات عاقبت خوشی ندارد. چراکه نه مصرف داخلی دارد و نه امکان صادرات. بدتر از همه اینکه صنایع تبدیلی این محصولات در منطقه وجود ندارد.

تجربه در این منطقه می‌گوید: نباید زمین‌های ناب کشاورزی را به باغ تبدیل کرد، ولی متأسفانه برخی‌باغداران متأثر از پول دلالان، دست به هر کاری می‌زنند.

شاهد ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

بوی تعفن!

متأسفانه شوراهای شهر در دور اول و دوم در قصر شیرین هنوز نتوانسته‌اند با فعالیت لاک‌پشتی خود کانالی را که تقریباً از وسط شهر می‌گذرد، بپوشانند.

تابستان به علت گرمای بیش از حد بوی تعفن این کانال همه را آزار می‌دهد و از راه کولر وارد خانه‌های مردم می‌شود.

وجود حیوانات موذی همچون موش و مار باعث آزار و ترس اهالی اطراف این کانال شده است. متأسفانه مردم نیز رعایت بهداشت را نمی‌کنند و زباله‌های خود را درون این کانال می‌ریزند.

قابل ذکر است تنها یک کیلومتر از این کانال پوشیده شده است. انتظار می‌رود مسئولان در این مورد اقدام جدی انجام بدهند.

قصرشیرین ـ علیرضا نعمتی

جاذبه‌های گردشگری جیرفت

شهرستان جیرفت یکی از شهرستانهای مهم استان کرمان است که در جنوب این استان واقع شده و فعالیت اقتصادی مردم این شهرستان بر دو پایه کشاورزی و دامداری قرار گرفته و یکی از مهمترین مناطق کشاورزی کشور به شمار می‌رود و به «هندوستان ایران» معروف است.

در جیرفت آثار باستانی و جاذبه‌های گردشگری‌بسیاری وجود دارد که باید با معرفی آنها و نیز جذب سرمایه‌های ماندگار، این شهرستان را به یکی از قطب‌های اصلی گردشگری در استان کرمان تبدیل کرد.

هر چند با راه‌اندازی سایت‌های گردشگری در حوزه‌های باستان شناسی منطقه، تبلیغات مناسبی در زمینه آگاهی بخشیدن به مردم صورت گرفته است، اما باید با توسعه امکانات رفاهی و تکمیل و تجهیز هتل‌ها و اماکن اقامتی، شهرستان جیرفت را آماده‌ی پذیرایی از هزاران گردشگر داخلی و خارجی کرد.

جیرفت محمود جعفری خبرنگار اطلاعات هفتگی

انسان‌های عاقل همین امروز به دنبال خداوند می‌روند • دوان بن

محمد رسول الله

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

تقدیم به آقا امام زمان(عج)

سکه تو زن

ای مدنی برقع و مکی نقاب
سایه نشین چند بود آفتاب
گر مهی از مهر تو سویی بیار
گر گلی از باغ تو بویی بیار
منتظران را به لب آمد نفس
ای ز تو فریاد تو فریاد رس
ملک نو آرای و جهان تازه کن
هر دو جهان را پر از آوازه کن
سکه تو زن تا امرا کم زنند
خطبه تو کن تا خلفا دم زنند
ما همه جسمیم بیا جان تو باش
ما هم دیویم سلیمان تو باش
شب به سرماه یمانی درآر
سر چومه از برد یمانی برآر
خلوتی پرده اسرار شو
ما همه خفتیم تو بیدار شو
هر چه رضای تو بجز راست نیست
با تو کسی را سر و اخواست نیست
گر نظر از راه عنایت کنی
جمله مهمات کفایت کنی
دایره بنمای به انگشت دست
تا به تو بخشیده شود هر چه هست
مغز نظامی که خبر جوی توست
زنده دل از غالیه بوی توست
از نفسش بوی وفایی ببخش
ملک سلیمان به گدایی ببخش

نظامی

غزل رستاخیز

ساکن کوچه‌های دلتنگم، در بهاری شبیه رستاخیز
می دوم هر طرف به دنبال روزگاری شبیه رستاخیز
سالها پیش از این به یادم هست، کودکی بودم و در آغوشم
می‌کشیدم غروب را هر روز، بر غباری شبیه رستاخیز
صبحها با طلوع ولگردی، عصرها در کرانه لبخند
مثل پکهای گیج و مبهوتم، در غباری شبیه رستاخیز
باختم هر چه زندگی آورد، از غروب صمیمی انسان
پنجه زد ناگهان تمامم را، خواب تاری شبیه رستاخیز
بر سه گاهی که نینوا می‌گشت، دستگاهی ملول از مضراب
می‌شدم تا طلوع خاکستر، با تباری شبیه رستاخیز
حول رفتن عجیب حالم را، می‌گرفت و دوباره می‌آورد
در هوای نسیم شالیزار، انتظاری شبیه رستاخیز
سبز شد از تلاطم شعرم، سرختر شد حضور مصلوبم
در پس کوچه‌های تردیدم، در بهاری شبیه رستاخیز

مهدی خطیری گرگان

ایمان

تعظیم درختان بر قبله سادگی
و
ریزش تکه‌های آفتاب
بر زمین
چکاوکهای یخ زده
در حصار نمناک آسمان
بیرنگی دریا را در چشمانت سر می‌دهند
بارش کلمه‌های داغ
بر تن نیم زنده من
و ایمانی سبز در پای مناره‌ها...

شعبان بالاخیلی بندرگز

زیارت

بادها
هرشب در جنوب
خیمه می‌زنند
بادها
بوی ابریشم می‌دهند
بادها
هرشب
روی تلی از خاک
تفحص می‌کنند
گوشه پلاکی
تکه‌ای از پیشانی بند
و بندی از پوتین
بادها
زودتر از چشمان من
به زیارت
می‌آیند
بادها می‌آیند
از جنوب
با گلهایی که بیرق خاکند
وای بر ما
اگر بیرقهامان
افراشته نیست

مریم سقلاطونی

نمونه شعر نو

نامتان زیباترین تصویر

خانه‌ام
چون دستهایم، خالی و دلگیر
اما باز
دلخوشی آنجاست
که حضور گرم و سرشار شما پیداست
گر چه مانند همیشه
سخت غمگین و پریشانم
مهربانی را
- ولی همواره -
با لبخندتان اندازه می‌گیرم
و برای من
- در این خانه -
همین زیباست
o
خانه‌ام
چون دستهایم، خالی و دلگیر
- اما - آه ...!
راستی را، هیچ می‌دانید
نامتان زیباترین تصویر
روی دیوار اتاق خانه خالی
ولی بی‌ادعای ماست

سهیل محمودی

از شقایقها نترس...

نامت را بر زمین بگذار
و از شقایقها نترس
حتی گلی به آب نمی‌دهم
اینجا شهری ست میان آونگها
و دیوار نمی‌خواهم
دست به روی دیوار نمی‌کشم
وقتی چشمهایمان چپ شده‌اند زیر ماه
و جاه پا نمی‌گیرد
هنوز سیصدوسیزده تابوت را می‌شناسم
که اسفند را به تو هدیه کردند
هنوز سیصدوسیزده شبم را باد می‌برد
و خاک می‌خورد - خلوتم
وقتی کاسه‌هایم
پر از گونه‌هایت نمی‌شود
o
شب از شراب می‌نوشد
و من شربت شام را
ابراهیم می‌سوزد
و من داغ می‌خورم
...
چشم ما خم شد
ولی کاسه‌هایمان خالی ست
نامت را بر زمین بگذار....

میثم ریاحی بندرگز

باغ اساطیر

این لحظه‌های سخت، نفسگیر چشم توست
خورشید اتحاد جماهیر چشم توست
راه تو سخت نیست، سزاواری‌ام کم است
این قطره‌ای که شوق سرازیر چشم توست
درگیرو دار کشف و شهود تو مانده‌ام
پاسخ هر آنچه هست گلوگیر چشم توست
مضمون هر آنچه هست به شعرم حضور توست
زیبا هر آنچه هست تفاسیر چشم توست
ما را به مولوی و نیستان چه حاجت است
نی، طفل نی سوار بم و زیر چشم توست
دنیا مجال نام تو را یاد کردن است
بی‌شک بهشت، باغ اساطیر چشم توست

عاطفه عمادلو گرگان

هوالحق

غزل کوه

به: روح آسمانی برادر عزیزم «ابوالفضل» که از کوه به آسمان رفت.

ترانه‌خوان توام مثل چشمه‌ها در کوه
دلم گرفته و ابری‌ست چون هوا درکوه
کجا بگردم دنبال ردّ پاهایت
در آسمان، دریا، دشت، درّه ... یا در کوه
از آسمان به زمین آمدی و برگشتی
شبیه رفتن و برگشتن صدا در کوه
«چه جنگل ملسی!» ... گفتی و نشستی و بعد
بساط و کتری چای و چه و چه‌ها در کوه
صدای توست که در مه به گوش می‌آید:
- «دوباره مثل همیشه - قرار ما در کوه»...

حسین عبدی گرگان (۱۳۸۲)

جوانه‌های ادبی

مسعود جعفری - اردبیل

شما می‌توانید بهتر از این شعر بگویید به شرطی که قواعد شعر کلاسیک و نو را بدانید:

خسته‌ام
خسته از این پنجره‌ها
به ستوه آمده‌ام
از این فاصله‌ها
روشنایی دور است
و من تهی‌ام
تهی از عاطفه و نور

فرزانه حاج‌علیزاده - کرج

بیشتر شعر بخوانید وحفظ کنید تا وزن به خوبی در ذهنتان بنشیند. حسن این کار این است که خودتان می‌توانید لغزشهای وزنی خود را تشخیص دهید.

کاش می‌شد لحظه‌ای پرواز کرد
با صدای خسته‌ای آواز کرد
کاش می‌شد چون پرنده پر گرفت
کاش می‌شد از قاصدک خبر گرفت...

کلمات قاصدک و خبر وزن را در مصراع چهارم به هم زده‌اند. این گونه لغزشهای وزنی در بعضی مصراعهای دیگر سروده‌تان هم به چشم می‌خورد:

کاش ای کاش دل شکستن‌ها نبود

مسعود گلچین‌فر (تهران) و شهرام قجری (قوچان)

شما دوستان باید تا می‌توانید شعر بخوانید و حفظ کنید و اصول و قواعد شعر کلاسیک (وزن و قافیه و...) را بیاموزید.

خرسند

از گردش روزگار خرسند مباش
از گلشن و از بهار خرسند مباش
ای دوست مکن تکیه به هر نامردی
جز از کرده کردگار خرسند مباش

سیدهادی معصومی - قم

ردّپا

چکمه کودکی‌ام
نمی‌خواهد بزرگ شود
و در انتظار کوچک شدنم
جفت ایستاده است
تا ردّپای کوچکی
بگذارد روی برف بزرگ
افسوس
که خورشید
بزرگترین ردّپاها را هم می‌سوزاند
o
چرا باور نمی‌کند
من دیگر
در چکمه کودکی‌ام
جا نمی‌شوم؟!

فخرالدین احمدی سوادکوهی

افسوس

آفتاب بود
خانه زیبا بود
آینه قشنگ
پنجره‌ها ساده و صمیمی
حوضها زلال
ماهی‌ها خانه می‌ساختند
آبها ترانه
درختها گل می‌گفتند
آه
این همه
کجا گم شده‌اند

منوچهر آتشک - رشت

عفو خدا از گناهان تو بزرگتر است ● رسول اکرم(ص)

گفتگو با دکتر ابوالقاسم نجفیان، متخصص تغذیه و بیماریهای کودکان...

سوال این هفته:

بیش فعال به چه کودکانی گفته‌می‌شود؟

از: رویا فرهادنیا

مادر احساس نگرانی می‌کند، از اینکه کودک او پرخاشگر، ناآرام و بیقرار است، همیشه ساز مخالف می‌زند! برای خواسته‌هایش داد و فریاد راه می‌اندازد! و به عبارتی از دیوار راست بالا می‌رود، فعالیتش بیش از اندازه است و... و همین مسئله سوژه‌ای می‌شود برای گفتگوی ما با یکی از متخصصین در زمینه کودکان....

لطفاً توجه بفرمایید:

◆آیا چنین کودکانی مشکلی خاص دارند؟

◆◆در علم پزشکی چنین کودکانی را بیش فعال یا کم‌توجه (A.D.H.A) می‌خوانند. اختلال در کمی‌توجه، همراه جست و خیز عنوانی است که اکثراً به حالتی از کودکان که در گروه سنی مدرسه هستند، اطلاق می‌شود. کودکانی که مبتلا به این اختلال هستند، فوق‌العاده نسبت به محیط خود بی‌توجه و بی‌اعتنا بوده و آرام نمی‌توانند بنشینند. حتی برای یک ساعت هم نمی‌توانند آرامش خود را حفظ کنند و دائماً در حال جست و خیز و جنب و جوش هستند.

به عنوان مثال، آنها نمی‌توانند بنشینند ویک برنامه تلویزیونی را به طور کامل تماشا کنند. یعنی در اصل از نظر تمرکز بسیار کم توجه می‌باشند.

◆آیا کودکان بیش فعال در یادگیری هم به مشکل برمی‌خورند؟

◆◆مسلماً این مشکل، در یادگیری کودک اثر سوء می‌گذارد. زیرا کودک به کمبود قدرت تمرکز مبتلا است، باید توجه داشت که اختلال در کمی توجه با «ضعف قدرت یادگیری» تفاوت دارد. گرچه گاهی ممکن است این هر دو اختلال با هم در کودکی ظهور کند، ولی ضعف قدرت یادگیری حالتی است که ریشه عصبی دارد و اثر آن به صورت کمبود و یا عدم قدرت یادگیری ظاهر می‌شود.

◆دلایل به وجود آمدن چنین حالتی در کودک چیست؟

◆◆مسائل بسیاری مطرح است ؛ از قبیل امکان ضربه مختصر مغزی در زمان حاملگی ، مسائل ژنتیک، مسمومیتهای شیمیایی، دارویی، آلرژی، کودکان نارس، والدین الکلی و ... بنابراین پزشک باید توجه کند که حداقل دو مورد از عوامل ذکر شده را کودک داشته باشد.

یکی دیگر از شروط بیماری این است که باید حداقل شش ماه این حالت در کودک وجود داشته باشد، در ضمن این کمبود توجه و پرتحرکی، معمولاً هم در منزل و هم در کودکستان باید وجود داشته باشد. زیرا اگر فقط در یکی از این دو مکان باشد، تشخیص آن سؤال برانگیز است و تحقیق و تفحص بیشتری را چه در خانواده و چه در مدرسه ایجاب می‌کند.

طبق آمار بین یک تا پنج درصد کودکان بیش فعالند، البته این مسئله در پسرها بیشتر از دخترها دیده می‌شود و نسبت آن هم یک به چهار است.

◆چگونه می‌توان بروز بیماری را در کودک تشخیص داد؟

◆◆با کمی دقت در رفتار کودک می‌توان به وجود بیماری در او پی برد. از جمله اینکه کودکان بیش‌فعال نسبت به محیط و اطراف خود توجه و تمرکز کمی دارند که تظاهرات آن همراه با بی‌قراری و ناسازگاری با همسالان و عدم سازش با آنها، پرخاشگری، تحرک زیاد و داشتن هیجان و فعالیت بیش از حد است.

◆اثرات این بیماری در کودک چگونه است؟

☑کودکان بیش فعال نسبت به محیط خود بی‌توجه و بی‌اعتنا بوده و آرام نمی‌توانند بنشینند

◆◆کودک ممکن است عکس‌العمل‌های عاطفی متعددی در اثر این اختلال «کمی توجه» پیدا کند که باعث اغتشاش فکر خود و والدین شود. او نیز شاید در نتیجه ابتلا به این اختلال سالها طعم تلخ سرخوردگی و شکست را چشیده و اکنون منتج به فشار عصبی و مشکلاتی از این قبیل شده و او را آزرده کند. برخی از این فشارهای عصبی عبارتند از: پرخاشگری و ارتکاب اعمال بزهکارانه و انجام این اعمال در محیط داخل و خارج خانه و همچنین تمایل به گوشه‌گیری، تنهایی، درخود فرورفتن و افسردگی، علاوه بر این «احساس حقارت» یکی دیگر از جنبه‌هایی است که کودک با آن دست به گریبان می‌شود. چرا که در نتیجه این اختلال (کمبود توجه و تمرکز) احتمالاً اعتماد به نفس خود را از دست می‌دهد و دست آخر اینکه؛ فرو نشاندن شدید احساس‌های کودک، به تظاهرات جسمی از قبیل : سردرد، دل درد، دردهای متغیّر و متعدد در پشت و دست و پاها منجر می‌شود.

◆معمولاً رفتار این بچه‌ها در مدرسه چگونه است؟

◆◆معمولاً این کودکان یا حالت و احساس خود را مخفی می‌کنند و از هر فعالیتی که احتمال شکست می‌دهند فراری می‌گردند و یا برعکس فرد «لوده» یا گردن کلفت و خرابکار کلاس می‌شوند و چون معمولاً معلم‌ها از ابتلای آنها به این ناراحتی بی‌خبرند، برخورد نامناسب از خود نشان می‌دهند. گاهی هم به علت اشکال در تشخیص، حتی والدین از رفتار و حرکات اجتماعی کودک خود دچار سردرگمی می‌شوند.

◆در هنگام تشخیص، والدین چه کمکی می‌توانند به کودک بکنند؟

◆◆این اختلالات متأسفانه در تمام افراد خانواده اثر می‌گذارد. والدین احساس خشم و تقصیر دارند و با وجدان خود در جدال که چرا زودتر این کمبود تشخیص داده نشد و آیا ممکن است در رفع آن اقدامی کرد؟! همچنین برادران و خواهران کودک سردرگم و خشمگین و مضطرب می‌شوند، چون قادر به تشخیص این مشکل نیستند.

◆◆اگر برای والدین مشخص شد که کودک به یکی از دو نوع کمبود توجه مبتلا است اولین کار آنها باید این باشد که از فشارهای روانی، استرس، سرخوردگی و سردرگمی او بکاهند.

◆از انجا که اثرات این اختلال را در تمام موفقیتهای زندگی از قبیل : خانوادگی، تحصیلی، ورزشی، کار، دوستی و ... می‌توان مشاهده کرد، بهترین طریق شناسایی کدام است؟

◆◆در وهله اول دکتر اطفال او را معاینه کند و مطمئن شود که از نظر بینایی، شنوایی و گفتاری (تکلّم) مشکلی وجود ندارد. سپس روانپزشک اطفال کودک را معاینه کند و علاوه بر مسئله کمبود و اختلال توجه، سایر مسائل عاطفی و اجتماعی او را پرس‌وجو کند واز نظر کلیه بیماری‌هایی که احیاناً مادر مبتلا بوده و همچنین سایر بیماری‌های جسمی‌و ارثی نیز بررسی نماید. پس از گرفتن سوابق شخصی و فامیلی، محیط خانوادگی و وضع مدرسه بررسی شود و در ضمن آزمایشات چکاپی (خون، ادرار) انجام شود و از نظرهای مختلف بخصوص ترشحات هورمونی مثل «تیروئید» و سنجش‌های هوشی، وجود سرب در خون [برخی از بچه‌ها در کودکی اسباب‌بازی‌های سربی را لیس زده‌اند] و... چک شود و در صورت لزوم نوار مغزی و سی‌تی اسکن هم به عمل آید.

◆آیا می‌توان از لحاظ بهبودی و آینده کودک امیدوار بود؟

◆◆البته درصدی از آنها ممکن است در مدت کوتاهی‌که متأسفانه حدود چند سال ادامه دارد و گاهی حتی تا نوجوانی و جوانی ممکن است استقرار یابد، دچار مشکل شوند. باز هم می‌گویم درصدی‌از آنها! ولی طبیعی است در صورت وجود بیماری، مانند هر بیماری جسمی باید آن را درمان کرد که به دو طریق امکان پذیر است؛ یکی به روش «رفتار درمانی» که با همکاری بسیار صمیمانه و نزدیک والدین و مربی و معلم مدرسه امکان‌پذیر است و دیگر اینکه در درجات نسبتاً شدید می‌توان از داروهای مخصوص و پیشرفته برای اعصاب استفاده کرد که نتیجه آن اکثراً بسیار مفید است. این را باید به خاطر داشت که هسته اصلی مراقبت از این کودکان ملایمت در رفتار با آنان است.

دستپخت عدسی

محمد طاهری

تونل زمان!

خیلی‌ها مدتهای زیاد به ذهنشان فشار آوردند که این کلمه یارانه (همان سوبسید سابق!) از کی و کجا متداول شد البته فکر کردنشان زیاد نتیجه نداشت، ولی در اینکه ارتباط مستقیم بین یارانه و تورم وجود دارد، هیچ اختلاف نظری بین مردم یارانه‌دوست و یارانه‌طلب وجود ندارد!

دوست عزیز آقای عباس توکلی شهمیرزادی از قائمشهر ضمن ارسال یک نامه و متعاقب آن الصاق یک عدد پاکت خالی شیر! به نامه، در مورد فروش آزاد شیر و ناخوانا بودن تاریخ انقضا و بیرون ماندن پاکتهای شیر از یخچال آنهم در تابستان توضیحات کامل وجامعی ارائه کردند.

البته به جهت اینکه نامه عباس آقا بدون عکس بود تصویر جالب و پرمحتوایی از صحنه دلپذیر صف شیر یارانه‌ای در نخستین ساعات صبح را جایگزین کردیم که مطلب بدون عکس نماند. ثانیاً بدون تاریخ بودن شیرها به اعتقاد نگارنده خیلی بهتر از آن است که مانند سنوات گذشته روی محصولات لبنی تاریخ قلابی حک شود. مثل اینکه آدم شیری را بخورد که تاریخ فردا رویش خورده است!

آنوقت است که آدم یاد فیلمهای علمی تخیلی می‌افتد که قهرمانان فیلم مرتب در گذشته و آینده سیر می‌کنند. البته جای خوشوقتی است که گران شدن اخیر قیمت شیر هیچ تأثیری روی روحیه نگارنده نگذاشته است، چون معده حقیر عدسی‌نویس توانایی هضم لاکتوز موجود در شیر را ندارد! به همین راحتی!

مهندس هم مهندسهای قدیم!

بعضی وقت‌ها پیش می‌آید که برخی چیزها به بهانه کهنگی و اوراق بودن کنار گذاشته می‌شوند، و اتفاقاً بعضی مواقع چیزهای قدیمی و عتیقه باارزش‌ترند و بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرند. **آقای محمود جعفری** که بعد از زلزله ویرانگر پنجم دی ماه به اندازه یک عمر سوژه برای عکاسی به‌دست آورد این بار در خرابه‌های ارگ بم حضور پیدا کرده و با انداختن دیوارهای ویران شده ارگ به عنوان یک بک گراند (همان پس زمینه) توضیح مختصری در باب تاریخچه ارگ بم و اینکه از چه اجزایی تشکیل شده و تا صدوهشتاد سال قبل در آن زندگی می‌کرده‌اند، قلم‌فرسایی نموده و در ادامه از منهدم شدن ماکت کوچک ارگ بم توسط اشخاص ناشناس گفته‌اند و نظر اینجانب را در این رابطه جویا شده‌اند.

خب البته همین که ارگ ساخته شده به‌دست معماران عهد دقیانوس توانسته ۲۲۰۰ سال دوام بیاورد البته تنها بر اثر یک زلزله هفت ریشتری فرو بریزد، یک موفقیت بزرگ برای آن مهندسین بدون مدرک و بدون فوق‌لیسانس است که احتمالاً معماری را از پدرانشان آموخته‌اند و قدرمسلم تا به حال خودشان که هیچی، نبیره و ندیده‌شان هم هفت کفن پوسانده‌اند و حتی ممکن است نسلشان هم منقرض شده باشد، فقط تنها ایرادی که می‌توان به کارشان گرفت این است که سازه خشتی ارگ بم فاقد استانداردهای مورد تایید وزارت مسکن و شهرسازی بوده و به احتمال قوی در آن از بتون و تیرچه بلوک استفاده نشده است. حالا اگر بعضی‌ها بگویند که ۲۲۰۰ سال قبل بتون کجا بود و تیرچه بلوک اصلاً اختراع نشده بود، از حوزه اختیارات نگارنده خارج بوده و مربوط به کارشناسان مقاوم سازی بنا می‌باشد. آدم که نباید ادای کارشناسها را دربیاورد!

مرگ بر قاچاقچی!

دوست عزیز و بزرگوار جناب «**عید محمد جمشید زهی**» از ایرانشهر که از سابقه همکاری مبارک و مجددشان با اطلاعات هفتگی چند هفته‌ای می‌گذرد، ضمن ارسال عکسی که البته نمی‌دانم خودشان در عکس هستند یا خیر، مرقوم داشته‌اند که مردم سیستان و بلوچستان با مشکلات بسیاری از جمله خشکسالی مواجه هستند و با اشاره به لوله ۳ اینچی که گویا آب یک محله را تأمین می‌کند، بیان داشته‌اند که به علت سوءاستفاده برخی از خدا بی‌خبران سهمیه سوخت موتور گازوئیلی چاه کم شده و در هفته فقط سه روز آب از آن بیرون می‌آید. گویا برخی سهمیه ثابت گازوئیل موتور چاه را برداشته و به‌طور آزاد به فروش رسانده‌اند و حالا وضع بدین منوال گشته است.

البته در باب بحث شیرین قاچاق و قاچاقچی چیزهای زیادی می‌توان گفت. ولی پدیده‌ای که این روزها باعث سرازیر شدن درآمد سرشار و کم دردسر به جیب شیادان می‌شود، قاچاق سوخت است که البته توسط قاچاقچیان، بنزین و گازوئیل یارانه‌ای که فعلاً به صورت تک نرخی و غیرکوپنی - خدا کند مثل زمان اول انقلاب نشود! - عرضه می‌شود، با همان قیمت مصوب داخلی خریداری کرده و با قیمتهای جهانی و دولاپهنا به اجانب فرخته می‌شود. بدبختی اینجاست که بر طبق اخبار واصله در بندر بوشهر به علت اشتغال بعضی ماهیگیران به شغل قاچاق سوخت در این شهر قیمت ماهی به دلیل کمبود صید بالا رفته است! البته کسی از ماهی نخوردن نمی‌میرد، ولی اگر همین سه روز

در هفته هم آب قطع شود، ممکن است جنگ جهانی سوم در همین جنوب شرقی کشور بر اثر کمبود آب اتفاق بیفتد. اصلاً همه آتشها از گور قاچاقچیها بلند می‌شود!

خودمانیم عجب معرکه‌ای است که یکی مواد مخدر قاچاق می‌کند، یکی گازوئیل. خدا خودش این قاچاقچیها را به راه راست هدایت کند تا مردم بینوا یک نفس راحت بکشند. الهی آمین!

در برابر حقیقت شکیبا باش، گرچه تلخ و ناگوار باشد

در قلمرو داستان

دو داستان از: ثریا فتحی هشترود

درس پدر

تقدیم به پدرم گرچه دیگر در میان ما نیست.

... دست پدرم که به صورتم برخورد کرد، بیشتر از آنکه سوزش سیلی او را احساس کنم، زمختی دستانش را حس کردم. سرم را انداختم پائین و با چشمان خود، رفتنش را تعقیب کردم. قامت نحیفش هر لحظه دورتر می‌شد. و غرور جوانی نمی‌گذاشت تا به دنبالش بروم، با سوزش دست به خود آمدم، بوی گوشت سوخته می‌آمد.

سیگار درون دستم به آخر رسیده بود. اما هیچ‌کدام به اندازه زمختی دستان پدرم که هنوز آن را بر پوست صورتم احساس می‌کردم آزارم نمی‌داد. ته‌سیگار را همان‌جا به زمین انداختم و همراه با آن غرور خود و گذشته‌ام و دوستان هم‌پیاله‌ام را زیر پا له کردم و به دنبال پدرم دویدم و امروز افتخار می‌کنم که می‌توانم با غرور دستی را ببوسم که همان سیلی محکم را به صورتم زد...

◇

مرد جوان این را گفت و مدال افتخارش را بر گردن پدرش انداخت و خم شد تا بر دستان او بوسه بزند. جمعیت حاضر در سالن همه از جای خود بلند شدند و برای جوان دست زدند. در گوشه چشم بسیاری از آن‌ها قطره‌های اشک می‌درخشید.

عاشقانه

پسر با لحنی ملایم گفت: عزیزم عاشقانه دوستت دارم و حاضرم به خاطرت با دنیا بجنگم... می‌دونی زندگی بدون تو، برام معنی نداره و شب و روزم با یاد تو رنگی شده.

سپس شاخه گل را به طرف دختر گرفت و گفت: تقدیم با عشق.

دختر نگاهی عاشقانه به پسر کرد و با ناز، شاخه‌گل را گرفت و لبخند ملیحی زد.

کمی آن طرف‌تر کارگردان، از پشت صحنه فریاد زد: کات. چقدر یخ بود، ... نگرفت!

■

همه بچه‌های کلاس پنجم

نوشته: بابک خرمی

اولی: «دستت درد نکنه، واقعاً زحمت کشیدی، نمی‌دونم چه جوری جبران کنم.»

دومی: «ای بابا! کاری نکردم، ولی بازم می‌گم، حیف توست، نمی‌گم هالیوود، ولی تو الان باید طراحی فیلم‌های سینمایی را انجام بدی، کارهای بزرگ، نه ساختن چهارتا درخت و تیر و تخته در شهرک سینمایی! اصلاً نمی‌دونم چه اصراری به کار کردن در شهرک سینمایی داری، اونم حتماً تو این شهرک، «شهرک غزالی»! به من راست بگو، دلیلت چیه؟ نکنه من غریبه‌ام که چیزی به من نمی‌گی؟»

اولی: «والله!... تا حالا به کسی چیزی نگفتم، ولی به تو میگم. قضیه برمی‌گرده به سالی که من کلاس پنجم ابتدایی بودم، اسم معلم ما جعفری بود، بدجوری بچه‌ها را کتک می‌زد، البته من چون همیشه شاگرد اول کلاس و مدرسه بودم با من کاری نداشت، ولی چند نفر نورچشمی داشت، مهران، وحید و فرشاد و مخصوصاً شاگردی به نام اکبر. همیشه اینها حق داشتند در زنگ ورزش فوتبال بازی کنند، آقای جعفری می‌گفت که تیم فوتبال کلاسش باید قهرمان مدرسه بشه، همیشه می‌خواست کلاسش تو همه چیز اول باشه، زنگ ورزش به من می‌گفت که با شاگردهای تنبل، ریاضی کار کنم. همون سال، ثلث اول و دوم شاگرد ممتاز شدم و قرار شد از طرف مدرسه نفرات اول تا سوم هر کلاس از شهرک سینمایی دیدن کنند. نمی‌دونی بچه‌ها چه حالی شدند. خود من تا دو، سه شب خواب شهرک سینمایی را می‌دیدم، روزی که قرار بود آقای جعفری اسم ما رو بده به مدیر مدرسه، برگشت به من گفت: «فلانی! تو که همیشه شاگرد اولی، اجازه بده ایندفعه به جای تو اکبر رو بفرستیم، دفعه بعد تو برو، اصلاً شاید خودم بردمت.» من هم که خجالتی بودم، چیزی نگفتم، اما بعد از آن نه مدرسه بازدیدی را ترتیب داد، نه آقای جعفری به قولش عمل کرد.»

دومی: «خوب! پس حالا باید حسابی خوشحال باشی که تلافی اون سال شده و زحمت این سالها به هدر نرفته، اما حالت چهره‌ات چیز دیگه‌ای میگه!»

اولی: «آره! می‌دونی اون شبی که گفتی این کار رو برای من تو شهرک سینمایی جور کردی، خواب دیدم که با همون بچه‌های کلاس پنجم هستم. وحید، مهران، فرشاد و اکبر. با هم رفتیم شهرک سینمایی. بچه‌ها یکی یکی رفتن داخل و من آخرین نفر بودم. دیدم آقای جعفری جلوی در ایستاده که با اخم داد زد: «اینجا جای بچه‌هاست. تو دیگه بزرگ شدی»

تازه اون موقع بود که فهمیدم اون بچه‌ها تو همون سن و سال کلاس پنجم هستند ولی من در سن واقعی خودم بودم، یه بزرگسال، نه یه بچه. نه یه بچه کلاس پنجمی... به این ترتیب بود که بیرون شهرک سینمایی موندم و با بچه‌های تنبل کلاس، ریاضی تمرین کردم.

- راستش می‌دونم واسه جور کردن این کار خیلی زحمت کشیدی، ولی از تو می‌خوام یه زنگ به اون شخص بزنی و بگی که یه مشکلی واسش پیش اومده و از کار در شهرک سینمایی منصرف شده.»

دومی: «راستش دیگه از این کارهات تعجب نمی‌کنم، ولی میشه بگی چه غلطی می‌خوای بکنی؟»

اولی: «شنیدم آموزش و پرورش واسه جذب معلم اسم‌نویسی می‌کنه من می‌خوام معلم بشم، می‌خوام همه بچه‌های کلاس پنجمی، هم ریاضی بخونن، هم فوتبال بازی کنن و هم برن شهرک سینمایی، همشون، همه بچه‌های کلاس پنجم.»

■

● میترا فولادوند

در مقدمه دو داستان کوتاه خود، نوشته‌اید: «من فقط هر وقت تنها می‌شوم به فکر نوشتن می‌افتم، چرا که قصه‌نویسی بیشتر برایم حالت تفریح کردن را دارد و...»

تا به حال نشنیده بودم که کسی این هنر را به عنوان «تفریح»، و پرکردن اوقات فراغت حساب کند! پرسیده بودید: اینکه یک نویسنده فقط از دردهای اجتماعی بنویسد، چه «سبکی» است و... این سبک رئالیسم است.

و اما در زمینه داستان‌های شما، سعی کرده بودید در هر دو داستان خود فقر و رفاه را به صورت یک «پارادوکس» مقابل هم قرار بدهید، تا فینال داستان تاثیرگذار شود، اما چون خیلی مستقیم و بدون ظرافت‌های قلمی این کار را کرده بودید، خواننده احساس «هم‌پنداری» با انسان‌های داستان پیدا نمی‌کرد. منتظر داستان‌های بهتری از شما هستم.

● شادی عقیلی - تهران

«درددل» شما را خواندم. نوشته‌اید که فعلاً به کلاس داستان‌نویسی می‌روید، لذا دو توصیه به شما دارم؛ اول اینکه فعلاً و قبل از پایان دوره کلاس داستان‌نویسی، داستان ننویس و فقط آموزش ببین، دوم اینکه هر داستانی را خواستی برای ما بفرستی، ابتدا به استاد محترم کلاستان ارائه بده و در صورتی که ایشان آن را تایید کرد، آن را برایمان ارسال کن.

● بابک خرمی

داستان شما را که خیلی تمیز و حروفچینی شده برایم ارسال کرده بودید خواندم. قشنگ بود و بالاخص دیالوگ‌های رد و بدل شده میان شخصیت‌های داستان را خیلی جذاب کار کرده بودید، در مجموع داستان خوبی بود، اما تصور می‌کنم خودت علت چاپ نشدن آن را متوجه شده باشی، منظورم شخصیت «کربلایی حجت» است که خیلی خوب به شخصیت او پرداخته بودی، اما... منظورم را که متوجه می‌شوی؟ البته چاپ چنین داستان قشنگ و واقعگرایانه‌ای در کتاب هیچ اشکالی ندارد، اما در یک مجله اجتماعی و خانوادگی مشکل ایجاد می‌کند!

پس منتظر می‌مانم با این نثر زیبا و ذهن خلاق، یک داستان دیگر - که سر و کار ما را با وزارت ارشاد نیندازد - بنویسی و ارسال کنی، قول می‌دهم خارج از نوبت آن را چاپ کنم.

● فرشته ناصری

داستان «گناه» شما را خواندم، که خوبی آن کوتاهی اش بود. سوژه‌اش نیز تقریباً بکر بود، سعی کرده بودید با تکنیک «غافلگیری در پایان»، داستان را جذاب کنید، اما این اتفاق نیفتاده بود. منتظر داستان‌های بهتری از شما هستم

گزارش شهرستان

بقیه از صفحه ۱۱

بنای اولیه حرم مطهر سیدجلال الدین اشرف(ع) سال ۳۱۱ (هـ. ق)ساخته شد و تاکنون چندین بار تجدید بنا شده است. ●**بقعه آقاسید محمد(آخوند مزار)**: این بقعه در شمال غربی آستانه اشرفیه و بر سر راه گورستان شهر که "وادی" یا "وادی‌السلام" نام دارد، واقع شده است.●**بقعه آقاسیدحسن**: این بقعه در شهر آستانه اشرفیه و در محله‌ای به نام حسین آباد واقع شده است.●**بقعه آقاپیرمزار (ترک مزار)**: بنای ساده این بقعه در میان شالیزارها و در مسیر راه آستانه اشرفیه به لاهیجان قرار دارد.●**آرامگاه دکتر محمد معین**: استاد دکتر محمد معین از چهره‌های فرهیخته معاصر در عرصه علوم و تحقیق و زبان و ادبیات فارسی است، وی نخستین کسی است که در کشورمان، در رشته فرهنگ و ادب فارسی به دریافت مدرک دکترا نائل شد.

دکتر محمد معین سال ۱۲۹۷ خورشیدی در شهر رشت دیده به جهان گشود و سال ۱۳۵۰ خورشیدی از جهان دیده فروبست.

●**پل خشتی روستای نیاکو**: گرچه این پل به نام خشتی معروف است ولی بنای آن از آجر است، میرزا کوچک خان جنگلی بارها از این پل برای لشکرکشی استفاده کرده است.

●**تونل صفرابسته**: تونلی است قدیمی از درختان توسکا به طول ۱۱۵کیلومتر و در فاصله ۱۰ کیلومتری جاده آستانه اشرفیه به بندر کیاشهر قرار دارد. مناظر بدیع و زیبای حاشیه این تونل طبیعی و جنگل کنار آن بسیار تماشایی و روح‌پرور است.

صنایع دستی و سوغات

●**زنبیل‌بافی، حصیربافی، مرواریدبافی و سبدبافی، جارو، جاجیم و...**

●**از سوغاتی‌های شهرستان آستانه می‌توان به موارد زیر اشاره کرد**: انواع برنج مرغوب، بادام زمینی (پسته شامی) انواع ماهی و انواع محصولات کشاورزی و مرکبات و لبنیات.

●**انواع خوراکی‌های محلی**:

●**باقلاقاتق**: برای تهیه این غذای خوشمزه پوست باقلا کشاورزی را کنده و آن را می‌پزیم و مقداری شوید و زردچوبه و تخم‌مرغ به آن اضافه می‌کنیم و سپس آن را با برنج خوشمزه آستانه اشرفیه می‌خوریم.●**خالی‌آو**: برای تهیه این غذا، گوجه سبز ترش را پخته و سبزی‌های معطر، ادویه و تخم‌مرغ را به آن اضافه می‌کنیم.●**کال سیرآب**: مواد اصلی این غذا سیر، گردو و انار ساییده شده است که توسط کدبانوهای با سلیقه آستانه اشرفیه تهیه می‌شود.

دانشگاهها و مراکز آموزش عالی

●**دانشگاه پیام نور**: این دانشگاه سال ۱۳۸۰ تاسیس شد و دانشجویان در رشته‌های روانشناسی، حقوق، علوم کامپیوتر، مهندسی کامپیوتر در آن به تحصیلات دانشگاهی ادامه می‌دهند.●**دانشگاه آزاد**: این دانشگاه سال ۱۳۷۰ تاسیس شد و دانشجویان در رشته‌های زبان و ادبیات فارسی، آموزش ابتدایی، علوم تجربی، ریاضی و زبان انگلیسی، دینی، عربی و معارف اسلامی مشغول به تحصیل هستند.●**دانشکده فنی امام جعفر صادق(ع)**: این دانشگاه ویژه آقایان است.●**مدرسه علمیه جلالیه و مدرسه علمیه جعفریه** که جمعی از طلاب علوم دینی در این ۲ مدرسه علمیه مشغول به تحصیل علوم دینی هستند.

کتابخانه ها

●**کتابخانه اهل بیت(ع)**: این کتابخانه ۱۶ هزار جلد کتاب و ۲۵۰۰ نفر عضو دارد.●**کتابخانه عمومی آیت‌الله وحید**: ده هزار جلد کتاب در این کتابخانه در دسترس علاقه‌مندان است.

●**کتابخانه کانون پرورش فکری کودکان**: حدود ۱۶ هزار جلد کتاب و ۸۰۰ نفر عضو دارد و مدیریت آن به عهده شهلا حسن‌پور است.

شخصیت ها و مفاخر

آیت‌الله علامه آقا شیخ حسین وحید آستانه‌ای مؤسس حوزه علمیه و مسجد جامع آستانه اشرفیه (۱۳۳۳ - ۱۲۶۵)، دکتر محمد معین (۱۳۵۰-۱۲۹۷)، دکتر محمدرضا دشتستانی (۱۳۶۱-۱۲۹۱) ، زنده‌یاد حاج مهدی آستانه‌ای (۱۳۷۸-۱۳۰۶) زنده‌یاد حاج عبدالله آستانه‌ای (۱۳۵۰-۱۲۶۹) و...

■

آگهی فروش زمین

« قابل توجه افراد جهت سرمایه گذاری در استان بوشهر »

تعداد چندین هکتار زمین با سند ثبتی واقع در نزدیکی شهر جدید عالی شهر با قیمت بسیار مناسب هر متر مربع ۱۰۰۰ تومان بفروش می‌رسد.

تلفن تماس ۰۹۱۷۳۷۳۹۷۲۷

فاطمه رشیدی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه معاد در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا خانم ونکی معلم مربوطه و خانم شهیدی مدیر مدرسه.

مهران رضائی فرد

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه صادقین ۲ منطقه ۱۶ تهران در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۱۹/۳۸ شاگرد اول شناخته شده است. باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم جوانمرد.

مریم درویشی الموتی

کلاس چهارم دبستان شهید سالاری منطقه ۱۹ در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ بامعدل ۱۹/۵۶ شاگرد اول شناخته شد با تشکر از سرکار خانم نوید و اولیاء مدرسه

علیرضا باقری طولابی

دانش‌آموز کلاس پنجم دبستان سماء خرم‌آباد با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد. با تشکر از زحمات معلم دلسوز آقای محمدعلی طاهرنژاد

خانه موی ایران

خانه موی ایران شعبه ندارد

- اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- روش تین اسکن از آمریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸

Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com

آموزشگاه علمی آزاد گلشن دانش

(با مجوز رسمی از آموزش و پرورش)

تدریس کلیه دروس مقاطع مختلف تحصیلی ازپایه تا کنکور

تقویتی، گروهی، خصوصی، تکدرس، تست و آزمون، مشاوره و برنامه ریزی، پیش دانشگاهی غیر حضوری

- با همکاری کانون مدرسان استاد معین
- تدریس خصوصی در منزل توسط اساتید خانم و آقا
- مناسب‌ترین شهریه در قبال جامع‌ترین خدمات آموزشی

مجرب‌ترین دبیران رسمی

کامپیوتر

زبان

خیابان جانبازان غربی (گلبرگ) خیابان گلشن دوست (مسیل باختر)
بین نوروزی فرد و شهید مدنی پلاک ۳۰۰

۰۹۱۲۲۳۹۹۲۶۲
۷۷۸۳۴۸۲۲

قطع ریزش موی سر در یک هفته

رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین

گیاه درمانی بهگل [زرین]

۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

خوشحالی، همبستگی و اتحاد ما با خداوند است

●بلیز پاسکال

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۳۷

۱- ملوک ناصری از تهران
۲- فخری السادات نیازی از مشهد

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول متقاطع معلومات عمومی

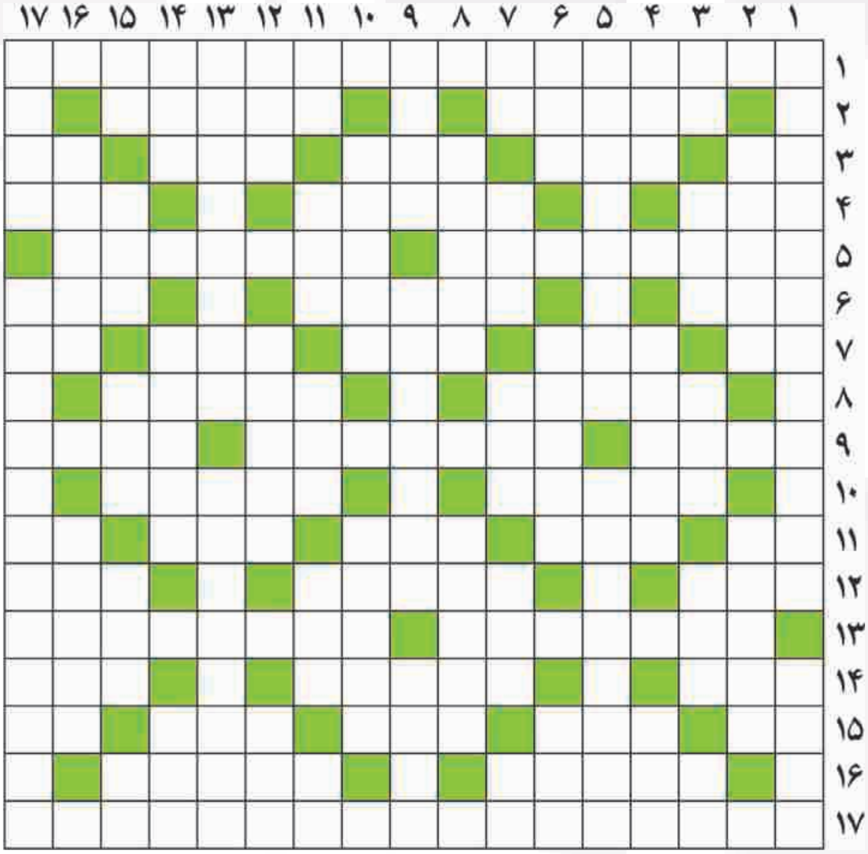

افقی:

۱ـ فیلمی به کارگردانی لوئیس مایلستون محصول ۱۹۳۰ ۲ـ اندوهگین - جزیره‌ای ایرانی در خلیج فارس ۳ـ تردید - از توابع فارس - خوف و بیم - حشره مزاحم - مایع حیات ۴ـ پیروی کردن - دانشمند فرانسوی و بنیانگذار فیزیک و شیمی در قرن هیجدهم - مخالف سخاوت ۵ـ شهری در جنوب اوکراین - شیمیدان روسی و طراح جدول تناوبی عناصر ۶ـ زه کمان - فرزندان - آهنگساز مشهور آلمانی ۷ـ جنس مرد - معجون ساختمانی از شن و سیمان - مقام و مرتبه - نیرو و فشار - چهره ۸ـ آنچه در جنگ با دشمنان بدست فاتحان افتد - موسسه علمی معتبری که در ساختن سلولهای بنیادی و در درمان ناباروری در ایران مشهور است ۹ـ درس دیکته - شهر خیام و عطار - ماهی میلادی ۱۰ـ چک پول مسافرتی - علم مملکت داری ۱۱ـ اثری از ویلیام هاروی - اجر و پاداش - از فرآورده‌های نفتی سنگین - زیانکاری - هزار کیلو ۱۲ـ سخت نیست - شهر شاه نعمت الله ولی - نام قدیم سوریه ۱۳ـ تکبر و خودنمایی - ورزش چابکان صحرا ۱۴ـ صوتی برای راندن چهارپایان - دهکده - قابلمه بسیار بزرگ ۱۵ـ الفبای موسیقی - پوشش - لوله تنفسی - زدن کسی یا چیزی - کجاست؟ ۱۶ـ آگاهی داشتن - شهری در استان خوزستان ۱۷ـ فیلمی به کارگردانی احمدرضا معتمدی و با بازی پرویز پرستویی محصول ۱۳۸۱.

عمودی:

۱ـ اثری از ارنست همینگوی - هندیها ۲ـ پرنده نامه‌بر - رخنه و نفوذ ۳ـ جام معروف - عیب و ننگ - چرخیدن به پهلو بهنگام خواب - فرتوت - عدد ورزشی ۴ـ آغوش - شهر مقدس هندوان - خانه ۵ـ بانوی بازیگر فیلم‌های از کرخه تا راین و پرنده کوچک خوشبختی - از کشورهای آسیای میانه ۶ـ خورشید - نام قدیم کربلا - کیسه تنفسی ۷ـ اندوه - چه بسیار - رغبت - خزنده گزنده - خم کاغذ و پارچه ۸ـ نفوذ و ترشح - گنج دار مشهور ۹ـ از لوازم آزمایشگاهی - شیمیدان مشهور فرانسوی - نامی دخترانه ۱۰ـ از صحابه پیامبر اسلام - صداقت و درستی ۱۱ـ پاشنه پا و نیز بمعنی بلکه - ظرف از قبیل کاسه و کوزه - نژاد کشور شمالی - نغمه و آهنگ - سفید در گویش ترکی ۱۲ـ مطیع - شهری بزرگ در سوئیس - سوره‌ای در قرآن مجید شامل صد و ده آیه ۱۳ـ کشور مارشال تیتو - ابری باشد در اصطلاح هواشناسی ۱۴ـ مردم قرآنی - شهری سرسبز در مازندران - جام ورزشی ۱۵ـ پول ژاپنی - بد نیست - در جملات انگلیسی نشانه منفی بودن جمله است - خوشحال و مسرور - طلا ۱۶ـ اثر مشهور ملاصدرا - کم‌نور و ظلمانی ۱۷ـ خاک - اثری از ناظم حکمت.

طراح: فرزاد خضرایی

جدول سودوکو

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع های کوچک ۳×۳ فقط یکبار بدون تکرار قرار دهید. **جواب هفته آینده**

۸		۴		۲		۹		۱
۹				۵				
			۴		۷	۸		۵
۶		۵	۳				۸	۹
				۶	۴	۱		۳
۱		۲						
	۶		۱		۵	۲		۷
		۳					۵	
	۹		۲		۶		۱	

حل جدول شماره ۳۲۳۷

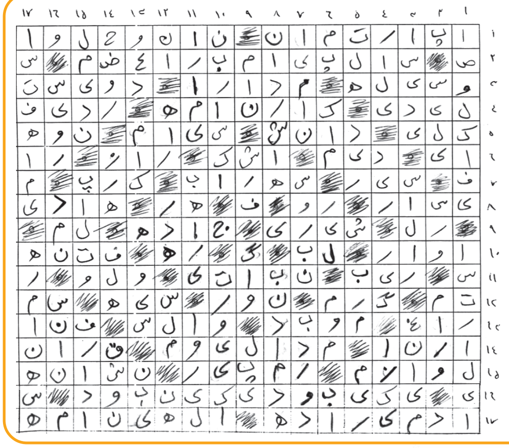

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

جانور کوچولو!

در پشت این خطوط کج و معوج، تصویر بامزه‌ای پنهان شده است. برای آنکه کشف کنید که این تصویر چیست، با یک خودکار، مداد رنگی یا ماژیک، خانه‌هایی را که دارای نقطه سیاه هستند رنگ کنید.

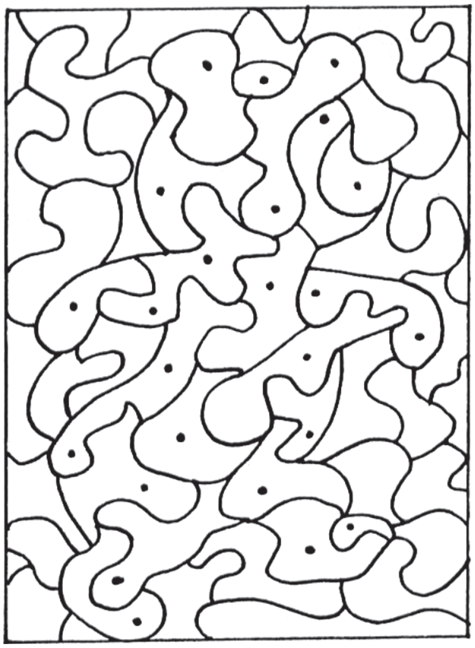

اشتباه نقاش را پیدا کنید!

جناب نقاش، هنگام کشیدن تصویر این «دن‌کیشوت» قرن بیست و یکم مرتکب دست‌کم ۱۰ اشتباه آشکار شده است. آیا می‌توانید با کمی دقت، این اشتباه‌ها را پیدا کنید؟

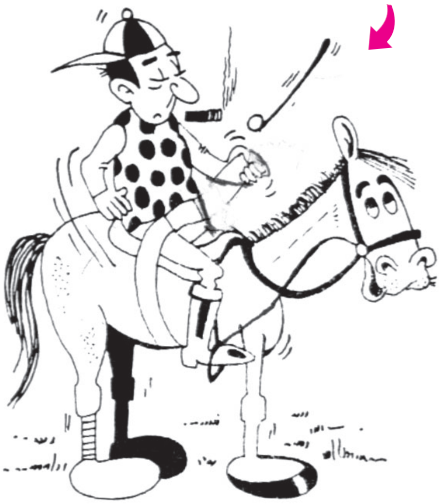

دو خط موازی!

از این ۲۰ خط کوتاه و بلندی که در اینجا ملاحظه می‌کنید، فقط دو خط آن، کاملاً با هم موازی هستند. آیا می‌توانید با کمی دقت و حوصله، این دو خط موازی را پیدا کنید؟

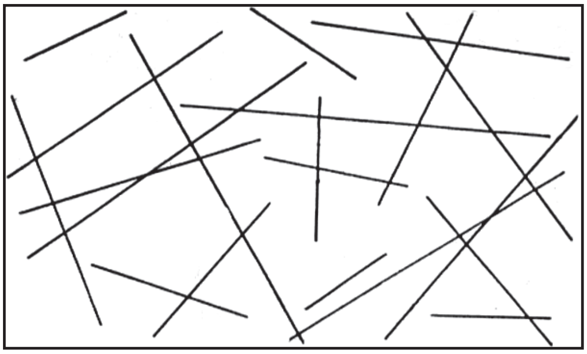

کدام ضرب‌المثل

آن کدام ضرب‌المثل فارسی است که در آن کلمات «زاییدن» و «بزرگ کردن» نام برده شده است. این مثل در مورد کسی به کار می‌رود که می‌خواهد به کار تازه‌ای بپردازد، درحالی که هنوز کاری که در دست دارد تمام نکرده است!

پاسخها در صفحه ۶۳

نام شاعر چیست؟

این پسر کتابخوان که اهل شعر و شاعری است، دوست دارد همه چیز را به صورت رمز بیان کند. روزی به کتابخانه‌ای مراجعه کرد و درحالی که این حروف به هم ریخته را در یک شبکه به هم پیوسته، جلوی کتابدار می‌گذاشت، گفت: «من دیوان این شاعر گرانمایه ایرانی را می‌خواهم.»

آیا می‌توانید بگویید شاعر موردنظر او چه کسی است؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که این شاعر و غزلسرای نامی، در اوایل قرن هشتم هجری می‌زیسته و با سلاطین آل‌مظفر که در فارس حکومت داشتند و همین‌طور در اواخر عمر، با امیرتیمور ملقب به «تیمور لنگ» معاصر بود.

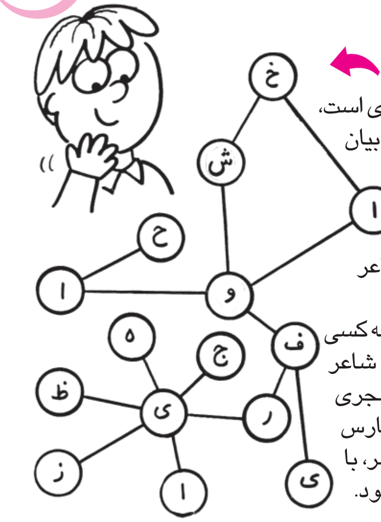

آیا می دانید؟

آیا می‌توانید به این پنج پرسش پاسخ دهید؟

۱ـ «دیه‌گو گارسیا» که در سال ۱۹۷۵ میلادی به عنوان پایگاه نظامی به آمریکا اجاره داده شد در کجا واقع است؟

۲ـ «کارامانلیس» رئیس جمهوری کدام کشور بود؟

۳ـ جلگه وسیع روسیه چه نامیده می‌شود؟

۴ـ «شاندلیه» چیست؟

۵ـ همسر کدام ملکه انگلستان، آهنگ می‌ساخت و موسیقی کلیسایی و اپرا تصنیف می‌کرد. نامش چه بود؟

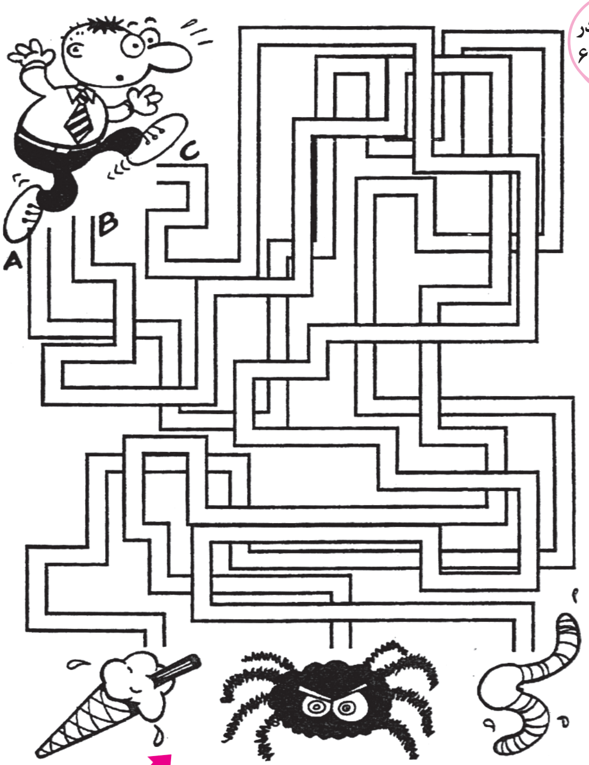

اوخ جون، بستنی!

این آقای شکمو، حاضر است دل و جان خود را فدای بستنی کند! آیا می‌توانید به او کمک کنید تا بدون برخورد با این عنکبوت زشت و این کرم بدترکیب، خود را به خوراکی مورد علاقه‌اش برساند؟ او از کدام راه باید وارد شود تا به بستنی برسد؟

هر کسی به تغییر دنیا فکر می کند، ولی هیچ کس به فکر تغییر خودش نیست

● لئو تولستوی

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa@yahoo.com

کوتاه و بدون تیتر

☑دومین ساخته مهدی کرم پور با عنوان چه کسی امیر را کشت پاییز امسال اکران می‌شود. نیکی کریمی، محمدرضا شریفی نیا، خسرو شکیبایی، آتیلا پسیانی و... بازیگران این فیلم هستند.

☑دومین جشنواره فیلم پلیس آذرماه در تهران برگزار می‌شود.

☑در پنجاه و نهمین دوره رقابتهای بین المللی فیلم لوکارنو از عباس کیارستمی به عنوان بزرگ‌ترین کارگردان معاصر ایران تقدیر شد.

☑مدیرکل هنر تبلیغات و اطلاع‌رسانی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی گفت: مجوزی برای شبکه‌های ماهواره‌ای فارسی زبان صادر نشده است.

☑سعید سهیلی که فیلم سنگ، کاغذ، قیچی را در نوبت اکران دارد، به زودی ساخته فیلم جدیدش با عنوان چهارانگشتی را آغاز می‌کند.

☑تولید پروژه سینمایی، فرزند صبح، به کارگردانی بهروز افخمی در اول شهریور ماه از سر گرفته می‌شود.

☑فیلم مستند و داستان زندگی و آثار ایران درودی هنرمند نقاشی مدرنیست ایرانی اواخر شهریور در سینماهای آمریکا به اکران عمومی درمی آید.

☑چهارمین جشنواره تئاتر رضوی از ۵ تا ۱۰ آذرماه سال جاری در مجموعه تئاتر شهر برگزار می‌شود.

آموزش سواد ادبی

شبکه / ۵ ساعت ۱۸ شنبه ۲۱ مرداد

بخش آموزش خوشنویسی در برنامه به خانه بر می گردیم

بیت مشهور حافظ

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

در تمام طول این قسمت از برنامه این بیت مشهور، غلط نوشته و غلط خوانده شد و عجیب اینکه مجری خوب برنامه که خود مدرک دکترا دارد چنین اشتباه فاحشی را نه تنها گوشزد نکرد بلکه تکرار هم کرد و کسی هم این غلط فاحش را که بدآموزی سفت و سختی هم دارد اصلاح نکرد. شما ببینید اگر «هم» را در مصراع دوم برداریم چه جفایی در حق حافظ کرده‌ایم!!

پیدا کنید قافیه بیت را...

فکر نکنید چنین غلطهایی در رسانه ملی کم اهمیت است!

نیلوفر خوش خلق، بازیگر سینما

با عشق ازدواج کردم

نیلوفر خوش خلق همسر امین حیایی تا به حال در بیش از ۹ فیلم بازی کرده، از مونس گرفته تا آتش‌بس و گریز و سنگ، کاغذ، قیچی. او به واسطه ازدواجش با امین به سینما کشیده شد، اما وقتی در این عرصه حضور یافت، توانایی‌های خود را نشان داد و ثابت کرد که بازیگر پر توانی است. خبرنگار ما هادی نصیری با وی گفتگویی انجام داده که خواندنش خالی از لطف نیست.

◁**متولد چه سالی هستید؟**

○۱۳۵۱ شیراز.

◁**چند سال است وارد این حرفه شده‌اید؟**

○هشت سالی می‌شود.

◁**چطور وارد شدید؟**

○خیلی اتفاقی. امین در مجموعه روزگار جوانی بازی می‌کرد و به من پیشنهاد داد که در یک سکانس آن بازی کنم حضورم در آن کار باعث شد به فیلم مونس معرفی شوم.

◁**چرا بازیگری را انتخاب کردید؟**

○چرایش را واقعاً نمی‌دانم، ولی جالب است بدانید قبل از این که وارد عالم سینما شوم نه سینما می‌رفتم و نه به طورکامل مخاطب تلویزیون بودم اصلاً فکرش را نمی‌کردم که روزی بازیگر شوم و یا این که همسرم بازیگر باشد نمی‌دانم نامش را شانس بگذارم یا اتفاق، ولی به هر صورت از این شرایط خیلی خرسندم.

◁**می‌گویند برای زندگی با امین حاضر بودید از همه چیز خود بگذرید؟**

○من با عشق با امین ازدواج کردم و حاضرم هر کاری که لازم باشد برایش انجام دهم.

◁**چقدر به سینمای حرفه‌ای اهمیت می‌دهید؟**

○بگذارید اول حرفه‌ای شوم بعد نظر بدهم!

◁**سینمای حرفه‌ای یعنی چه؟**

○در سینمای ایران این گونه جاافتاده که سینمای حرفه‌ای فقط برای پول درآوردن است که به نظر من بسیار غلط و نادرست است و تاثیر صدالبته مخربی هم بر کلیت سینما می‌گذارد.

◁**شهرت خوب است یا بد؟**

○اولش خوب است، ولی بعدش دردسرساز می‌شود. ولی اگر خودت سخت نگیری و ظرفیتش را داشته باشی، می‌دانی با طرف مقابلت چگونه رفتار کنی.

◁**نیلوفر خوش خلق وقتی سر کاری نیست اوقات فراغت خود را چه می‌کند؟**

○کمی به کارهای شخصی اش می‌رسد، دوست دارد در کنار همسرش باشد و از شلوغی تهران هم به دور!

◁**رنگ خوش خلقی چه رنگی است؟**

○سبز.

◁**اعتقاد همیشگی تان؟**

○خدا.

◁**به چه چیزی اصلاً اعتقاد ندارید؟**

○خرافات.

◁**حوصله شما معمولاً از چه چیزی سر می‌رود؟**

○بی‌حوصلگی.

◁**عشق شما را یاد چه می‌اندازد؟**

○امین حیایی.

◁**خوشبختی چه؟**

○سلامتی.

◁**اهل صدقه دادن هم هستید؟**

○سعی می‌کنم یادم نرود.

◁**چه شغلی خوب است؟**

○که پول ساز باشد.

◁**زندگی بدون آن جهنم است؟**

○بهشت.

◁**بهشت شما کجاست؟**

○در درون خودم. بهشت و جهنم هر کسی در درون خودش است.

◁**قشنگ‌ترین دیالوگ زندگی؟**

○سکوت.

◁**چه چیزی به چشم نمی‌آید ولی در زندگی مهم است؟**

○خود چشم.

◁**چه چیزی به شدت در شما جریان دارد؟**

○خون.

◁**اولین نقشی که بازی کردید؟**

○روزی که به دنیا آمدم.

◁**بهترین نقشی که بازیگر می‌تواند بازی کند؟**

○درست زندگی کردن.

◁**بهترین صدای ساز؟**

○باران

◁**بهترین فصل؟**

○پاییز.

◁**هنر یعنی...**

○خلاقیت.

◁**سیاست؟**

○از آن سر در نمی‌آورم.

◁**نقطه ضعف؟**

○نباید دست کسی داد.

◁**بهترین هنر؟**

○عشق ورزیدن.

◁**هیجان؟**

○بهتره این سقوط آزاد را با چتر تعادل انجام داد.

◁**ورزش مورد علاقه؟**

○سوارکاری.

◁**زندگی با آن هیچ وقت دستخوش لحظات نگران کننده نمی‌شود.**

○ درک متقابل یکدیگر و این که دریابی که زندگی ارزش بدی کردن ندارد و مرگ در یک قدمی ماست.

گفتگو با هنرمند نقاش رضا یحیایی

گفتگو: محمدرضاییان

مردی که ۴۰۰ سال عمر کرده است

در طی سالهای گذشته با اشخاص زیادی مصاحبه کرده‌ام، هنرمند، سیاسی، فرهنگی و افراد عادی و همیشه مصاحبه را بسیار آسان می‌دیدم. اما مصاحبه با استاد رضا یحیایی تمام معادلات من را به هم ریخت چرا که ایشان فقط احساس درونش را بیان می‌کرد و این امر تنظیم این مصاحبه را برای من بسیار مشکل کرد. ولی به هر حال ماحصل این مصاحبه را که در اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی شاهرود با وی انجام داده‌ایم از نظرتان می‌گذرد.

رضا یحیایی متولد ۱۳۲۷ بابل از هشت سالگی نقاشی و از ۱۳ سالگی مجسمه‌سازی را آغاز نموده است. تحصیلات : تز دکترای دولتی تاریخ هنر دانشگاه سوربن فرانسه ـ پایان‌نامه معماری داخلی فلورانس ـ پایان‌نامه آکادمی نقاشی فلورانس ـ پایان نامه آکادمی سنگ تراشی و مجسمه سازی کرارا ایتالیا ـ پایان نامه سرامیک از انستیتوزاکانی نی فلورانس. سابقه تدریس در ایران، ایتالیا و فرانسه. دارای سابقه فعالیتهای هنری در: (ایران) مسئول مرمت مجسمه‌های باستانی، موزه ایران باستان، در ایتالیا مرمت آثار سنگی لونی (سرزانا) ـ در فرانسه: بنیان گذاری مرکز فرهنگی هنری (دوستان رضا) و ایجاد شعب آن در ایتالیا (فلورانس) ـ آمریکا (لوس‌آنجلس)

تالیف ۸ کتاب در ایتالیا ـ ۱۹ نمایشگاه گروهی در ایران، فرانسه، آمریکا، اسپانیا و ایتالیا ـ و ۴۱ نمایشگاه انفرادی در ایران، ایتالیا، آمریکا، فرانسه، اسپانیا، کانادا و اتریش.

◁استاد از نوع کار خودتان برای ما بگویید؟

○ من نقاشی را به صورت یک کارگاه زنده یا به قول اروپاییها ورک شاپ (نشان دادن یک فضای کاری زنده) انجام می‌دهم. مانند یک کشاورز که چگونگی عمل کاشت، داشت و برداشت را نشان می‌دهد، من نیز عمل نقاشی کردن را در این کارگاهها نشان می‌دهم.

◁از این نقاشی که در ارشاد شاهرود انجام داده‌اید صحبت کنید.

○ کار من در دو مرحله شکل گرفته است مرحله اول خام و در روی زمین آماده و طراحی شده و مرحله دوم که روی دیوار کار رنگ و روغن به اتمام رسیده است. اما در این حرکت یک حادثه را ایجاد کردم و آن این بود که سعی کردم زندگی را معنا کنم. در این نقاشی یک گروه به پیشواز شهرتان آمدند، آدمهایی از زن و مرد که هر یک در حال انجام کاری می‌باشند به پیشواز تولدی می‌روند از رنگ و نور. این رنگها و نور طرحهای اورسیا است که ما با آنها زندگی می‌کنیم، لکه‌های نور و ضربات نورانی که یک حالت امید به زندگی را می‌دهد و تمام اینها یک داستان خاص نمی‌باشند، یک حادثه زندگی روزانه است که من به وجود آوردم.

◁استقبال خوبی را از زمان طراحی تا پایان از سوی جوانان شاهد بودیم نظر خودتان چیست؟

○ شروع خوبی بود، مهمترین حادثه از زمان انجام کار تا پایان را اگر بخواهید در نظر بگیرید آدمهایی بودند که از دور و نزدیک به تماشای کار آمدند. حادثه اصلی اتفاق افتاده این بود که آنها را به حرکت درآوردیم و این تابلو در حقیقت یک بهانه بود. به نظر من سوالها را باید از همین آدمها پرسید نه از من، من با آنها حرف زدم و هر کدام آنها دلتنگیها و نگرانیها داشتند، پاسخهای واقعی دست آنها است.

◁و حرفهای شما؟

○ اثر باید حرفش را بزند نه هنرمند به وجود آورنده‌اش. وقتی ما یک اثر بزرگ مانند تخت جمشید را می‌بینیم نمی‌پرسیم سازنده این کار تحصیلاتش چه بوده، خودش چگونه بوده بلکه می‌گوئیم این اثر چقدر ارزش دارد. عمل من مهم است نه خود من. من زندگی را در لابلای این تابلو نشان دادم، از شاهرود صحبت کردم، از کاشیها و خشتها از درختها و آدمها و جنین. در این نقاشی شروع ایستادگی را از یک انسان می‌بینید، من هنگام نقاشی حالت رقص داشتم این تابلو نیست، این یک لحظه شعر و زندگی خودم است. شما هر سوالی دارید از این تابلو بپرسید.

> ☑اثر یک هنرمند ایرانی که در جهان مطرح است در ایران کمتر شناخته شده است.

◁چگونه کار را شروع کردید این سوالی است که خوانندگان ما دارند؟

○ تحصیلات ابتدایی را در بابل و تهران انجام دادم بعد از دیپلم به ترکیه رفتم در استانبول برای نقاشی ماندم بعد عازم ایتالیا شدم. در آکادمی فلورانس فوق لیسانس نقاشی، در کرارا مجسمه‌سازی و سنگ تراشی را هفت سال گذراندم که سه سال آن را دانشجو بودم و فوق لیسانس گرفتم، معماری داخلی را در ایتالیا گذراندم، فوق لیسانس را در زمینه سرامیک گرفته‌ام، با این همه سوابق انگار من ۴۰۰ سال زندگی کرده‌ام. ولی همه اینها برای یک آگاهی است و جوهره همه اینها عشق است و کلمه عشق هم می‌تواند معناهای مختلفی داشته باشد.

◁جایگاه هنر و هنرمند ایرانی در خارج از کشور چگونه است؟

○ اگر بخواهیم یک بیوگرافی از زندگی یک هنرمند داشته باشیم مهمترین حادثه زندگی هنرمند عملکردش است نه خودش. در حال حاضر ما نه تنها فاصله زیادی با دیگران نداریم بلکه از جایگاه بسیار خوبی هم برخورداریم. اما آنچه که برای من جالب است این که اثر یک هنرمند ایرانی که در جهان مطرح است در ایران کمتر شناخته شده است. البته نقطه ضعف از هنرمند ما نیست بلکه از روابطی است که باید بین اثر هنرمند با جامعه باشد که نیست. الان در اروپا که مدل قوی این موضوع است گالری دارها یا رایزنهای هنری یا رابطه ایجاد کنندگان آدمهای خاصی هستند که اثر هنرمندان را در اختیار دیگران قرار می‌دهند.

◁چه باید کرد؟

○ الان گالری دارهای ایرانی کارهایی را دارند انجام می‌دهند و فاصله‌ها را کمتر می‌کنند ولی بزرگترین کاری که شما برای یک هنرمند می‌توانید انجام دهید این است که اثر هنری وی را در اختیار بگیرید و آن را در معرض نمایش قرار دهید.

◁اصلاً جایگاه هنر تعریف شده است؟

○ ببینید زمانی بود که ما هنرمند را وادار کردیم خاصه فقط صنایع دستی را مطرح کند نه شعور و خلاقیت را، خیلی فرق است بین خلاقیت و یک عمل دستی. ما با ضعف فرهنگی خودمان صنایع دستی را مطرح کردیم و اسم آن را فرهنگ گذاشتیم ولی عمل هنری انجام ندادیم.

◁یعنی به نظر شما اینها باید از هم تفکیک شوند؟

○ بله، در ایران ما آمدیم جامعه را رشد دادیم به سوی صنعتگری، آن هم صنعتگری بد، به عنوان مثال همین فرش. جالب است بدانید هنر فرش ایران در لابلای هنرهای نقاشی قرن ۱۵ و ۱۳ میلادی در اروپا مطرح بوده ولی ما می‌بینیم که در ایران خودمان در همین سالهای اخیر به اسم هنر فرش ایران فرش ماشینی آمده است و این بدترین حادثه‌ای بود که می‌توانست برای فرهنگ ما اتفاق بیفتد.

◁سرمایه چه نقشی در هنر و یا بوجود آوردن یک هنرمند دارد؟

○ من نمی‌توانم بگویم نقشی ندارد اما درسال ۴۹ از خیابان فردوسی با ۱۳۵ تومان و یک چمدان سیاه رنگ که داخل آن کتاب بود و وسایل نقاشی راهی اروپا شدم. برای نقاشی، سرمایه واقعی خود من بودم و خواسته هایم و این تا به امروز ادامه داشته است. ما باید بدانیم که انتخاب کنیم نه اینکه منتظر باشیم همه چیز آماده و شسته و رفته در اختیارمان قرار گیرد.

■

آنچه که موجب نگرانی شما می‌شود، بر شما مستولی خواهد شد

● رابینسون

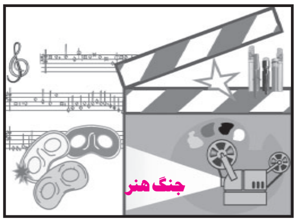

چند نکته یک اشاره

محمدرضا لطفی

اصفهان یا همدان مسئله این است

هر سال با پایان یافتن تابستان جشنواره فیلم کودک و نوجوان برگزار می‌شود و پس از گذشت سالها شهر تاریخی اصفهان (محل برگزاری این جشنواره) به عنوان یکی از نمادها و الگوهای این پدیده جاافتاده است. اکنون قبل از آنکه وارد بحث اصلی شویم، اجازه بدهید نیم نگاهی به سینمای کودک داشته باشیم.

البته روزگاری این ژانر یکی از شاخه‌های موفق و پررونق سینما به حساب می آمد و در دهۀ ۶۰ هم آثار نسبتاً ارزشمند و پرمخاطبی در زمینه کودک به جامعه هنری عرضه کرد و این وضعیت تا ابتدای دهه ۷۰ ادامه پیدا کرد و هنوز هم که هنوز است رکورد فیلم کلاه قرمزی که پرمخاطب ترین فیلم سینمایی تاریخ ایران بود نشکسته. اما با گذشت یکی، دو سال از آغاز دهۀ هفتاد ناگهان سینمای کودک از رونق افتاد و دچار رخوت شد. دولت حمایتهای خود را از این نوع آثار قطع کرد و تولید فیلم‌های کودک و نوجوان بنا به دلایل بسیاری با عدم استقبال مواجه شد. با وضعیت پیش آمده فیلمسازان و تولیدکنندگان این نوع سینما کم کم از این ژانر فاصله گرفتند و به سبک‌های دیگری گرایش پیدا کردند و اکنون در حالی که سال ۸۵ را تقریباً از نیمه گذرانده‌ایم وضعیت این سینما به حدی اسف‌انگیز است که به جراءت می‌توان گفت دیگر چیزی به نام سینمای کودک در کشور نداریم و فقط باید با حسرت و افسوس از دوران طلایی گذشتۀ این ژانر یاد کنیم و انگار کانون پرورش فکری کودکان که روزگاری در زمینۀ تولید فیلم‌های کودک بسیار فعال بود این روزها فقط وظیفه ساخت عروسک‌های دارا و سارا را برعهده دارد. بله با اندکی تامل می‌توان به این نتیجه رسید که دیگر کودکان امروز در سالن‌های تاریک سینما جایی ندارند و به علت کمبود این نوع فیلمها جشنواره فیلم کودک مجبور است از هر فیلمی که در آن یک کودک حضور دارد به عنوان آثار کودک و نوجوان در فستیوال خود استفاده نماید. اکنون با شنیدن این پیش‌زمینه به خبری که به تازگی از سوی مسئولان سینمایی کشور اعلام شده توجه نمایید:

«جشنوارۀ فیلم کودک و نوجوان امسال به جای اصفهان در شهر همدان برگزار می‌گردد».

و حال پرسش اصلی این است که دلیل این تغییرمکان چیست؟ چه اتفاقی قرار است رخ دهد؟ چه کمکی به سینمای کودک می‌شود؟

سیاست مصاحبه

از دیرباز تاکنون دو قشر خبرنگار همیشه برای مصاحبه با افراد مورد نظرشان دچار مشکل بودند و باید هزار جور ناز و ادا به جان بخرند و آنقدر باب میل طرف رفتار کنند تا او حاضر به مصاحبه شود. این دو گروه کسانی نیستند جز خبرنگاران ورزشی و خبرنگاران سینمایی که برای مصاحبه با فوتبالیست‌ها و هنرپیشه‌گان مجبورند از هفت خوان رستم بگذرند. البته در این میان هنرمندان و ورزشکاران زیادی هم هستند که برخورد بسیار خوبی دارند. در میان این افراد عده‌ای هم هستند که فقط با خبرنگاران آشنا حاضر به صحبت هستند، عده‌ای دیگر فقط با نشریات خاصی! و عده‌ای دیگر هم در همان ابتدا می‌گویند نه، و خلاص! البته حتماً این گروه آخر هم به خاطر ایده و تفکرشان یک نظر قاطع و مشخص دارند، اما به تازگی گروه جدیدی به این افراد اضافه شده‌اند که انسان دچار شگفتی می‌شود.

بله درست حدس زدید. منظورم دقیقاً بازیگران تازه کاری هستند که در پاسخ به نشریات می‌گویند تنها به شرطی حاضر به گفتگو هستند که عکس آنها روی جلد کار شود! دقت دارید که... فقط روی جلد!

سینما، دامن تئاتر را هم گرفت

حتماً به یاد دارید که در این چند وقت اخیر یکی، دو بار درباره دعوا و جنگ میان اهالی سینما در خانۀ سینما مطلب نوشته‌ام و در پایان ذکر کرده‌ام که این زد و خوردها! بر سر صندلی قدرت هیچ ماحصلی جز لطمه بر پیکرۀ نیمه جان سینما در بر نخواهد داشت و دود این دعواها به چشم خود اهالی سینما خواهد رفت. حال، به جای پایان یافتن این لشکرکشی‌ها به لطف بعضی آقایان این مشکل در تئاتر هم به وجود آمده و عده‌ای در آن جا دچار اختلاف و مشکل اساسی شده‌اند. اکنون اجازه بدهید ببینیم مشکل از کجاست؟ اختلاف از روزی شروع شد که ایران پس از چهل سال به عضویت سازمان ITI (مجمع تئاتر بین المللی) درآمد و شنیدن این خبر برای هنردوستان و خصوصاً تئاتر اتفاق ساده و کوچکی نبود و جای تبریک داشت. اما درست پس از گذشت مدتی اختلاف بر سر ریاست این انجمن و معرفی نمایندۀ ایران میان اهالی تئاتر شکل گرفت. عده‌ای از دست اندرکاران تئاتر که در راس آنها قطب الدین صادقی حضور داشت معتقد بود که این یک مجمع خصوصی است و نباید پای دولت به آن باز شود و در طرف مقابل عده‌ای دیگر از جمله مرکز هنرهای نمایشی این حرف را غیرمنطقی شمردند و آن را نپذیرفتند، و در ادامه این دعواها آنقدر شدت گرفت که هر روز در روزنامه‌ها یکی از دو طرف دعوا برای طرف دیگر مطلب می‌نوشت و... اصلاً قصد ندارم در این میان به داوری بنشینم و نظر بدهم و همچنین دوست ندارم که موضوع را باز کنم، فقط می‌خواهم بگویم که افسوس بله! افسوس که حال بعد از این همه مدت ما عضو یکی از معتبرترین مجامع جهانی تئاتر شده‌ایم و به جای آنکه چهره خوبی از خود نشان دهیم، در حال ارائه تصویری بی نظم و شلخته از خود به جهانیان هستیم. به راستی چرا به خاطر منافع شخصی، منافع ملی را زیر پا له می‌کنیم؟ واقعاً در نهایت چه کسی ضرر می‌کند؟

■

گشتی در دنیای خبرها

اولین همایش نمایش‌های دینی - مذهبی در آمل

به همت اداره ارشاد اسلامی شهرستان آمل، اولین همایش نمایش‌های دینی، مذهبی از ۳۱ مرداد تا ۷ شهریور در آمل برگزار می‌شود.

در اولین همایش نمایشهای دینی، مذهبی آمل چهار نمایش به نامهای آوای باد (امیر امیرنیا)، شبیه پدر (مهیار کمانگری)، آخرین نغمه‌های قناری (سیدعلی حسینی) و آواز پر جبرئیل (سعید امیرکلایی) در ۲ سانس به روی صحنه می‌روند.

اولین فیلم بلند سینمایی «ده نمکی»

مسعود ده‌نمکی نخستین فیلم بلند سینمایی خود را چندی پیش جلوی دوربین برد. این فیلم که «اخراجی ها» نام دارد، دارای مضمونی مرتبط با دفاع مقدس است و لوکیشن‌های آن، محدوده شهر تهران، یکی از پادگان‌های آموزشی ارتش و شهرک سینمایی دفاع مقدس خواهد بود.

عواملی که در «اخراجی ها» حضور دارند، به شرح زیر است:

نویسنده و کارگردان: مسعود ده نمکی / تهیه‌کننده: حبیب الله کاسه‌ساز / مدیر فیلمبرداری: حسن پویا / مدیر هنری: مجید میرفخرایی، انتخاب بازیگر: محمدرضا شریفی‌نیا / عکاس: بابک برزویه.

بازیگران: اکبر عبدی، کامبیز دیرباز، محمدرضا شریفی‌نیا، قاسم زارع، علیرضا اسیوند، منوچهر آذر، فخرالدین صدیق شریف، سپند امیرسلیمانی و...

خلاصه داستان: مجید از خلافکارهای یکی از محله‌های تهران، عاشق دختر میرزا (یک گیوه‌دوز عارف) است و شرط ازدواج او سربه‌راه شدن است. مجید برای رسیدن به نرگس دست به دروغ و کلک می‌زند، اما نقشه‌اش افشا می‌شود. او در سر راه خود احساس می‌کند که رقیبی وجود دارد که از بچه‌های جبهه‌ای است و برای اینکه از او عقب نیفتد، با نوچه‌های خود راهی جبهه می‌شود تا اینکه...

اولین سریال شبکه قرآن

عبور از مه نام مجموعه‌ای به کارگردانی شفیع آقا محمدیان می‌باشد که هم‌اکنون در مرحله فیلمبرداری قرار دارد و اولین سریالی است که در شبکه قرآن تولید می‌شود. کارگردان این مجموعه اذعان دارد در صورت پایان تصویربرداری کار، سریال در ماه رمضان از این شبکه همراه با سریالهای دیگر تلویزیون هر شب پخش خواهد شد.

اخبار سینمای جهان

اشرف السادات موسوی

ashraf۰۶.blogfa.com

فرشتگان و شیاطین

پس از فروش بالای فیلم راز داوینچی، استودیوی سونی آکیوا گلدزمن را مامور کرده تا فیلنامه‌ای بر اساس ناول دیگری از دن براون با نام فرشتگان و شیاطین را بنویسد. این کتاب ماجراهایش قبل از داستان کد داوینچی رخ می‌دهد و در آن رابرت لنگدان، استاد نمادشناسی دانشگاه هاروارد، در مورد ارتباط قتل یک فیزیکدان با یک گروه باستانی به نام ایلومیناتی و رابطه آنها با واتیکان تحقیق می‌کند. هنوز مشخص نیست آیا ران هاوارد و تام هنکس در این پروژه نیز حضور دارند یا نه.

هری پاتر پنج

استودیوی برادران وارنر اعلام کرد هلنابونهم‌کارتر بازیگر و دوبلور فیلمهایی چون چارلی و کارخانه شکلات سازی، عروس مرده، والاس و گرومیت جانشین هلن مک کروی برای بازی در نقش بلاتریکس لسترنج و پنجمین قسمت هری پاتر شده است. همچنین نقش استاد مراقبت از حیوانات جادوئی را اپل بروک بازی خواهد کرد. فیلم قرار است تابستان ۲۰۰۷ اکران شود.

فرار لوگان

برایان سینکر که قرار بود پس از کارگردانی بازگشت سوپرمن، فیلم علمی تخیلی فرار لوگان محصول سال ۱۹۷۶ را بازسازی کند اعلام کرد که احتمالا این پروژه را به خاطر ساخت قسمت دوم فیلم سوپرمن کارگردانی نخواهد کرد و جیمز مک‌تیگ، کارگردان فیلم انتقام‌گیری، آن را خواهد ساخت. داستان فیلم فرار لوگان که در آینده‌ای دور می‌گذرد در مورد زمانی است که کامپیوترها اداره زمین را بر عهده دارند و قانونی وضع کرده‌اند که هر انسانی که به سی سالگی می‌رسد باید از بین برده شود.

زندگی باب دیلون

هیت لجر، کاندید اسکار بهترین بازیگر مرد امسال، همراه میشله ویلیامز در فیلم درام موزیکال من آنجا نیستم بازی خواهند کرد. فیلم براساس داستان زندگی باب دیلون خواننده و آهنگساز مشهور آمریکایی ساخته می‌شود و ۷ بخش مختلف از زندگی دیلون را به نمایش می‌گذارد و به همین دلیل ۷ بازیگر مختلف نقش این خواننده را در ۷ مقطع مختلف تاریخی بازی خواهند کرد. تا به حال حضور بازیگران دیگری مثل ریچارد گیر، کریستین بیل و جولین مور در این فیلم قطعی شده است.

برادر بابا نونل

کوین اسپیسی بهمراه وینس وان، جودی دنچ و پل جیاماتی در فیلم کمدی جو کلوز و به کارگردانی دیوید دابکین بازی خواهند کرد. داستان فیلم در مورد برادر بابا نونل است که برای دیدن برادرش راهی قطب شمال می‌شود. اسپیسی برای سال ۲۰۰۶ فیلم بازگشت سوپرمن را در نوبت اکران دارد.

برلیان

اسکارت یوهانسون نقش اصلی را در یک درام ماجراجویانه با نام برلیان بر عهده خواهد داشت. فیلم که محصول کمپانی میلینیوم می‌باشد درباره یک سارق زن حرفه‌ای است که بهمراه یک جنایتکار سرشناس قصد انجام بزرگترین سرقت جواهرات قرن را دارند.

یوهانسون هم اکنون مشغول بازی در فیلم خاطرات پرستار می‌باشد.

سگ دیوانه

نیکلاس کیج در فیلم اکشنی با عنوان سگ دیوانه به کارگردانی جو روبن بازی می‌کند. کیج در این فیلم نقش یک افسر پلیس را دارد که ناخودآگاه باعث مرگ یکی از دوستانش می‌شود و او که خود را مسئول مرگ دوستش می‌داند راهی یک سفر می‌شود و در طول این سفر حوادث مختلفی برایش رخ می‌دهد. کیج برای امسال فیلم مرکز تجارت جهانی را در نوبت اکران دارد و فیلمهای روح سوار و بعدی در سال ۲۰۰۷ از او اکران خواهند شد.

قولهای شرقی

نائومی واتس یکی از نقشهای اصلی فیلم تازه دیوید کراننبرگ با عنوان قولهای شرقی را بر عهده خواهد داشت. این فیلم هیجانی که تولید آن از پائیز امسال شروع می‌شود و ویگو مورتنسن دیگر نقش اصلی فیلم را بازی می‌کند در مورد پرستار زنی است که در یکی از بیمارستانهای لندن کار می‌کند و زمانی که می‌کوشد تا هویت یک بیمار مرده را کشف کند وارد دنیای تبهکاران می‌شود.

دیدگاه حاتمی‌کیا در زمینه فیلم «به نام پدر»

دیدن خانم جوانی در کلنیک ارتوپیدی

ابراهیم حاتمی کیا، هم اکنون فیلمی را در ژانر دفاع مقدس با نام «به نام پدر» بر پرده سینماهای تهران دارد. وی در زمینه این فیلم و نحوه شکل گیری آن دیدگاه‌های خود را چنین بیان کرد:

روزی در یکی از کلنیک های ارتوپدی بنیاد جانبازان با خانم جوانی روبرو شدم که برای اندازه گرفتن پاهای مصنوعی خود به این کلنیک آمده بود، دیدن این صحنه که خانمی جوان با پوششی مدرن و امروزی در حال « پرو کردن» پاهای مصنوعی است، برایم تکان دهنده بود. این صحنه من رادر مسیری قرار داد که یک فیلم مستند داستانی را درباره جانبازان تهیه کنم.

وی ادامه داد: عملا فکر یک کار مستند در زمینه جانبازان از خواندن یک داستان از آقای رحماندوست آغاز شدکه من شخصا علاقه داشتم که به‌صورت مستند داستانی به آن نزدیک شوم، و این مقارن با آغاز فیلم « به‌رنگ ارغوان» بود، در طول فیلمبرداری آقای رضایی‌راد به عنوان نویسنده این پروژه انتخاب شد و طی نشست‌های مختلف، کم‌کم گرایش من به سوی داستانی شدن موضوع فیلم، قوی تر شد، ضمنا چند فیلمنامه داستانی در این زمینه نوشته شد که هیچکدام عملا به نتیجه نرسید تا اینکه فیلمنامه «به نام پدر» متولد شد.

حاتمی‌کیا در زمینه قهری که با سینمای جنگ بعد از ماجراهای فیلم «موج مرده» مطرح کرده بود، افزود: تمام سعی من بر آن است که به مسببان اصلی آن مساله نزدیک نشوم، مشکل ما از لحظه‌ای آغاز می‌شود که برای استفاده از امکانات نظامی مجبور به نزدیکی به این ارگانها شویم و «موج مرده» از این نوع بود، وگرنه، فیلمی همچون «به نام پدر» ارتباطی ارگانیک با چنین ارگانهایی ندارد.

وی در زمینه عنوان فیلم «ضدجنگ» که به نوعی «به نام پدر» نیز در این رده بندی قرار میگیرد، گفت: این عناوینی است که بعد از ساخت به فیلم داده می‌شود، خوشبختانه این واژه کم‌کم جایگاه خود را در سینمای جنگ باز کرده و صرفا یک معنای ضدملی و ضددفاع از آن استنباط نمی‌شود، مفهوم ضدجنگ در سینمای ایران با مفهوم ضدجنگ در سینمای آلمان و آمریکا تفاوت دارد.

حاتمی‌کیا در پایان خاطرنشان کرد: خوشبختانه در زمان جشنواره فیلم فجر، «به نام پدر»با اختلاف یک درصد پس از فیلم «چهارشنبه سوری» به عنوان دومین فیلم برگزیده تماشاگران شناخته شد و از این دیدگاه من اعتماد به نفس بیشتری پیدا کردم، با این توجه که بینندگان مردمی جشنواره به هر حال نگاه گزیده و هنری نسبت به آثار ارائه شده دارند و این نوید خوبی است و من استقبال میکنم از این که نسل جوان نگاه منتقدانه‌ای نسبت به این فیلم داشته باشند، البته در میان فیلمهای کمدی، شاد و جوان‌پسند، فیلم «به نام پدر» شاید جایگاه تفریحی کمتری داشته باشد.

آرزو کنید که هر روز صبح، یک آغازکننده باشید

م. اکهارت

آخرین سرقت

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

«لیتل بونز» مرد دقیق و محافظه‌کاری بود و به همین دلیل با آنکه سوابق خوبی نداشت و گاه و بیگاه در گوشه و کنار دستبرد می‌زد، پرونده‌ای در اداره پلیس نداشت و کسی او را نمی‌شناخت.

بونز برای هر کاری که می‌خواست انجام بدهد، نقشه دقیقی طرح می‌کرد و وقتی صددرصد مطمئن می‌شد که هیچ مانعی در اجرای آن نیست، شروع به کار می‌کرد.

آن شب وقتی «دایو» جلوتر از او قدم روی پله پشت ساختمان گذاشت، به جای تردید ایستاد و گفت:

ـ آه خدایا! حالا واقعاً اگر این کار را بکنیم، گرفتار نخواهیم شد؟

لیتل بونز از تردید همکار خود ناراحت شد و گفت:

ـ دایو مگر دیوانه شده‌ای، حالا که موقع شک و تردید نیست!

دایو جواب داد:

ـ من شک و تردیدی در کار تو ندارم، بلکه نسبت به کار خودم تردید دارم.

طرح دستبردی که آن شب می‌خواستند صورت بدهند، مثل همیشه زیر نظر لیتل بونز انجام می‌شد، ولی طراح اصلی این دستبرد در حقیقت دایو بود.

او این فکر و ایده را به لیتل بونز داده بود و لیتل بونز هم فکر او را پسندیده و نقشه را طوری طرح کرده بود که در موفقیت آن کوچکترین تردیدی نداشت! به علاوه مقدمات کار را هم خوب فراهم کرده بود.

او قبلاً سگهای قوی هیکل خانه را با گوشت‌های آلوده، خوابانده و به اتفاق همدستش راحت و بدون سر و صدا وارد خانه شده بودند.

دایو از پله‌ها بالا رفت و وقتی مقابل در رسید، با کلید بزرگی در را باز کرد.

آنها سه نفر بودند، لیتل بونز، دایو و مردی به‌نام «چارلز» که متخصص باز کردن گاوصندوق‌ها بود.

آنها وارد تالار بزرگ و تاریکی شدند و زمانی که دایو در را بست، دیگر چشم هیچ کدام از آنها جایی را نمی‌دید، ولی دایو با اطمینان خاطر، مثل اینکه آنجا را خوب می‌شناسد، گفت:

ـ ناراحت نشو، همین الان چراغ را روشن می‌کنم.

□

لیتل برنز گفت:

ـ بسیارخب، ولی مواظب باش که یک چراغ کوچک و کم نور را روشن کنی که جلب توجه نکند.

دایو در تاریکی دست به دیوار کشید و کلیدی را زد، چراغ کوچک و کم نوری روشن شد.

آن سه نفر کیف دستی‌های سنگین خود را که حاوی دستگاه جوش اکسیژن بود، نفس‌زنان به گوشه‌ای از تالار و از آنجا به اتاق کار «سرپارتیک» که دایو نشان داده بود، بردند و یک راست به سراغ گاوصندوق مخفی که داخل دیوار و زیر یک تابلو قرار داشت، رفتند.

چارلز کیف دستی خود را باز کرد و به آرامی ابزار و وسائلی را که با خود آورده بود، از آن خارج کرد.

لیتل هم به طرف دیوار رفت و تابلوی نقاشی را از آنجا برداشت و در گاوصندوق از پشت تابلو نمودار شد.

چارلز به آرامی گوش خود را روی سوراخ در قفسه گذاشت و با دست دستگیرهٔ آن را تکان داد.

ساعت با نواختن یک ضربه، یک بعد از نیمه شب را اعلام کرد.

پنج دقیقه بعد لیتل از چارلز پرسید:

ـ چقدر وقت برای بازکردن صندوق لازم داری؟

ـ حدود ۵۵ دقیقه، چون باید شماره‌ها را با هم و با حوصله امتحان کنم.

چارلز به کار خود ادامه داد و لیتل بونز گفت:

ـ دایو تو برو در اتاقها گشتی بزن و مواظب باش که درها باز نمانده باشد، من هم اینجا می‌مانم تا اگر چارلز احتیاج به کمک داشت، تنها نماند.

دایو از فرصتی که به او داده شده بود تا در اتاقها گردشی کند، راضی به نظر می‌رسید.

او در قصر «لرد پاتریک گلوستر» چهار سال تمام به عنوان نوکر کار کرده بود و همه جا و همه چیز آنجا را خوب می‌شناخت.

اگر آن جام چینی عتیقه ۱۵۰۰ پوندی را زمین نمی‌انداخت و نمی‌شکست، شاید تا آخر عمر آنجا باقی می‌ماند، ولی بعد از شکستن آن جام، لرد پاتریک او را از قصر بیرون کرد و حالا بیکار مانده بود.

او هم برای تلافی با دو نفر دیگر آمده بود تا مقداری از اشیاء گرانبها و قیمتی قصر را که مدت چهار سال تمام از نزدیک ناظر و شاهد تماشای آنها بود، بدزدد و با دزدیدن این اشیاء، پول قابل توجهی به دست آورد.

حالا او حدود یک ساعت وقت داشت تا دوباره اشیاء و لوازم اتاقهای قصر را که با آنها کاملاً آشنا بود، دوباره خوب ببیند و با آنها خداحافظی کند.

او همه اشیاء را لمس می‌کرد و دوباره به جای خود می‌گذاشت.

نگرانی هم نداشت که اثر انگشتانش روی اشیاء باقی بماند.

زیرا به دستور لیتل بونز قبل از ورود به قصر هر سه آنها دستکش مخصوصی دست کرده بودند بنابراین او می‌توانست به هر چیزی می‌خواست دست بزند.

دایو نوکر و مستخدم خوبی بود و در مدت بیست سالی که نوکری می‌کرد، فقط در سه خانه کار کرده بود.

دایو در اوایل کار، از خدمت در خانه سر پاتریک رنج می‌برد. زیرا تصور می‌کرد که اربابش بداخلاق و تندخو است، اما مدتی که آنجا کار کرد، کم کم با اخلاق او آشنا شد و فهمید که برخلاف تصورش، سر پاتریک مردی خوش قلب و مهربان است.

سرپاتریک به دنبال یک نفر می‌گشت که وضع خانه او را مرتب و منظم نگاه دارد و دایو هم درست همان کسی بود که او می‌خواست.

در کار خود دقیق و مرتب و منظم بود به تمام اشیاء و مبلمان نفیس خانه سرکشی و آنها را تمیز و مرتب می‌کرد. به همین خاطر مورد توجه و رضایت ارباب خود قرار داشت تاآنکه بر اثر شکستن آن جام قیمتی سرپاتریک او را اخراج کرد.

و حالا دایو تمام آن اشیایی را که با آنها انس و الفت پیدا کرده بود، ازنزدیک می‌دید.

روی میز عاج عتیقه اتاق پذیرایی، یک جعبه بزرگ نقره‌ای که جای سیگار بود، دیده می‌شد.

او این جعبه را خوب می‌شناخت و می‌دانست که سرپاتریک به آن خیلی علاقه دارد.

به همین خاطر هر روز آن را تمیز می‌کرد و برق می‌انداخت.

دایو با دقت این جعبه نقره‌ای را بلند کرد و دید که جعبه سیاه و کثیف شده است.

او از دیدن این قوطی سیگار که همیشه برق می‌زد و حالا این طور کثیف و سیاه شده بود، ناراحت شد.

بی اختیار از جای خود بلند شد و به طرف قفسه گوشه اتاق رفت و مایع پاک‌کننده را از داخل قفسه خارج کرد و حدود بیست دقیقه تمام با دستمال و مایع پاک‌کننده، مشغول پاک کردن این قوطی سیگار نقره‌ای شد.

کم کم قوطی سیگار پاک شد و برق افتاد و او از دیدن قوطی سیگار برق افتاده، لذت برد.

کمی بعد کار آن دو نفر هم تمام شد.

در صندوق دیواری مقابل چشمان حیرت زده لیتل بونز باز شد و او فریادی از خوشحالی کشید و دست در داخل صندوق کرد و آنچه را که از جواهرات و اشیاء قیمتی در آن بود، بیرون کشید و هر سه با عجله شروع به جمع کردن آنها نمودند.

بعد هر سه با عجله همه چیز را به حالت اول خود درآورده، از قصر خارج شدند و به طرف اتومبیلی که در آن نزدیکی پارک کرده بودند، رفته و به شهر لندن بازگشتند.

آنها اتومبیل خود را در محلی دورتر از محل سکونتشان متوقف کردند، محل سکونت آنها در یک پانسیون دورافتاده بود که همانجا با هم آشنا شده بودند.

آنها یکی یکی وارد پانسیون شدند تا جلب توجه نکنند.

ساعتی بعد همگی در اتاق چارلز دور هم جمع شدند، آنها مخصوصاً به آن اتاق رفتند چون هیچ پنجره‌ای روبه بیرون نداشت.

هر کدام از آنها اشیایی را که با خود آورده بودند، روی میز وسط اتاق خالی کردند.

این اشیاء شامل یک کلکسیون سکه‌های قدیمی طلا، یک سری جواهرات الماس وزمرد و حدود صد هزار پوند پول نقد بود.

لیتل بونز لبخند رضایت آمیزی زد و گفت:

-بسیار خوب، این را می‌گویند دستبرد با ارزش.

تا یکی دو روز دیگر یک نفر از خارج می آید تا این جواهرات را آب کند و پول آن را به ما بدهد.

تصور می‌کنم هر کدام حدود نیم میلیون پوند گیرمان بیاید و این پول خیلی خوبی است.

همه چیز به نظر خوب و عالی بود اما با این حال دو روز بعد ماموران پلیس دایو را با مقداری از جواهرات و پولهای مسروقه دستگیر کردند، در حالی که هیچ کار مشکوکی نکرده بود.

بازجویی ها از او آغاز شد و پلیس به آسانی توانست به هویت دو نفر همدست او پی ببرد و چند ساعت بعد ماموران از روی نشانی‌هایی که از دایو به دست آورده بود، لیتل بونز را در یک سالن بیلیارد دستگیر کردند.

چارلز را هم زمانی که می‌خواست با کشتی از دریای مانش از انگلستان به فرانسه برود، دستگیر کردند و محاکمه این سه نفر شروع شد.

در این دادگاه خود سر پاتریک هم حاضر بود و جای هیچ انکاری نبود.

هر سه نفر به جرم خود اعتراف کردند، وکلای آنها هم از آنها دفاع کردند و خواستار تخفیف در مجازاتشان شدند.

وقتی که رئیس دادگاه برای شور و صدور رای، تنفس اعلام کرد، سرپاتریک که در تالار دادگاه بود به جایگاه متهمان نزدیک شد و به دایو گت:

-دایو، قوطی نقره‌ای سیگار که روی میز عاج قرار داشت، خیلی خوب تمیز شده و برق افتاده بود.

من مطمئن هستم کسی که قوطی را اینطور پاک کرده، از مچ دست افتاده و خوب می‌دانم فقط یک نفر است که قوطی را این طور خوب پاک می‌کند.

سرپاتریک نتوانست به صحبت خود ادامه دهد، زیرا در همین موقع قضات وارد تالار دادگاه شدند و رای خود را اعلام کردند.

لیتل بونز محکوم به شش سال زندان، چارلز محکوم به چهار سال و دایو به سه سال زندان محکوم شدند.

سرپاتریک بار دیگر به جایگاه متهمان نزدیک شد و گفت:

-«دایو» خیلی بد شد. این گناهی بود که هر سه شما مرتکب شدید و باید عقوبت آن را پس بدهید اما تو بعد از زندان خیال داری چه کار کنی؟

دایو با ناراحتی جواب داد:

-نمی‌دانم قربان. با این سوءسابقه هیچ کجا مرا راه نخواهند داد و کسی مرا استخدام نمی‌کند.

سرپاتریک گفت:

-یک جا هنوز برای تو وجود دارد دایو، آنهم قصر من است! وقتی از زندان بیرون آمدی به قصر من بیا.

کسی که الان آنجا کار می‌کند آدم خوبی است ولی از پاک کردن ظروف نقره مخصوصاً قوطی سیگار من، اطلاع ندارد.

در حالی که من به آنها علاقه زیادی دارم و تو هم در این کار استاد هستی.

سه سال بعد منتظرت هستم!

■

زیر نظر : ف . گویش

Email:f _gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته:

تا مرا، دم، تو را پسر یاد است
دوستی من و تو بر باد است

این ضرب‌المثل در مورد دو دشمن گفته می‌شود که دشمنی آنها به حدی رسیده که امکان صلح بین آنها حتی قابل تصور هم نباشد.

اما داستان این ضرب‌المثل:

می‌گویند شخصی با ماری دوست شد. مار هر روز یک سکه طلا برای او می‌آورد. پسر آن شخص تصمیم گرفت، مار را بکشد و خزانه سکه‌ها را پیدا کند و یکباره به آنها دست پیدا کند. اما مار که متوجه خطر شده بود، او را گزید و پسر در اثر سم مار، از دنیا رفت. پدر او در صدد انتقام‌گیری برآمد. یک روز که مار به سوراخ خود می‌خزید، دم او را گرفت و شروع به کشیدن کرد تا مار را از سوراخ بیرون کشیده و بکشد. مار که متوجه خطر شده بود، به شدت مقاومت کرد تا بالاخره بعداز مدتی کشمکش، دم مار کنده شد و او از دست مرد رهایی یافت.

مدتی از این ماجرا گذشت. مرد بار دیگر به یاد سکه‌های طلا افتاد و تصمیم گرفت با مار از در آشتی درآید که بیا گذشته را فراموش کنیم و باز مثل سابق با هم دوست باشیم. مار در پاسخ به او گفت: تا داغ پسر بر جگر تو و غصه دم در دل من باقی است، دوستی ما محال است!

از ضرب المثل‌های گنابادی

- **مهمو اگه یکه بشه، ادم بریش شتر مکشه.**

برگردان: مهمان اگر یک نفر باشد، آدم (میزبان) برایش شتر می‌کشد.

- **بل بید با دستای خودت دسته کنی.**

برگردان: با دستهای خودت برای بیل دسته درست کن.

(کنایه از اینکه اگر نمی‌خواهی کسی کاری برایت انجام دهد، خودت آن را انجام بده)

- **همیشه جانماز دو مکشه!**

برگردان: (فلان) همیشه جانماز آب می‌کشد.

(کنایه از ظاهرسازی و فریبکاری)

فرستنده: حسین فیاضی نوغابی

از: گناباد (خراسان رضوی)

از باورهای عامیانه مردم روستای خلفلو

اهالی این روستا معتقدند:

- دست زدن به قورباغه باعث در آمدن زگیل روی دست می‌شود.
- هنگام دیدن ماه نو، باید صلوات فرستاد. در غیر این صورت برای فرد اتفاق بدی رخ خواهد داد.
- خار خلیده به دست و پا را نباید شب درآورد، زیرا این کار بدیمن است.
- بعداز خوردن شام، نباید بلافاصله به رختخواب رفت، زیرا باعث می‌شود فرد خوابهای آشفته ببیند.

فرستنده: مسعود جعفری خلفلو

از روستای خلفلو شهرستان کوثر (اردبیل)

ترانه مازنی

امه پشت خنه سیکا تجنه
امه کلکه سرریکا مجنه
دستماله گهر زنه مه سه فشنه
اگه مه پردونه مره کشنه

برگردان:

پشت خانه ما، اردک رفت و آمد می‌کند/ سرکوچه ما، پسر رفت و آمد می‌کند/ دستمال را گرد می‌کند و برایم می‌اندازد/ اگر پدرم بداند مرا می‌کشد.

فرستنده: حسین رحمان نتاج

از: سرخرود محمودآباد (مازندران)

خورشت سیب درختی از غذاهای محلی مردم مشهد

برای تهیه این غذا مقداری گوشت خرد شده و پیاز را در روغن سرخ کرده سپس کمی به آن زردچوبه اضافه می‌کنند و با مقداری آب، می‌پزند. بعداز آنکه گوشتها کاملاً پخت، چند سیب درختی راپوست کنده به صوت ورقه‌های نازک بریده و در روغن سرخ می‌کنند و به گوشت اضافه می‌کنند. چاشنی این خورشت بسته به ذائقه افراد خانواده، آبغوره یا آبلیمو و شکر می‌باشد.

راوی: طوبی ابراهیمی فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی

از: مشهد مقدس

از ضرب‌المثل‌های لری

- **سهیل که زد در یمن، بند قبا ته تنگ ببند!**

برگردان: ستاره سهیل که در یمن طلوع کرد، بند قبایت را محکم ببند!

(کنایه از اینکه هوا رو به سردی می‌رود.)

- **عطار هرچه در پیله خوشه، در کیسه دیگران ای جورش.**

برگردان: عطار هرچه در کیسه خودش دارد، نزد دیگران هم، همان را جستجو میکند.

فرستنده: مهرداد شاکری

از: روستای ضامنی نورآباد مسنی (فارس)

حماقت، انجام مکرر یک کار و انتظار یک نتیجه‌ای متفاوت است ● آلبرت انیشتین

نگاهی به جدیدترین آلبومهای موزیک پاپ

پاپ ایرونی

اشرف السادات موسوی

زیبا و منحصر به فرد

آلبوم «**سکوت مرداب**» با صدای اسماعیل اسفندیاری، با پوسترهای بزرگ و تبلیغات وسیعی به بازار عرضه شده است. این آلبوم که تنظیم قطعات آن از کاوه یغمایی است، بر عکس کارهای گذشته وی یعنی «**سلطان و شعر نفس‌گیر**» که نه تبلیغ خوبی داشت و نه به خوبی در بازار پخش می‌شد، به صورتی کاملا حرفه‌ای توسط شرکت ایران گام در بازار موزیک پخش شده و استقبال از آن هم تاکنون خوب بوده است.

جلد «**سکوت مرداب**» شامل چهار صفحه است که درون آن، متن تمام ترانه‌ها نوشته شده و چاپ شده است و در صفحه آخر برای شنوندگان انگلیسی زبان، اطلاعات آلبوم به این زبان نوشته شده است. ترانه‌های آلبوم از مریم فراهانی است به جز یک قطعه که کار مژگان صدیق است.

تمام ملودی‌ها از اسفندیاری است و تنظیم کلیه قطعات از کاوه یغمایی است.

قطعه «**گل مریم**» که اولین قطعه آلبوم است، یکی از زیباترین کارهای آلبوم است که به زیبایی هر چه تمام‌تر تنظیم شده است.

یکی از مهمترین ویژگیهای این آلبوم، صدای صاف و پر انرژی اسماعیل اسفندیاری است که جزو معدود صداهای خوب موسیقی پاپ است و به جرات می‌توان گفت، «**سکوت مرداب**» آلبومی است که از خریدن و گوش کردن آن پشیمان نمی‌شوید.

اسفندیاری متولد ۱۳۶۰ و فارغ التحصیل مهندسی مکانیک می‌باشد. ساز تخصصی اسفندیاری گیتار و سبک مورد علاقه وی راک است. اسفندیاری هم اکنون در حال ضبط، تنظیم و میکس یک آلبوم بی‌کلام با نام مغز مکانیکی است.

کوتاه و به روز

افشین توتونچی با نام هنری «**هوداد**» اولین آلبوم خود با نام برو خوش باش را توسط شرکت فرهنگی هنری گلچین به بازار عرضه کرد. این آلبوم شامل شش قطعه است که از این میان، دو قطعه بدون کلامند. ترانه‌ها از **محمد رضا حبیبی و وحید مسچی** است و این اولین آلبومی است که محمد رضا حبیبی در آن دکلمه اشعار خود را، خودش اجرا می‌کند. آهنگها و تنظیم آنها از **نیما صرافی مهر و داریوش فرزاد** است. تنظیم‌های طرف اول این آلبوم، کار صرافی مهر است که نسبتا حرفه‌ای و به روز است. تنظیم آهنگهای طرف دوم هم قابل قبول است. **هوداد** صدای صافی دارد و در زمینه آهنگها هم از صدای صرافی مهر استفاده شده که زیبایی کار را دو چندان کرده است.

با اینکه این آلبوم فقط چهار ترانه با کلام دارد، اما اثر خوب و زیبایی از کار در آمده است.

طراحی اینسرت این آلبوم بر عهده محمد درفشه بوده است. روی اینسرت به صورت سه صفحه دیواری است که عکسهای متفاوتی از توتونچی در آن گنجانده شده است. در داخل اینسرت هم عکس واضعی از خواننده و مابقی اطلاعات کاست آورده شده است.

شرکت گلچین که حدود یک سال است از یک شرکت صرفاً پخش کننده تبدیل به شرکت فرهنگی هنری شده است، مهارت زیادی در به بازار فرستادن آثار کوتاه و متفاوت دارد. پس از ارایه کار کوتاه آریو حبیبی، این بار کار **هوداد** هم فقط با چهار ترانه با کلام روانه بازار شده است!

مشابه اصلانی

آلبوم «**مصلوب عشق**» با صدای «**فرهاد مهادیان**» از جمله آلبوم‌هایی است که به تازگی توسط شرکت آوای چنگ به بازار عرضه شده است.

فرهاد مهادیان یکی دیگر از بازیگران سینما و تلویزیون است که به سیل میلیونی خوانندگان پاپ پیوسته و به جراءت می‌توان گفت که عمده فروش آلبومش هم مرهون همان شهرتی است که از راه بازیگری به دست آورده!

جلد آلبوم «**مصلوب عشق**» به دلیل وجود تعداد زیادی از عکس‌های **مهادیان** در آن، بیشتر شبیه آلبوم‌های عکس‌های خانوادگی است؛ از عکس روی جلد گرفته تا چهار عکس درون جلد و یک عکس تمام قد **مهادیان** که در اینسرت قرار دارد! در مجموع شش عکس از **مهادیان** به صورت تمام رنگی در این آلبوم چاپ شده که از این حیث این اثر رکورددار است!

«**مصلوب عشق**» شامل ۹ آهنگ است. ترانه‌های این آلبوم از پیمان ولی عبدی، مهدیه عرب و علی بحرینی است. شیوه خواندن مهادیان طوری است که احساس می‌شود، وی قصد تقلید از **فرامرز اصلانی** را دارد به خصوص تنظیم بعضی از قطعات بسیار شبیه تنظیمهای اصلانی در آلبوم رومی است.

متن کامل ترانه‌ها در اینسرت آورده شده است. کار ساخت آهنگ و تنظیم آهنگها را **پوریا حیدری** انجام داده است.

نکته جالب در این آلبوم انتخاب اسامی ترانه‌ها است که در تمام آنها ازکلمه عشق به نحوی استفاده شده است. مثلاً نقش عشق، مصلوب عشق یا من و عشق!

گرچه این آلبوم از نظر محتوای ترانه بد نیست، اما شیوه خوانندگی تقلیدی **مهادیان** ضربه بدی به کل مجموعه زده است.

یک آلبوم کاملاً معمولی

آلبوم «**منو بشناس**» با صدای **شهاب بخارایی** و توسط شرکت رامشه به بازار عرضه شده است. سی دی و کاست این آلبوم به طور همزمان وارد بازار شده و به لطف پخش کلیپ‌های ویدیویی این اثر از شبکه‌های ماهواره‌ای، فروش نسبتاً خوبی هم داشته است.

آلبوم «**منو بشناس**» شامل هشت آهنگ است. ترانه‌های این آلبوم از بهاره رسول زادگان، کیارش پوزشی، فرشید رجایی و خود شهاب است و کارهای مربوط به ساخت آهنگ و تنظیم را نیز کیارش پوزشی، شهاب بخارایی و آرش قندی انجام داده‌اند.

صدای **شهاب** خیلی خوب نیست، آهنگها و تنظیم‌های آنها کاملاً معمولی بوده و در مجموع می‌توان گفت این آلبوم با این همه تبلیغی که در شبکه‌های ماهواره‌ای به خصوص کانال ایران موزیک دارد، کار جدیدی محسوب نمی‌شود و مشابه آن را در این سالها بارها شنیده‌ایم.

اما نکته مثبت این آلبوم، چیدمان صحیح آهنگها در کنار یکدیگر است، به گونه‌ای که این چیدمان سبب شده تا آلبوم خسته کننده نشود. هیچ دو آهنگ شبیه به هم در این آلبوم وجود ندارد و همین پرهیز از تکرار سبب قوت نسبی اثر گردیده است.

در سی دی «**منو بشناس**» دو عکس از **شهاب** کار شده است و زمینهٔ رویی آلبوم هم نارنجی است که سبب جلب توجه مخاطبان می‌شود. معروف‌ترین قطعه این آلبوم، قطعه «**تقدیر**» است که کلیپ آن به کرات از شبکه‌های ماهواره‌ای پخش شده است. در زیر متن ترانه تقدیر را آورده‌ایم:

برای همیشه امروز دور اسمت خط کشیدم/با همه بدی و خوبی دیگه از تو دل بریدم/تو برام فقط یه خوابی که تو چشمام خونه داره/تویی اون قصه کهنه که برام فایده نداره/دلم عاشقت نمیشه اینو خوب بدون همیشه/که من از آهن و سنگم، ولی تو از جنس شیشه/دلم عاشقت نمیشه اینو خوب بدون همیشه/که من از آهن و سنگم، ولی تو از جنس شیشه/راه ما با هم یکی نیست ما زمین و آسمونیم/برو از دلم جدا شو نمیشه با هم بمونیم/برو با خاطره خوش از من خسته جدا شو/اینه تقدیر من و تو گریه بسه، بی صدا شو/گریه بسه بی صداشو

کارگاه ترانه

بخش هجدهم

اهمیت " آن " در ترانه

خاطرتان هست که بارها و بارها از شما خواستیم ترانه‌هایی که می‌شنوید را یادداشت کنید که یک روزی به درد می‌خورد، حالا همان وقتی است که باید آن ترانه‌ها را روبرویتان بگذارید تا بحث جدیدمان را آغاز کنیم و امیدواریم باز هم یادتان باشد که برایتان نوشتیم ترانه‌های موفق، دارای یک خط سیر کلامی ثابت، منطقی، عامیانه، زیبا با نقاط دارای " آن " هستند.

" **آن** " یعنی نقطه یا واژه‌های " **بگیر** "! چیزی است که ذهن شنونده بماند و احساس او را با خود درگیر کند. مانند وقتی که ترانه‌ای را می‌شنوید و قسمتی از آن را به سرعت یادداشت می‌کنید تا برای دیگران هم بخوانید. این بخش از ترانه، مهمترین و جاودانه‌ترین قسمت یک سروده است که باعث شهرت و خاص شدن یک ترانه می‌شود مثلا در ترانه " **دنیا مثل تو نداره** " بنیامین، به نظر من دو مصراع " دنیا دیگه مثل تو نداره / نداره نه می‌تونه بیاره " و بگو، بگو کدوم خیابونه / که منو به تو می‌تونه برسونه " از بقیه قسمت ها زیباتر و دارای همان نقطه " **آن** " هستند! یا مثلا این قسمت از ترانه " **هیچ کی منو دوست نداره** " وحید حاجی تبار که می‌گوید : " هیچ کی نیست تو دنیای ما / دنیاشو با ما بسازه " بیشتر از دیگر قسمت ها به دل نشسته است یا مثلا من خودم این بیت از ترانه " گل هیاهو " از آلبوم " **غریبه** " فریدون را که می‌گوید : " من که دل به تو دادم، چرا بردی ز یادم بگو با منه عاشق / چرا برات زیادم " بیشتر می‌پسندم.

بعضی فکر می‌کنند " آن " یعنی استفاده از یک کلمه یا اصطلاح جالب در ترانه، در حالی که این طور نیست و ابیات یا مصراع ها و حتی پاره مصراع ها نقطه‌های " آن " محسوب می‌شوند و استفاده از برخی ترکیب های جذاب که نزد مردم جا می‌افتد در قاعده استعاره‌پردازی در ترانه تعریف می‌شود که در هفته آینده توضیح خواهم داد.

بگذریم، برایتان مثالی می‌زنم تا شما بگویید از بین این ابیاتی که از ترانه " **آسمون رویا** " در آلبوم " نقره‌داغ " سعید شهروز انتخاب کرده‌ام، کدام بیت یا بیت ها دارای " آن " لازم برای درگیر کردن مخاطب با خود می‌باشند :

من به دست های نگاهت / دل خود را می سپارم
هستی‌ام یه قلب پاکه / که برات هدیه می یارم
واسه ما فرقی نداره / که چقدر فاصله داریم
هر جای دنیا که باشیم / واسه هم پر در می‌آریم
می‌دونم با گوش جونت / می‌شنوی ترانه‌هامو
میون این همه فریاد / می‌شناسی رنگ صدامو
دل من قد یه دریاست / اما واسه تو یه برکه
تو برام آب حیاتی / بی تو بودن مثل مرگه . . .

خب، چه شد ؟ جواب تان چیست ؟

این ترانه نمونه کامل یک ترانه موفق است، چون از همان بیت اول، همه چیز برای جذب کردن مخاطب فراهم می‌شود و اگر تا پایان این ترانه را دنبال کنید خواهید دید غالب ابیات دارای حداقل یک واژه زیبا هستند و موزیک و صدا این تاثیرگذاری را چند برابر کرده است اما با این حال اگر کمی بیشتر دقت کنید خواهید دانست که بیت دوم ترانه (" واسه ما ... ") تاثیرگذارترین بیت است که می‌تواند به تنهایی نیز در دفتر خاطراتی حک شود!

ترانه سرایانی که این موضوع را در ترانه‌هایشان رعایت می‌کنند، موفق‌تر از دیگران هستند و اما تکلیف این هفته :

به ترانه‌هایی که یادداشت کردید و یا خودتان سروده‌اید مراجعه کنید و نقاط " **آن** " را از بین آن ها پیدا کنید و استفاده از این نکته را در ترانه‌هایتان تمرین کنید .

کارشناس موسیقی پاسخ می‌دهد

سرکار خانم شهلا اکبری از شهرضا

سلام نازنین تازه وارد به کارگاه ترانه!... بی‌هیچ مقدمه‌ای برویم سراغ سروده‌هایتان:

الف) ترانه «**پل اشکات**»؛ آفرین که قاعده اول ترانه‌سرایی یعنی دو مصراع نویسی را به خوبی رعایت کرده‌اید، اما مشکل اصلی این ترانه در خط ملودی ناموزون و البته قافیه‌های نادرست است، در واقع به غیر از ابیات اول و دوم، هیچ کدام از قافیه‌هایی که استفاده کردید، درست نیستند. در ضمن از نظر مفهوم نیز این ترانه زیاد قوی نیست، اما خوب است که در انتها برای ترانه‌تان نتیجه‌گیری کرده‌اید.

ب) ترانه «**دروغ نگو**»؛ براساس روش دوم قاعده چهار پاره مصرع نویسی سروده شده است. بر این مبنا تیک‌هایتان را اشتباه زده‌اید، یعنی مثلاً باید می‌نوشتید:

آهای تو که برای / ستاره‌ها می‌خوندی
شبا برای دوری / تا صبح بیدار می‌موندی

مشکل اصلی این ترانه نیز قافیه است، به طوری که به جزء ابیات چهار، شش، هفت، هشت و ده بقیه غلط هستند. در ضمن خط ملودی خیلی تغییر کرده است که توصیه می‌کنم، مانند گذشته با کارگاه ترانه همراه شوید تا به مبحث «**خط ملودی**» برسیم. در ضمن باید خیلی بیشتر به مفهوم دقت کنید. مهمترین نکته‌ای که در ترانه‌هایتان به آن رسیدم، این است که شما به خوبی مباحث «**کارگاه ترانه**» را دنبال می‌کنید و آن‌ها را فرا می‌گیرید، برهمین اساس، مطمئناً تا چندی دیگر می‌توانید ترانه‌های زیباتری بسرایید، به اضافه این که نتیجه‌گیری ترانه را به عنوان یک نقطه قوت در دیگر آثارتان حفظ کنید. منتظر دیگر سروده‌هایتان هستیم. مطمئن باشید، تا موفقیت چند قدم بیشتر فاصله ندارید، اگر بخواهید! که خواستن رمز رسیدن به هدف است!... پیروز باشید.

جناب آقای عباس سوری از تویسرکان

سلام بر شما برادر بزرگواری که افتخار دادید و برای ما نامه نوشتید. امیدواریم به زودی مشکلات زندگی تبدیل به واژه‌هایی زیبا شوند که در دفترچه احساستان، متولد می‌شوند. خوشحالیم که از «**کارگاه ترانه**» احساس رضایت کردید، چرا که شما تحصیل کرده رشته ادبیات هستید و به نوعی استاد من! و راستش نوشتن نظر در رابطه با سروده‌تان کمی برایم سخت بود، اما به هر حال جسارت بنده را ببخشید... در ضمن من هم امیدوارم با حمایت های ارزنده دوستان مهربانی چون شما، این قسمت همچنان ادامه داشته باشد و اما ترانه‌تان:

مطمئناً انتظار نداشتم قافیه و ردیف سروده‌تان اشتباه باشد اما چند جایی مشکل خط ملودی به چشم می‌خورد. به اضافه این که دو بیت اول از قاعده دو مصراع‌نویسی و بقیه ابیات از قاعده دوم چهار پاره مصرع‌نویسی پیروی می‌کند که این موضوع باید اصلاح شود. در هر صورت اگر این ترانه اول شما است، پس باید تا چند ماه دیگر شما را جزء برترین های ترانه ببینیم. از استعدادتان به نحو احسنت استفاده کنید، چون استحقاق پیروزی را دارید. سربلند باشید.

تازه‌های موسیقی

نام آلبوم علی رئوف، "مطمئن باش" شد!

علی رئوف قصد دارد تا پایان سال آلبومی با نام "مطمئن باش!" را به بازار عرضه کند که "بغض گریه"، "با منه خسته بگو"، "من خودمم"، "باور کن"، "اگه قلبت می‌خواست"، "نقاب خوشبختی"، "ترانه" و "نیمه گمشده من" به همراه قطعه دکلمه "مطمئن باش!" و دو قطعه موسیقی بی‌کلام تشکیل دهنده آن هستند. کاوه امیری و شاهین تبریزیان و لیا شیرازی ترانه‌سرایان این آلبوم هستند. داریوش و کوروش آقازمانی و عیسی نورایی (یک قطعه)، آهنگسازی و تنظیم این قطعات را انجام داده‌اند. اکثر این ترانه‌ها دارای تمی آرام و محتوایی سنگین هستند. گفتنی است او پیش از انتخاب این نام نزدیک به دوازده اسم دیگر را در نظر داشت!

"رنگین کمان ۲ " عیوضی، در مرحله ضبط

محمدرضا عیوضی آلبومی با نام "رنگین‌کمان ۲" را در دست تهیه دارد که از قطعاتی چون "رنگین‌کمان"، "باور کن"، "بازی"، "افسون خوشبختی"، "دل خوش سیری چند؟"، "بی‌خیال"، "بانو" و... به ترانه‌سرایی طهمورث پورشیرمحمد و ایلیا منفرد تشکیل شده است. خود ایلیا به همراه دکتر محمدرضا چراغعلی آنها را تنظیم کرده‌اند. قطعه "رنگین کمان" تنها ترانه‌ای است که توسط خود محمدرضا و علی ثابت آهنگسازی شده و چراغعلی نیز آن را تنظیم کرده است.

اولین انحراف از واقعیت، بعدها هزار برابر می‌شود ● ارسطو

گفتگو با تنها لژیونر ایرانی حاضر در لیگ برتر انگلیس

آندرانیک تیموریان: منچستریونایتد سقف آرزوهای من است

۶ خرداد ۱۳۶۲ به دنیا آمد و در این ۲۳ سال ۱۸۰ سانتی متر قد کشید. وزنش هم ۷۳ کیلوگرم است و به قول خودش یک سالی هست که ترازوی خانه عددی غیر از این را به او نشان نداده است. این‌ها مشخصات بازیکن خوش استیل این روزهای فوتبال ما است.

آندرانیک تیموریان با نمایش درخشانی که در جام جهانی از خود نشان داد به هر آنچه که می‌خواست طی دو –سه بازی رسید.

اشک‌های آندو به عنوان تنها بازیکن ایرانی که پس از بازی با آنگولا گریه کرد هم ثابت کرد او نه تنها بهترین بازیکن ایران در جام جهانی بود بلکه باتعصب‌ترین بازیکن هم بود و همین‌ها کافی بود تا سام آلاردین سرمربی نام‌آشنای بولتون، برای جذب او پیغام بفرستد.

انتقال یک بازیکن از ابومسلم به بولتون، جزو اتفاقات نادر و استثنائات فوتبال ما است که فقط با شایستگی‌های بازیکنی همچون تیموریان می‌توان شاهد آن بود.

آندو را ساعاتی قبل از پرواز دوباره‌اش به انگلستان پیدا کردیم. او که از نتیجه بازی ایران و سوریه حسابی ناراحت بود، از من خواهش کرد در جریان این مصاحبه چیزی از تیم ملی از او نپرسم. ما هم با قبول این پیش شرط باب صحبت با تنها لژیونر ایرانی حاضر در لیگ برتر انگلیس را باز کردیم:

◆چطور بولتونی‌ها پیشنهاد جذب تو را مطرح کردند؟

◆◆سام آلاردیس سرمربی بولتون بازی‌های من را در جام جهانی دیده بود و از عملکردم رضایت داشت پس از جام جهانی مسوولان این تیم پیشنهاد خود را به باشگاه مطرح کردند که در نهایت این مذاکرات به نتیجه رسید و به تیم بولتون منتقل شدم.

◆این مذاکرات به آسانی به نتیجه نرسید. چه موانعی بر سر راه انتقال تو به بولتون قرار داشت؟

◆◆اختلاف اصلی بر سر مسایل مالی بود. پیشنهاد اولیه بولتونی‌ها چندان قابل قبول نبود. باشگاه ابومسلم هم که نفع مرا در نظر داشت برای رسیدن به توافق نهایی با بولتونی‌ها کمی سخت‌گیری کردند.

◆پس جریان مشکل ویزای کار چه بود؟

◆◆بحث مشکل ویزای کار صحت ندارد، چرا که این موضوع به راحتی قابل حل شدن است و مساله‌ای نیست که مانع انتقال یک بازیکن بشود.

◆مگر برای گرفتن ویزای کار نباید در ۷۵ درصد بازی‌های ملی بازی می‌کردی؟

◆◆خب، با توجه به بازی دو هفته بعد مقابل کره‌جنوبی بازی های ملی من در سال جاری به ۷۵ درصد می‌رسد و ویزای کار برایم صادر خواهد شد.

◆پس از هم‌اکنون می‌توان به حضور تو در تیم ملی برای بازی با کره‌جنوبی حساب باز کرد؟

◆◆بله! البته انگیزه اصلی من برای همراهی کردن تیم ملی، خدمت کردن در پیراهن تیم ملی است و نه گرفتن ویزای کار برای بازی در لیگ برتر.

◆اما شاید اگر بحث گرفتن ویزای کار نبود، برای همراهی تیم ملی در دیدار با سوریه هم از سوی مسوولان بولتون با مشکل روبرو می‌شدی، درست است؟

◆◆فکر نمی‌کنم. آنها از اینکه من برای بازی در تیم ملی به تهران آمدم بسیار خوشحال بودند. البته براساس قانون فیفا نیز بولتونی‌ها نمی‌توانستند به من اجازه حضور در تیم ملی را ندهند.

◆وقتی وارد انگلستان شدی برخوردها با تو چطور بود؟

◆◆به محض اینکه وارد فرودگاه منچستر شدم. دو نفر از مدیران سطح بالای باشگاه بولتون در پای پلکان هواپیما به استقبالم آمدند و برخورد خوبی با من داشتند. آنها مستقیماً مرا به دفتر باشگاه بردند تا با سام آلاردیس سرمربی بولتون صحبت کنم.

◆مگر زبان انگلیسی‌ات خوب است؟

◆◆نه! اتفاقاً من در دوران مدرسه علاقه زیادی به انگلیسی نداشتم اما حالا باید به جای آن روزها کلاس بروم و انگلیسی بخوانم.

◆پس آن روز با ایما و اشاره با آلاردیس صحبت کردی!

◆◆نه، باشگاه ترتیب یک مترجم را برای من داده بود. پس از آن جلسه هم که بیشتر جنبه آشنایی

داشت مرا به سمت هتل محل اقامتم که فاصله کمی با زمین تمرین باشگاه بولتون داشت راهنمایی کردند.

◆در مدت حضورت در بولتون با ایرانی‌ها هم برخورد کردی؟

◆◆نه زیاد. بیشتر ایرانی‌ها در منچستر و لندن هستند. البته من دوستان خانوادگی‌ای در انگلیس دارم که همه آنها به دیدنم آمدند.

◆چرا در این مدت با تیم اصلی تمرین نکردی؟

◆◆تیم در اردوی اسپانیا بود. به همین خاطر من همراه با مربی که در اختیارم گذاشتند در کنار مصدومان تیم به تمرینات بدنسازی پرداختم.

◆نمی‌توانستی همراه تیم به اسپانیا بروی؟

◆◆من به همراه سه بازیکن دیگر بولتون برای گرفتن روادید اسپانیا دچار مشکل شدیم. من روز جمعه به انگلیس رفتم و به دلیل تعطیلی کشورهای اروپایی در روزهای شنبه و یکشنبه امکان اینکه بتوانم روادید اسپانیایی را دریافت کنم وجود نداشت.

◆در مورد بولتون چه اطلاعاتی داری؟

◆◆درباره این تیم به خوبی بررسی کرده‌ام. آنها تیم هشتم انگلیس در فصل پیش بوده‌اند و تیمی نیستند که برای بقا در لیگ برتر بجنگند. این فصل یکی از معدود فصولی است که آنها نتوانستند جواز حضور در جام یوفا را بدست آورند. با این حال باشگاه تمام ستاره‌هایش را حفظ کرده و یک بازیکن خوب از پاری‌سن‌ژرمن نیز جذب کرده تا در فصل ۲۰۰۷، ۲۰۰۶ بتواند جزو یکی از سهمیه‌های اروپایی لیگ برتر باشد.

☑من در آنجا دستگاه‌هایی دیدم که تا به حال ندیده بودم و تمریناتی را به من دادند که اصلاً بلد نبودم آنها را انجام دهم

◆امکانات باشگاه بولتون در چه اندازه‌ای است؟

◆◆بولتون از امکانات و تجهیزات فوق العاده‌ای برخوردار است و تمرینات این تیم نیز در سطح بالایی انجام می‌شود. این را در همان یکی دو هفته‌ای که برای دادن تست پزشکی به انگلیس رفته بودم متوجه شدم. من در آنجا دستگاه‌هایی دیدم که تا به حال ندیده بودم و تمریناتی را به من دادند که اصلاً بلد نبودم آنها را انجام دهم. تازه من در آن دو هفته فرصت نکردم از تمام امکانات باشگاه بازدید کنم و مطمئنم در آینده چیزهای جدیدتری خواهم دید.

◆تمرینات آنها چقدر با تمریناتی که در ایران انجام دادی، فرق می‌کند؟

◆◆از زمین تا آسمان! اصلاً قابل مقایسه نیست باید بروید ببینید تا تفاوت را احساس کنید.

◆در آن دو هفته‌ای که برای تست پزشکی رفته بودی، چه تمریناتی را انجام دادی؟

◆◆بیشتر تمرینات هوازی بود. البته من از پس همه تمرینات برآمدم و حتی رکورد دوومیدانی باشگاه را زدم. آمادگی من در حین تمرینات به حدی بود که چندبار سام آلاردیس با من صحبت کرد و نسبت به حضورم در بولتون ابراز علاقه کرد.

◆پس با این وضعیت، می‌توان به حضور تو در ترکیب بولتون امیدوار بود.

◆◆به هر حال بولتون مرا برای نیمکت نشینی مطلق نخریده است. من هم تمام سعی و تلاشم را می‌کنم تا در ترکیب اصلی این تیم قرار بگیرم.

◆البته بازی‌های زیاد لیگ انگلستان هم شانس تو را برای حضور در ترکیب بولتون افزایش می دهد...

◆◆من به این موضوع فکر نمی‌کنم که چون بازی‌های لیگ انگلستان زیاد است، بالاخره به من هم فرصت بازی می‌رسد. من می‌خواهم جزو بهترین‌های بولتون باشم تا همیشه در ترکیب ثابت بازی کنم.

◆نمی‌خواهم تو را ناامید کنم، اما کریم باقری هم روزی که به عنوان نخستین لژیونر ایرانی لیگ برتر انگلیس، راهی چارلتون شد، اهدافی نظیر تو داشت، اما واقعیت با آن چیزی که باقری به آن فکر می‌کرد تفاوت‌های بسیاری داشت...

◆◆هر بازیکن شرایط خاص خودش را دارد. البته آقای باقری بازیکن بزرگی است و باید دید در چه مقطعی و چه شرایطی به لیگ برتر رفته است. من تمام تلاشم را می‌کنم که در لیگ برتر موفق شوم و به هیچ چیز غیر از بازی کردن در لیگ برتر فکر نمی‌کنم.

◆بیشتر از همه برای کدام یک از بازی‌های لیگ برتر انگیزه داری؟

◆◆همه بازی‌ها برایم جذاب است، چون لیگ برتر را دوست دارم، اما بازی کردن مقابل چلسی، لیورپول و منچستر یونایتد قطعاً جذاب‌تر از بقیه بازی‌ها است.

◆ناکاتا ژاپنی، برای بولتونی ها یک بازیکن آسیایی موفق بود. این کار تو را به عنوان دومین بازیکن آسیایی بولتون دشوار نمی‌کند؟

◆◆ناکاتا اگر کاپیتان تیم ملی ژاپن است، من هم یکی از یازده مرد تیم ملی ایران در جام جهانی ۲۰۰۶ هستم و باور دارم می‌توانم جانشین خوبی برای او باشم. تمام تلاش من این است که خاطره خوب مدیران بولتون از بازیکنان آسیایی تداوم پیدا کند.

◆چقدر فکر می‌کنی در لیگ برتر موفق باشی؟

◆◆سبک بازی در انگلستان فیزیکی است و از این لحاظ فکر نمی‌کنم مشکلی داشته باشم، چرا که شیوه بازی من هم فیزیکی و براساس قدرت بدنی است. تنها باید در اوایل حضورم در انگلیس اعتماد مربی را به طور کامل جلب کنم و با خلق و خوی فوتبال این کشور آشنا شوم. در آن صورت می‌توانم نمایش خوبی ارائه کنم.

◆به غیر از بولتون پیشنهادات دیگری هم داشتی؟

◆◆بله! جدی‌ترین آنها پیشنهاد باشگاه الاهلی امارات بود. وقتی از تمرینات بولتون به تهران آمدم متوجه پیشنهاد اماراتی‌ها شدم. سرژیک برادرم هم آن پیشنهاد را رد کرده بود چون من با بولتون قرارداد داخلی بسته بودم.

◆پس امکان داشت تو هم به جمع لژیونرهای اماراتی فوتبال ما ملحق شوی . درست است؟

◆◆نه! هدف من بازی در تیم‌های اروپایی بود. به همین خاطر اگر با بولتون قرارداد نمی‌بستم، به ابومسلم برمی‌گشتم و دوباره برای این تیم بازی‌می‌کردم.

◆چرا شماره ۱۶ بولتون را انتخاب کردی؟

◆◆چاره‌ای نبود. اگر شما جای من بودید از بین شماره‌های ۱۶، ۱۹، ۲۲ و ۲۷ کدام را انتخاب می‌کردید؟ در بین این چهار شماره، ۱۶ نزدیک‌ترین شماره به ترکیب اصلی بود و من هم با همین انگیزه آن را انتخاب کردم.

◆هنوز امکانات رفاهی برایت در نظر نگرفته‌اند، مثلاً خانه، ماشین و...

◆◆در انگلیس اینطور نیست که به بازیکنان تیم خانه و ماشین بدهند. اینها چیزهایی هستند که خود بازیکن باید تهیه کند.

◆سقف آرزوهای آندرانیک تیموریان کجاست؟

◆◆اگر با این سئوال می‌خواهید بدانید چقدر از پیوستن به بولتون ذوق زده هستم باید بگویم من از این انتقال واقعاً خوشحالم اما قطعاً بولتون نهایت آرزوی من نیست. من تلاش خواهم کرد تا با ارائه بازی‌های قابل قبول در این تیم شرایط حضورم را در تیم‌های بزرگ‌تر اروپایی فراهم کنم.

◆مثلاً کدام تیم؟!

◆◆منچستریونایتد! شاید حضور در این تیم سقف آرزوهای من باشد.

☑سبک بازی در انگلستان فیزیکی است و از این لحاظ فکر نمی‌کنم مشکلی داشته باشم

◆بالاخره کی قراردادت را با بولتون به ثبت می‌رسانی؟

◆◆فکر می‌کنم ۱۰ روز دیگر، البته الان هم قرار داد من با بولتون قانونی است و من دو سال بازیکن این تیم هستم.

◆بیش از یک میلیون دلار برای دو سال. با این پول چه کار می‌کنی؟

◆◆رقم قراردادم را از باشگاه ابومسلم بپرسید. البته فراموش نکنید که تمام مبلغ قرارداد به من تعلق ندارد و بخشی از آن به حساب باشگاه ابومسلم ریخته خواهد شد.

◆آندو! رسیدیم به آخر مصاحبه...

◆◆به عنوان صحبت پایانی، باید بگویم من هرچه دارم از فوتبال، باشگاه ابومسلم، مسوولان این تیم و مردم مشهد است. در چند سال حضورم در ابومسلم همواره تلاش کردم. بهترین نمایش را داشته باشم. حالا هم که از این تیم جدا شده‌ام، همچنان طرفدار ابومسلم هستم و نتایج این تیم را پیگیری می‌کنم. ■

بدون برجای گذاشتن اثری با ارزش از عبور خود، زمان را سپری نکنید ●پاپ ژان پل بیست و سوم

ERREICHISCHER
AFTDREIKAMPF
WERTUNG
1
2
3

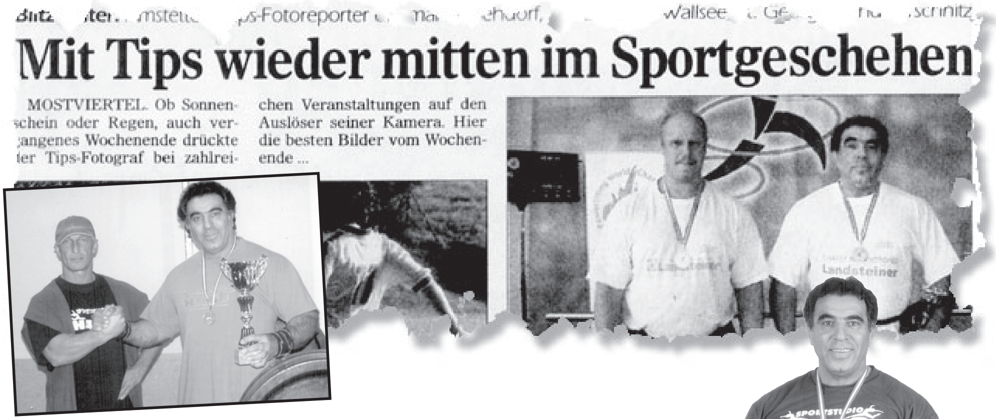

Blitz ter. mstelle s-Fotoreporter ehdorf, Wallsee Ge schnitz

Mit Tips wieder mitten im Sportgeschehen

MOSTVIERTEL. Ob Sonnenschein oder Regen, auch vergangenes Wochenende drückte der Tips-Fotograf bei zahlreichen Veranstaltungen auf den Auslöser seiner Kamera. Hier die besten Bilder vom Wochenende ...

Landsteiner

SPORTSTUDIO HAAS
SPARKASSE

یک ایرانی گمنام و چندین مدال طلا

در ۳۹ سالگی در رشته پرورش اندام اتریش مدال طلا گرفتم

همیشه انعکاس خبر افتخارآفرین ایرانیان خارج از کشور بسیار دلچسب و شیرین است و اینبار گفت‌وگوی کوتاه ما مربوط به فردی است که در خارج از کشور با وجود روبرویی با خیل مشکلات جانبی توانسته خود را بشناساند و مدالهای طلای متعددی را از آن خود کند.

او خسرو ریاحی ۵۹ ساله متولد تهران و علاقمند به رشته ورزشی پرورش اندام است که از ۳۹ سالگی در اتریش کارش را آغاز کرده و در پنجاه سالگی مدال طلا گرفته است.

◇ **چطور به این رشته علاقمند شدید؟**

◇ ◇ از نوجوانی به ورزش بخصوص کشتی علاقمند بودم و چندین سال این ورزش را پیگیری کردم.

◇ **پس چطور سر از خارج از کشور درآوردید؟**

◇ ◇ بخاطر مسائل خانوادگی که علاقه‌ای به گفتن آنها ندارم نتوانستم ورزشم را در سطح قهرمانی تداوم بخشم و به دلایل خصوصی مجبور به ترک وطن شدم.

◇ **در خارج از کشور چه کردید؟**

◇ ◇ بخاطر جدایی از خانواده ضربه شدید روحی خوردم اما از آنجاکه از کودکی روحیه ورزشکارانه در من شکل گرفته بود در بند آلودگیهای اخلاقی و اجتماعی رایج کشورهای غربی گرفتار نشدم و به فکر افتادم که بهترین راه آغاز زندگی سالم و روی‌آوردن دوباره به ورزش است.

◇ **اولین مدال طلا را در خارج چگونه گرفتید؟**

◇ ◇ در سال ۹۸ وارد یک باشگاه اتریشی شدم و در آنجا ورزش بدنسازی را در سن ۳۹ سالگی شروع کردم که مدیر باشگاه به علت کارآیی خوبم تقاضا کرد تا در قسمت مسابقات شهرستان قویترین مردان در پرس سینه برای این باشگاه کار کنم.

برای اولین بار توانستم با تمرینات زیاد در سال ۲۰۰۰ و در پنجاه سالگی مدال طلا را بدست آورم و باز همچنان با تشویق مدیر باشگاه و تمرینات فشرده تا سال ۲۰۰۵ هر ساله در وزن خودم در سراسر کشور اتریش در مسابقات شرکت کردم و صاحب مدال شدم.

◇ **از سال ۲۰۰۵ به بعد چه کردید؟**

◇ ◇ باز در این بین تا سال ۲۰۰۶ م. سه بار موفق به دریافت مدال طلا در مسابقات کل اتریش شدم و مصمم هستم در آینده در مسابقات پیشکسوتان اروپا افتخارآفرین باشم.

◇ **چه آرزویی دارید؟**

◇ ◇ آرزو دارم که بتوانم روزی تجربیات خودم را در اختیار جوانان ایرانی قرار دهم. جوانان کشورمان باید بدانند که در مقابل مشکلات نباید سر خم کنند و ناامید شوند تا آنجا که ممکن است به ورزش روی‌آورند، چون ورزش باعث زیاده شدن نیروی روحی و جسمی می‌گردد و به این امر آگاه باشند که ورزش را در هر سن و موقعیتی می‌توانند شروع کنند.

◇ **آخرین رکورد شما در چه رشته و چه وزنی بود؟**

◇ ◇ آخرین رکورد من در پرس سینه و در وزن ۱۶۰ کیلو بود.

معنای زندگی

از: فاطمه خرده‌گیر

جان کانفیلد می‌گوید: زندگی یک بوم نقاشی است که در آن از پاک کن خبری نیست.

◇ پس زندگی را به تمامی زندگی کن!
◇ در دنیا زندگی کن بی‌آنکه جزیی از آن باشی،
◇ همچون نیلوفری باش در آب / زندگی در آب، بدون تماس با آب!

زندگی به موسیقی نزدیکتر است تا به ریاضیات
ریاضیات وابسته به ذهن است و زندگی در ضربان قلبت ابراز وجود می‌کند!
زندگی سخت ساده است!
خطر کن،
وارد بازی شو
چه چیزی از دست می‌دهی؟
با دست‌های تهی آمده‌ایم،
و با دستهای تهی خواهیم رفت
نه، چیزی نیست که از دست بدهیم،
فرصتی بسیار کوتاه به ما داده‌اند تا سرزنده باشیم، تا ترانه‌ای زیبا بخوانیم،
و فرصت به پایان خواهد رسید.
آری، این‌گونه است که هر لحظه غنیمتی است.
مرگ!
تنها برای کسانی زیباست که، زیبا زندگی کرده‌اند!
از زندگی نهراسیده‌اند / شهامت زندگی کردن داشته‌اند
کسانی که عشق ورزیده‌اند،
دست افشانده‌اند
و زندگی را جشن گرفته‌اند.
پس؛
هر لحظه را به گونه‌ای زندگی کن که گویی واپسین لحظه است
و کسی چه می‌داند؟
شاید آخرین لحظه باشد!

«اوشو»

زندگی یعنی به خاطر گذشته کلاهت را برداری (پوزش بخاطر خطاها) و به خاطر آینده، آستین‌هایت را بالا بزنی (تلاش برای اهداف).

■

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

از دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، چنان سپاسگزارم که مپرس ولی کاش فقط چهارشنبه‌ها و فقط از ۵ تا ۷ بعد از ظهر تلفن کنید تا دوستان مهربانی که در مجله هستند، ناچار نشوند هر روز گوشی بردارند و بگویند: لطفاً چهارشنبه‌ها زنگ بزنید.

حسادت

شکوفه سروری، ۲۹ ساله، مجرد

خواب دیدم من و مادر و خواهر بزرگم نشستیم و داریم پرتقال می خوریم و با آن شربت هم می‌خوردم. مادرم هم نماز خوان است، از شربت ما خورد. من تعجب کردم. و دیدم با پسری سه ساله دوست هستم. به او زنگ زدم، جواب نداد. رفتم خانه آنها دیدم با دوستانش نشسته. یکی از دوستانش که سنش بیشتر بود، داشت با تلفن حرف می زد. من نزدیک او نشستم. یک دختر کم سال هم آنجا بود. خوشم نیامد. با دوستم حرفم شد و قهر کردم و بیرون آمدم ولی جایی قایم شدم. دیدم با هم مهربانند.

من رفتم آنجا و موی دختر را کشیدم و بیرونش کردم. دوستم از خجالت چیزی نگفت. دختره بیرون بود و به حالت مسخره به من می خندید. انگار آنجا مهمانی بود. همه لباس های خوب پوشیده بودند. مادر دوستم با همان دختر آمد. قورمه سبزی پخته بودند. رفتم هواکش را بزنم ولی خراب بود. یک کلفت آنجا بود. خواستم به او بگویم هواکش را درست کند ولی او گفت می خوام بچه مو ببرم دکتر حواست به غذا باشه.

اومدم بیرون و دیدم همه خونه ها رفتن زیر آب. مادرم گفت غصه نخور طوری نشده همه شون رفتن شمال. و با گریه بیدار شدم

تعبیر

این خواب می گوید شما آدم چندان قوی و مستقلی نیستید ولی زیر زیرکی کارهایی می کنید که دوست دارید دیگران آن را تأیید کنند. و می گوید شما مشکلی عاطفی دارید نسبت به کسی که نمی توانید به او تکیه کنید. او هنوز بچه است و شاید بهتر باشد با کسی که کم سن تر است دوست شود. ناخودآگاه شما این را فهمیده. ولی شما طاقتش را ندارید و در خواب و بیداری به او حسودی می کنید.

پیشنهاد من این است که خودتان را به دردسرهای آینده نیندازید.

ابلیس یا فرشته؟

گلناز موسوی، ۳۸ ساله، مجرد

مدتی است خواب های وحشتناک می بینم. خواب هایم سیاه و سرخ و خاکستری شده اند. کسی مرا نمی شناسد. آدم ها درگیر خودشان هستند. کارهای عجیب می کنند. روی کله هم می پرند. یه عده کوتوله هستند. حرف های بی ربط می زنند. یک نفر را می بینم که انگار مرا می شناسد. انگار از بیرون خواب آمده و بیدار است. انگار کسی مرا تعقیب می کند. گاهی یکی تماس فیزیکی برقرار می کند که خیلی بدم می آید. او در گوشم با فریاد درباره زندگی من حرف می زند. مثلا پرده ای جلو صورتم می کشد و می گوید فکر می کنی من نمی دانم تو یک خواستگار دانشجو داشتی؟ من از همه چیز خبر دارم. من همان کسی هستم که تو از او فرار می کنی.

بعد دستش را باز کرد و دیدم شیطان است و از ترس بیدار شدم. هشت ماه است از این خواب ها می‌بینم. او به خوابم می آید و مرا از خودم بیشتر می‌شناسد.

تعبیر

او کیست؟ با توجه به حرف هایی که زدیم و زندگی عجیب و پر تنشی که از هجده سالگی داشته اید، او کسی نیست جز شما و وجدان تان. او گذشته شماست که با نمادهای گوناگون به خواب شما می آید و اشتباهات جبران ناپذیر گذشته را به یاد شما می آورد. اشتباهاتی که شما را هراسان می کند که آیا ممکن است مانع تشکیل خانواده شوند؟

شما باید گذشته را فراموش کنید چون دیگر گذشته و جبران نمی شود. فکر کنید یک کتاب قصه خوانده اید. اگر گذشته را دور نیندازید، این عذاب از سر شما دست بر نمی دارد.

* * *

عرضه اولین دوربین فیلمبرداری مجهز به هارددیسک با صدای ساراند

هندی کم جدید با قابلیت ضبط بر روی هارد دیسک وارد بازار شد. شرکت سونی اعلام کرد این دوربین اختراعی جدید است که هارد دیسک آن ۳۰ گیگابایت ظرفیت دارد و قادر است صدای دالبی با کیفیت خارق العاده ضبط و پخش کند.

به گزارش واحد اطلاع رسانی شرکت سونی، دوربین DCR-SR۰۰۱ تنها دوربین هارد دیسک موجود در بازار است که قابلیت ارائه صدای ساراند ۵/۱ کاناله را دارد و قادر است با بهره مندی از سیستم میکروفن بلوتوث بدون سیم(ECM-HW۱) ، در هنگام پخش بوسیله دستگاه، صداهای دور را نیز ضبط کرده و با وضوح و شفافیت پخش کند.

این هندی کم جدید، از امکانات ویژه و منحصر بفردی بهره می برد. و کاربر را قادر می سازد ۲۰ ساعت فیلم روی حافظه اصلی دوربین ضبط کند.

این محصول قادر است تنها با یک بار شارژ کامل باتری تا ۷ ساعت فیلم با کیفیت DVD و بیش از ۲۱ ساعت فیلم در حالت LP ضبط کند. این هندی کم جدید مجهز به سنسوری است که افتادن ناگهانی دوربین را تشخیص می دهد و به کمک سیستم Stream Buffering از صدمه به هارد دستگاه جلوگیری می کند. دوربین DCR-SR۰۰۱ که از مانیتور ۲/۷ اینچی چرخشی و فلاش عکس برخوردار است می تواند عکس هایی با کیفیت ۳ مگاپیکسل را برای کاربران فراهم کرده و آنان را قادر می سازد تنها با لمس یک دکمه فیلمهای کاست ویدئویی را تبدیل به DVD کنند. همچنین نرم افزار ویرایش فیلم و عکس و فهرست بندی عناوین فیلمها و عکسها به همراه دستگاه ارائه شده است.

گفتنی است این دوربین جدید توسط شرکت سونی گلف که بخش خاورمیانه ای شرکت سونی است به بازار منطقه عرضه شده است.

اختراعی نو در دنیای عکاسی

نوع جدید دوربین های عکاسی با امکانات و قابلیت‌های ویژه به بازار عرضه شد

محصول سایبرشات T۰۳ جدیدترین دوربین عکاسی سونی است که ۷/۲ مگاپیکسل ظرفیت دارد. این مدل قادر است در هر وضعیتی اعم از نور کم و زیاد، حرکت و لرزش، تصاویر واضحی را ارائه کند.

دوربین جدید به کمک فناوری Clear Raw NR سونی امواج و نورهای مزاحم را به حداقل می رساند تا کیفیت تصاویر به حداکثر برسد.

این دوربین در عین داشتن نمایشگر بزرگ، با استفاده بهینه در مصرف انرژی قادر است با هر بار شارژ باتری حداقل ۴۲۰ عکس بگیرد.

مدیر منطقه ای سونی درباره فناوریهای بکار رفته در این محصول می گوید: ما این دوربین را با فناوریها و امکانات هوشمند عرضه کرده ایم و در عین حال نهایت تلاش خود را بکار گرفته ایم تا کاربری این فناوریها چنان ساده باشد که مردم بیشتر وقت خود را صرف "لذت عکاسی" کنند و مجبور نباشند وقت زیادی، صرف یاد گرفتن فناوری آن کنند.

T۰۳ علاوه بر تنظیم هوشمند نور و رنگ، قابلیت بکارگیری در حالت های سیاه و سفید، قرمز و قهوه ای و پوستر را دارد. حالت طبیعت(Nature) که تنوع رنگها را نشان می دهد و حالت زنده(Vivid) که رنگهای قوی را برجسته می کند از جمله دیگر امکانات این دوربین است.

T۰۳ همچنین امکان استفاده از اسلاید و موزیک را برای تجدید خاطرات فراهم کرده است.

انسانی که فاقد حیات معنوی باشد، برده محیط اطراف خود است • فردریک آمیل

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

حنای بی‌رنگ

ی.س.خاتمی - گرمسار

دُخی را زن نازنینی بگفت:
پذیری اگر «سام» من را به جفت؛
نخواهم جهیزیه حتی یکی
ز خوبی مکن هیچ در من شکی
تو را با پسر بهر ماه عسل
فرستم دُبی سنبله یا حَمَل
تو را می‌فرستم به دانشکده
سر کار اصلاً نمی‌ری؛ بَده!
نشینی به خانه چو شه‌زاده‌ها
گذشت آن زمان «زن و اژدها»
نبینم که ظرفی بشویی «فریَ»!
نخواند برایت کسی کرکری
چو فیلی اگر گنده منده شوی
نفکری که اسباب خنده شوی
غذا هم نپختی، نپختی، چه غم؟
نشه ذره‌ای مهر من بر تو کم
خلاصه همه‌جوره چاکر شویم
OK را بده تا که شاکر شویم
بگفتا «فری» رو به آن خوش گهر:
عزیزدلم، جان من، تاج سر!
ندارم شک اندر فرامین تو
صدیقی تو مانند پینوکیو
همه از برم قصه یاسمن
شهین و هما دختر مش حسن
سمانه، زکیه، شراره، مهین
غزاله، عطیه، سمیرا، نگین
اگر «سامی» و والده هر دو خوب
الهی زند نوک مرا دارکوب
حنای تو رنگی ندارد، جگر!
بیفکن تو دامت به جای دگر!

رباعی درهم!

افسر فاضلی - کرمان

سکه مهر

داماد! مبارک است چشمت روشن
یک کوه طلا بریز در دامن زن
دیگر نه به نام مهر مانند قدیم
باید که به نام مهریه، سکه زدن!

آن عیال بنده است!

محمد عمادی - دبی

آن که روز و شب به فکر حال و بال‌بنده است
آن عیال بنده است
هر زمان در فکر روز و ماه و سال بنده است
آن عیال بنده است
آن که در هرحال با خوب و بد من ساخته
بر بدیها تاخته
همسر خوش سیرت و نیکو خصال بنده است
آن عیال بنده است
گرچه سی سال است با او بنده پیمان بسته‌ام
از دل و جان بسته‌ام
آن که تا این لحظه عاشق بر جمال بنده است
آن عیال بنده است
هی به من گوید که والله قد و بالایت تک است
عینهو حیدربک است
من چه گویم زانکه جفت خوش خیال بنده است
آن عیال بنده است
می‌خرد از بهر مخلص شانه و شامپو و حَل(۱)
گرچه می‌باشم کچل
آن که فکر این سر بی‌مو و کال بنده است
آن عیال بنده است
صبح تا شب توی مطبخ در کنار آتش است
واقعاً زحمتکش است
آن که رنجش باعث زجر و ملال بنده است
آن عیال بنده است
می‌پزد انواع و اقسام غذاهای لذیذ
می‌گذارد روی میز
آن که دارد حرص و در خوردن مثال بنده است
آن عیال بنده است
می‌گذارد آخر هر برج یک مبلغ جدا
در حساب بچه‌ها
آن که گوید این نه مال تو نه مال بنده است
آن عیال بنده است
دوستش دارم اگرچه می‌شود گاهی فضول
می‌زند نق بهر پول
دست او دائم به جیب چون جوال بنده است
آن عیال بنده است
او ز پرحرفی گذارد خانه را بر روی سر
ظهر و شب، صبح و سحر
گوشها کر زین زن پرقیل و قال بنده است
آن عیال بنده است
بین ما الحمدلله هیچگه دعوا نشد
قشقرق برپا نشد
آن که در لطفش همیشه خوش به حال بنده است
آن عیال بنده است!

پاورقی: ۱. حل به عربی یعنی روغن

بی‌خوابی

بهروز مرادی آرانی - کاشان

لب تشنه‌ام از قهقهه آبم بدهید
بس گرسنه‌ام جوجه کبابم بدهید
در راه خدا هزار و نهصد تومان
از بهر قبوض برق و آبم بدهید
پولی نبود تا که عطایم بکنید
از مال و منال بی‌حسابم بدهید
ده سال کسی به روی تابم ننشاند
اینک بنشانیدم و تابم بدهید
از بهر فرار از این همه بدبختی
پای شتر و بال عقابم بدهید
بی‌خوابی من به دام شعرم افکند
هیچم ندهید، قرص خوابم بدهید!

تنور آفتاب

محمدعلی وکیلی - کرمان

گفت بنده یا کرام‌الکاتبین
چیست رمز داغی کرمان زمین
آتش است این یا تنور آفتاب
مردم کرمان پرانیده ز خواب
چیست رمز داغی این ماجرا
این همه داغی نصیب ما چرا؟
با همند این داغ‌های روزگار
می‌شود بر دوش یکدیگر سوار؟
توی داغی‌ها طلا وا می‌رود
قیمتش بر عرش اعلی می‌رود
می‌خورد آهن به سیمان‌ها
گره‌حرف‌ها ریزند روی دایره
می‌شود گندم به قدری خودکفا
برزگر می‌ماند و داس جفا
از خدا آمد ندا: زاری مکن
از طلا و مس طرفداری مکن
آنچه می‌گویی، تو معمولی که نیست
هرچه می‌زاید زمین پولی که نیست
گاه می‌گردد زمین بر دور خود
می‌شود خورشید تابان خودبه‌خود
گاه هم این هر دو با هم می‌شوند
یا که از هم دور کم‌کم می‌شوند
گاه هم خورشید تابان می‌شود
عازم استان کرمان می‌شود
تو به جای من خلافت کن عزیز
دردهایت را به من چت کن عزیز!

ریپ حواس

محمد جامی - تایباد

ز دکان سر کوچه خریدم
دوتا آدامس و داشتم می‌دویدم
ز بس هوش و حواسم ریپ می‌زد
به جای آن زبانم را جویدم!

خاطرات کلانتر

بقیه از صفحه ۲۳

ساعت ۱۵/۵۵ دقیقه بود که یک تویوتا جلوی در خانه‌شان توقف کرد و ۲ نفر از آن پیاده شدند. یکنفراز آنها را شناختم: «جلال بی‌ریخت» بود، از آن سابقه‌دارها که در پرونده‌اش همه جور خلافی وجود داشت غیر از سرقت مسلحانه، که حالا کلکسیون کامل شده بود!

زنگ خانه که به صدا درآمد «کیوان» در را باز کرد و ۲ عدد چمدان را تحویل آنها داد تا بگذارند توی صندوق عقب اتومبیل و بعد رفت بالا تا همسرش را بیاورد، مرحله اول عملیات آغاز شد، محسن و استوار هر کدام به سراغ یکی از آن دو نفر رفتند و خیلی سریع و بی سروصدا اسلحه‌های خود را روی شقیقه‌های آنها قرار دادند و هر دو را بدون مقاومت بازداشت کرده و از جلوی خانه دور کردند.

چند دقیقه بعد کیوان آمد، در حالی که همسر بیچاره‌اش را کتک می‌زد و او را به زور از پله‌ها پائین می‌کشید، وقتی رسید کنار ماشین و رفقایش را ندید تعجب کرد، چند بار صدایشان زد و بعد از اینکه درهای ماشین را قفل کرد، به کوچه فرعی کنار خانه رفت تا شاید آنها را پیدا کند و این بهترین فرصت بود که او را بازداشت کنم تا او نتواند زنش را به عنوان گروگان جلوی ما قرار دهد! وقتی او را دستبند قپونی میزدم با عصبانیت فریاد می‌زد: «واسه چی منو گرفتین؟ آخه به چه جرمی؟»

گلویش را گرفتم و فریاد زدم: «به جرم کثافت بودن...»!

در جریان بازپرسی‌ها، کیوان یک کلمه هم اعتراف نکرد، اما وقتی «جلال بی‌ریخت» و رفیق دیگرش «ابی سیسنگام» به سرقتهای مسلحانه اعتراف کردند و گفتند که کیوان غیر از برادرش، دو نفر دیگر را نیز به قتل رسانده، آن وقت زبان به اعتراف گشود!

تو نگران نباش ناصر... ۳ مورد قتل معنی‌اش اینه که کیوان به ۳ بار قصاص محکوم می‌شه! پس تو از امروز باید مرد و مردونه هوای خواهر سختی‌کشیده‌ات رو داشته باشی، با پدرت هم صحبت کن و بگو که ما حاضریم اونو بستری کنیم تا اعتیادش رو ترک کنه!

ناصر می‌خواست دستم را ببوسد که مانع شدم و صورتش را بوسیدم و او گفت:

مادر خدابیامرزم همیشه می‌گفت: «گاهی اوقات آدمها توی زندگیشون به یک دوراهی می‌رسند که مسیر جهنم و بهشت سر راهشون قرار می‌گیره، خوش به حال اون کسی که برای انتخاب مسیر بهشت یک راهنما داشته باشه!» حالا کلانتر شما دو نفر راهنمای من برای رسیدن به بهشت بودین... امیدوارم بتونم در آینده محبت شما رو جبران کنم!»

ناصر این را گفت و همراه خواهر جوان و معصومش رفت تا زندگی جدیدی را آغاز کند، یک زندگی که به قول خودش در مسیر بهشت بود!

■

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۲۹

شاید باور نکنید این دفعه من هیچ‌کاره بودم. ماجرا از این قرار است که من به منزل یکی از دوستانم رفته بودم و با یکی از آنها مشغول کشیدن سیگاری -سیگار مخلوط با حشیش- بودیم و دوستم هم با دوست پسرش درحال صحبت بود که ناگهان از در و دیوار مامور ریخت داخل! من آن روز مواد نداشتم اما یک پایپ همراهم بود (پایپ ظرفی است که شیشه را در آن می‌ریزند.) ضمن آنکه به خاطر وجود دوست پسر دوستم به «خلوت با نامحرم در حد صحبت» متهم شدم! که بابت آن به سه ماه حبس محکوم شدم. البته طبق حکم امروز آزادم، اما چون خلاف زندان داشتم، باید مدتی در زندان بمانم.

عجله‌ای برای آزادی ندارم. بیرون از اینجا کسی منتظرم نیست! هیچ هدفی را هم دنبال نمی‌کنم. کسی را دوست دارم که به خاطر سرقت زندان است. منتظر می‌مانم اگر آزاد شد و به سراغم آمد که شاید با او ازدواج کردم وگرنه نمی‌دانم چه می‌شود. شاید همین رویه را ادامه بدهم. البته اعتراف می‌کنم که گاهی روزها خیلی خسته می‌شوم. اما می‌بینم راهی جز این ندارم. به جایی رسیده‌ام که نه راه پس دارم نه راه پیش. خانواده‌ام که دیگر پذیرایم نیستند و من مجبورم برای تامین مخارج زندگی و خورد و خوراک و لباس و موادم با این و آن دوست شوم تا هزینه اینها را بپردازم. وگرنه مجبورم دست به کارهای دیگری بزنم و مثل برخی ها بیزنس!! کنم و این خیلی بد است و من هنوز به آن مرحله نرسیده‌ام. حداقل دوستی این حسن را دارد که آدم با یک نفر است نه آنکه مثل انگل هر لحظه با یک نفر!! شاید باورتان نشود که من حتی به دوست پسرم هم پایبند هستم و هیچ‌وقت دلم نمی‌خواهد در دوستی به کسی خیانت کنم.

شاید تعجب کنید اگر بگویم امروز حسرت روزهایی‌را می خورم که به مدرسه می‌رفتم، چه خوب بود روزهایی که بابت دیر آمدن و بیرون رفتن بازخواست می‌شدم. باور کنید الان حسرت آن روزها به دلم مانده است.

پدرم مدتها مرا به حال خود رها کرد و یک روز به گوشم سیلی زد که خیلی دیر شده بود! دیگر هیچ نقطه سفیدی در زندگی‌ام نبود. دیگر آن سیلی، سیلی نبود که مرا به خود بیاورد. پدرم خیلی زودتر باید این سیلی را به من می‌زد. قبل از آنکه، اختیار من دست خودم بیفتد و هرکاری بخواهم انجام دهم!

■

سیاسی

بقیه از صفحه ۷

اگر براساس قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ اسرائیل از سرزمین‌های اشغالی خارج شده و مرزهای کشورها مشخص شود، نه تنها صلح و آرامش به خاورمیانه عربی باز می‌گردد، بلکه حالت نه جنگ نه صلح نیز جای خود را به همزیستی صلح‌آمیز خواهد داد. به همین دلیل است که باید اعلام کرد قطعنامه ۱۷۰۱ از اهمیت بسزایی برخوردار است و باید تمامی اعراب و اسرائیل دست در دست هم در راه اجرا و تحقق آن گام بردارند.

اگر هدف آنها پایان دادن به جنگ و درگیری و از بین بردن زمینه‌های اشغال و ناامنی است باید این قطعنامه به اجرا درآید ولی در صورتی که هدف، صرفاً برقراری آتش‌بس شکننده و پایان دادن مقطعی به درگیری‌ها باشد تا طرفین دست به بازسازی نیروها و تقویت صفوف و نوسازی‌امکانات بزنند، دیر یا زود شاهد از سرگیری جنگ و خونریزی و تکرار فجایعی نظیر آنچه در قانا روی داد و یا قبلاً در اردوگاه‌های **فلسطین تل‌زعتر، صبرا و شتیلا** به اجرا درآمد، خواهیم بود. به همین دلیل انتظار می رود بیش از نیم قرن پس از تصویب اولین قطعنامه سازمان ملل در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ که آغازگر جنگ و اختلاف میان اعراب و اسرائیل بود، از طریق قطعنامه ۱۷۰۱ در سال ۲۰۰۶ صلح و آرامش به این منطقه حساس و استراتژیک بازگشته و جنگ و خونریزی جای خود را به همزیستی مسالمت‌آمیز و صلح بدهد.

این برعهده سران کشورهای عرب و اسرائیل و حامیان آنهاست که از موقعیت به دست آمده بیشترین بهره را گرفته و راه را برای ریشه‌کنی اختلافات هموار سازند.

کوتاه سخن آنکه انتظار می رود اسرائیل با تجربه اندوزی از جنگ اخیر و مقاومت حزب الله دریافته باشد که راهی جز قبول شرایط جدید و کمک به روند صلح نخواهد داشت.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

جانور

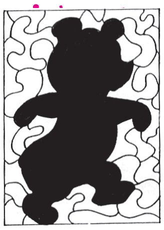

نام شاعر چیست؟

خواجه حافظ شیرازی

اوغ جون، بستنی!

راه A

دو خط موازی!

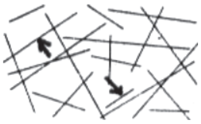

آیا می دانید؟

۱ـدر اقیانوس هند، ۲ـیونان ۳ـاستپ، ۴ـچلچراغ (که از سقف آویخته می‌شود) ۵ـ«پرنس آلبرت» همسر ملکه «ویکتوریا» در قرن نوزدهم.

کدام ضرب المثل

این را که زاییدی بزرگش کن تا به دیگری برسد!

اشتباه نقاش را پیدا کنید!

۱ـ کلاهش را عوضی بر سر گذاشته ۲ـ سیگارش با دهان فاصله دارد ۳ـتنگ اسب را از رو بسته است ۴ـتعلیمی‌اش در هوا است ۵ـ اسب، یک گوش ندارد ۶ـاسب، یک پا ندارد ۷ـ افسار اسب در دست اسب سوار نیست ۸ـیک پای اسب با بقیه تفاوت دارد. ۹ـانگشت شست دست چپ اسب سوار از مچ او جداست ۱۰ـ رکاب، به افسار بند است.

رحمت خداوند بر کسی که به یک اندازه به همه مردم عشق می ورزد

●ماکسیموس

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

در هفته‌ای که پیش رو دارید، لازم است ابراز وجود کنید و از تواناییهایتان سود بجویید و یا واضح‌تر بگویم که خودتان را دست‌کم نگیرید و قاطعانه اظهارنظر نمایید و بدانید که به نتیجه مطلوب خواهید رسید. مسائل گوناگون و ناهمگونی را پیش رو دارید که لازم است در این شرایط و در همه حال از یاد همراهتان غافل نشوید چون زندگی شما بدون رضایت او بی‌معنی است، پس عذاب وجدان را از خودتان دور سازید. نکته پایانی این که بیش از حد به ظواهر اهمیت ندهید و جوانب معنوی مسائل را نادیده نگیرید.

اردیبهشت

یاد خدا آرامش‌بخش دلهاست، پس ثانیه‌ای از او غافل نشوید و بدانید که در این هفته بخصوص لحظه به لحظه نیرو و انرژی مثبت خواهید گرفت و من واقعاً نمی‌دانم که چگونه می‌توان سپاس این همه نعمت را بجای آورد. دوست خوبم! امکان سفر برای شما مهیا می‌باشد، پس استفاده کنید و خودتان را مدیون نسازید و بدانید که با یک استراحت کوتاه بازده کار شما چندین برابر خواهد شد، پس فرصتی را از دست نخواهید داد. در مورد مسائل مالی نیز باید به شما هشدار دهم که دقت نظر داشته باشید، تا با مشکل مواجه نشوید و یا سوءتفاهمی ایجاد نگردد.

خرداد

مدتی است که از مطالعه دور افتاده‌اید و این خود می‌تواند زنگ خطری برای شما باشد، چون با این کار از مسائل زیادی دور می‌مانید و لذت آرامش ناشی از مطالعه را نخواهید چشید. دوست خوبم! آینده شما احتیاج به تصمیمات جدی و قاطعانه دارد که در موردشان تعلل می‌کنید و نمی‌دانید که چه فرصتهایی را با شوخی از دست می‌دهید. دوستی در تلاش است که دلخوری‌های گذشته را جبران کند و یا نظر شما را جلب نماید، پس فرصت را از او نگیرید و با چشم باز و عادلانه قضاوت نمایید و خود تصمیم بگیرید!

تیر

دوست خوبم! این را بدانید که این هفته و روزهای آن برای شما از بهترین‌ها می‌باشد، پس با اطمینان خاطر حرکت کنید و نگرانی‌ها را از خودتان دور سازید، چون هیچ‌کس نمی‌تواند شما را از آنچه که در نظر دارید جدا کند. در مورد آن مسئله کاری خاصی که دارید، بهتر است پافشاری کنید و تسلیم نشوید و مطمئن باشید بزودی جزئیات آن آشکار خواهد شد. نقل و انتقال و جابجایی هم برای شما پیش‌بینی می‌شود که خیروخوشی در آن نهفته است. و نکته پایانی این که انتظاراتی از خودتان دارید و بهتر است آنها را تعدیل بخشید و از خودتان بخواهید که معقولانه تصمیم‌گیری کنید تا ببینید که چقدر آسوده‌خاطر خواهید بود.

مرداد

در این روزها لازم است که از هرگونه رقابت دور باشد چرا که شما در شرایطی نیستید که بخواهید داشته‌های خود را با کسی قیاس کنید، پس معقولانه حرکت نمایید، خبری دریافت می‌کنید که برای شماشادی بخش می‌باشد و من نیز به شما از این بابت تبریک می‌گویم. دوست خوبم امضا سند و مدارکی را پیش رو دارید که میمون و مبارک است ولی در آن سختی‌هایی را نیز پیش رو دارید که امیدوارم شادی آن را کم رنگ نکند. نکته پایانی این که از خودتان انتظار نداشته باشید که ره صد ساله رایک شبه طی نمائید چون نحوه برخورد باعث دور شدن شما از اهداف مورد نظرتان می‌شود.

شهریور

دوست خوبم! می‌دانم که مسائل بسیاری شما را رنج می‌دهد، ولی لازم است که به روی آنها چشم‌تان را ببندید و خلوتی را برای خودتان مهیا سازید که بتوانید در آن آرامش را احساس کنید. کودک درون شما می‌تواند کمک حال خوبی باشد که از آن غافل می‌شوید. با حرکت دوست و عزیزی غافلگیر می‌شوید که لازم است سپاسگزاری داشته باشید. در مورد مقایسه شما با دیگران باید بگویم که این کار باعث می‌شود ارزشهای موجود کم‌رنگ شود، پس خودتان را دست‌کم نگیرید و کاملاً مراقب دخل و خرج زندگیتان باشید و در راه رسیدن به رویاهایتان قدم بردارید چرا که بدون آنها زندگی بی‌معنا است.

مهر

در مورد مسائل پیش آمده لازم است گذشت کنید و بدانید هرچند که حق با شماست ولی در این صورت به نتایج مطلوب‌تری می‌رسید و همچنین به ذهنتان امکان می‌دهید که به مسائل مهمتری بپردازد. امکان سفری برای شما وجود دارد که لحظه لحظه آن می‌تواند خاطره‌انگیز باشد، پس فرصت را از دست ندهید چون لحظه‌های از دست رفته باور کنید که قابل برگشت نمی‌باشند. دوست خوبم! ادای دینی دارید که بهتر است آن را هرچه زودتر بجای آورید و این در واقع به نوعی تشکر از الطاف خداوند است که نباید ثانیه‌ای از او غافل شوید.

آبان

خوب می‌دانم که دلخوریهایی از عزیزان و اطرافیان دارید و به شدت گله‌مند هستید که شما را درک نمی‌کنند اما دوست خوبم! این یک طرف سکه است، چرا که در طرف دیگر آنها نیز انتظارات خاصی از شما دارند که فکر می‌کنند برآورده نمی‌شود، پس با یک نشست صمیمی و بدون پیش‌زمینه سوءتفاهم را از بین ببرید و محیط را گرم و صمیمی کنید.

دل‌شوره و نگرانی در مورد دوستی دارید که بهتر است دلتان را قوی کنید و دست به دعا باشید که هرچه مصلحت خداوند باشد برایش پیش آید.

آذر

ممکن است تصفیه حساب کاری و یا حتی خانوادگی داشته باشید که به نظر من بهتر است قضیه را به فراموشی بسپارید و یا اگر نمی‌توانید مغرضانه قضاوت نکنید و اجازه دهید شخص بی‌طرفی در مورد آن تصمیم‌گیری کند.

در این روزها لازم است که به احساسات خودتان مسلط باشید و کاملاً منطقی رفتار کنید، چون مسائل مهمی را پیش‌رو دارید و باید جزئیات آنها را مورد بررسی قرار دهید تا چیزی از قلم نینداخته باشید. در پایان هفته خوشحالی غیرمنتظره‌ای دارید که می‌تواند برایتان ماندگار باشد.

دی

هدیه و یا مبلغ قابل توجهی بدستتان می‌رسد که بهتر است قدر آن را بدانید و در جای مناسب‌اش خرج کنید. دوست خوبم! در این روزها لازم است که صبر و تحمل‌تان را اثبات کنید که این خود نشان‌دهنده جرات و جسارت شماست و مقاوم در مقابل مسئله پیش آمده بایستید و بدانید که حق به حق‌دار می‌رسد. از ورزش و موسیقی نیز خودتان را محروم نسازید، چرا که مسکن خوبی است و شما را از مسائل روزگار دور می‌کنند. عبادت و راز و نیاز با خدا بهترین پناهگاه است.

بهمن

غرور بیش از اندازه و یکه‌تازی شما می‌تواند در این هفته ایجاد مسائلی کند که برای خودتان هم خوشایند نمی‌باشد، پس برای موضوع موردنظر بهتر است از دوستان و همکاران کمک و همفکری بگیرید و آنها را نیز در آن دخیل سازید تا به نتیجه مطلوب برسید و از ایجاد سخنان بی‌مورد جلوگیری کنید و در عین حال مراقب باشید که در انجام امور ریسک نکنید که این کارها ریسک‌پذیر نمی‌باشند. نمی‌دانم چرا منتظر دریافت پاداش و یا نتیجه‌ای هستید که برایش تلاشی نکرده‌اید، دوست خوبم! تا رنج نبرید گنج نبرید.

نکته پایانی این که پیشنهاد دلچسبی را خواهید داشت!

اسفند

به نظر می‌رسد که اوضاع احوال خوب و بر وفق مراد است در صورتی که غافل از روزهای پیش رو هستید. دوست عزیزم! آینده‌نگری برای شما در این ایام ضروری‌ترین چیزی است که امیدوارم آن را جدی بگیرید. دوست خوبم می‌دانم گاهی اوقات بدون اینکه بخواهید حقوق دیگران را خدشه‌دار می‌کنید که خودتان هم از این کار راضی نیستید پس توجه و اقدامات لازم را در این زمینه داشته باشید. مهمترین نکته اینکه قدر عزیزان را بدانید چرا که هیچ چیز روزگار دائم و ماندگار نیست، پس برای خودتان افسوس و عذاب وجدان مهیا نسازید!!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie@yahoo.com

دماغ سوخته اسرائیلی می‌خریم!

عرض نکرده بودیم که شاهنامه آخرش خوش است (نزدیک «غلطنامه»اش). جل الخالق! ۳۳ روز از این بیان شفاف ما نگذشت که: بر سرش آمد آنچه کردیم عرض! اسرائیل را عرض می‌کنیم. رفع شبهه: احتمالاً پنداشته بود که عرض ما مصداق «عرض شناور» است!

رژیم صهیونیستی قریب یک ماه پیش با کلی هارت و پورت سیاسی و رجزخوانی نظامی به جنوب لبنان حمله کرد و خیال کردکه این تو بیمری هم از آن تو بیمری‌های سابق است (در عین حال، خدا عرفات را هم ببخشد و بیامرزد. ما که بخیل نیستیم).

بدبخت اسرائیل! بیچاره آمریکا!... چی فکر می‌کردند، چی شد؟ تا آنها باشند که به فکر چاه کندن برای دیگران، آن هم در جنوب لبنان، نیفتند. به زبان عربی، از قول اهالی لبنان عرض می‌کنیم که: «من حفر بئر لاخیه فقد وقع فیه».

●**زیرنویس فارسی**: چاه مکن بهر کسی، اول خودت دوم کسی!

هنوز چند روزی از «زر زدن»های دیپلماسی و «زور زدن»های نظامی سران ناهمسر اسرائیل نگذشته بود که با مقاومت دلیرانه مردم لبنان مواجه شدند و حزب‌الله لبنان با زبان رسا و دوربرد موشک (که گویا آمریکا و اسرائیل، این زبان را بهتر و سریعتر می‌فهمند و در این زمینه احتمالاً دوره‌های فشرده زبان را گذرانده‌اند) به آنها حالی کرد که: «از یک من ماست (یا شماس، فرقی نمی کند) چند من کره می‌شود گرفت؟».

●**نظر من**: البته این «من» با آن «من» فرق می‌کند؛ اما در عین حال، به نظر من به اندازه‌ای می‌شود کره گرفت که با آن آشی پخت با یک وجب روغن روش!

مردم مقاوم و حزب‌الله محبوب لبنان به کمک همدیگر آن چنان آشی برای آش و لاش ساختن ارتش متجاوز رژیم صهیونیستی سربار گذاشتند که بنا به گفته شاهدان عینی، تاکنون چنین آشی برای اسرائیل متلاشی پخته نشده بود. آمدند حمله کردند، زدند کشتند که جنوب لبنان را بگیرند و مقاومت حزب‌الله را درهم بشکنند؛ اما یک چیزی‌هم از دست دادند. اعتماد مردم خودشان را و انسجام دولت خودشان را و... بعضی چیزهای دیگر خودشان را.

●**آخر شاهنامه**: حزب الله لبنان با صدور بیانیه‌ای، پیروزی بزرگ ملت استوار و صبور لبنان در مقابل اشغالگران صهیونیست را تبریک گفت؛ و همزمان نیز رئیس ستاد ارتش اسرائیل به خاطر شکست وارده از مردم اسرائیل عذرخواهی کرد. عذر بدتر از گناه!

اسرائیل تا به اکنون در چنین موضع ضعفی نیفتاده و در چنین وضعیت استیصال گونه‌ای تن به قبول قطعنامه سازمان ملل و پذیرش آتش بس پیشنهادی شورای امنیت نداده بود. کاری هم نمی‌شود کرد. خود کرده (خود غلط کرده) را تدبیر نیست. خودش آتش جنگ را با هیزم‌های اهدائی آمریکای هیزم‌شکن، برافروخت و حالا هم دودش به چشم خودش، باید ذلیلانه زیربار آتش‌بس برود. پس بس است دیگر آتش! بقیه دولتمردان رژیم صهیونیستی هم هر کدام به زبانی دارند همان را می‌گویند که وزیر دفاع سابق اسرائیل گفته است: «باید بپذیریم که در این جنگ شکست خورده‌ایم.»

●**نخست وزیر اسرائیل**: ما در دو جبهه داخلی و مرزی، متحمل ضربات دردناکی شدیم.

●**پرسش فلسفی**: اگر این ضربات وارده به تشکیلات اسرائیل به همان ناحیه‌هایی که ما فکر می‌کنیم خورده باشد، واقعاً چه دردی می‌کشند. با این حال، سؤال اساسی بسیاری این است که آیا دردش بیشتر است یا سوزش؟!... مسأله این است.

ماست‌ها را کیسه کنید!

«ماست» واقعاً نقش استراتژیکی در زندگی بشری‌دارد. گاهی البته در طول تاریخ پیدا شده‌اند افراد سودجویی که با استفاده ابزاری از ماست، اقدام به «ماستمالی» برخی چیزها در راستای مطامع شخصی خود کرده‌اند؛ اما معذلک این سوءاستفاده‌ها نتوانسته است کوچکترین خلل و خدشه‌ای بر جایگاه جهانی ماست وارد کند. چندان که حکیم ناصرخسرو ضمن قصیده غرایی فرموده است:

مصراع: امروز همه ملک جهان زیر پر «ماست»

فلذاست که می بایست از این ماده لبنی، همچون شیره جان محافظت کرد و در این راستا کمترین قصور وتقصیری پذیرفته نیست و کارشناسان و ماست‌بندان مشهور متفقاً بر این باورند که: «از ماست که برماست». با این تفاصیل، بی‌جهت نیست اگر به محض بلند شدن زمزمه‌های نامعلوم و مشکوکی در خصوص گران شدن نرخ محصولات لبنی (از جمله همین ماست که موضوع اصلی‌صحبت ماست)، هیأت محترم وزیران به وزیران بازرگانی و رفاه و تأمین اجتماعی البته به به نقل از واحد مرکزی خبر و نه نقل قول از فلان و بهمان سریعاً مأموریت داده است که در اسرع وقت موضوع کاهش قیمت محصولات لبنی را پیگیری‌کنند، تا به قیمت‌های پایان سال ۱۳۸۴ باز گردد. چراکه ماست، خوراک حاضری اکثر عزیزان مقیم زیر خط و خطر فقر است. حالا سبزی خوردنش اگر نبود، نبود. زیاد پابند تجملات نیستم.

ملاحظات امنیتی: البته بخشی از این احساس گرانی‌ها زاییده برخی بزرگنمایی‌ها و جوسازی‌ها است. حتی در ارتباط با «ماست». این که وزیر محترم مسکن در خصوص پاره‌ای از گرانی‌ها گفته که بعضی‌ها یک کلاغ چهل کلاغ می‌کنند؛ خب بنده خدا راست گفته؛ گرچه در رابطه با ماست نگفته.

تذکرات لازم: خوشحالیم که براساس آخرین اخبار واصله، وزیر محترم اطلاعات گفته است که در خصوص جو روانی گرانی‌های اخیر سرنخ‌هایی‌وجود دارد و به افرادی که احساس می‌کردیم مرتبط هستند، تذکر داده شد.

تذکر لسانی به گرانفروشان لبنی: لطفاً ماست‌ها را کیسه کنید! دستگاههای مربوطه، ماستخور همه‌تان را خواهند گرفت. نگویید نگفتیم. مثل آن ماست فروشی که سابق بر این......

مصرع:
گفتار که نالیم که از ماست که برماست!

طنز برعکس

«رئیس جمهور خطاب به کشورهای غربی گفت: اعتماد ملت ایران را جلب کنید.» جراید

ای آمریکای جهانخوار، اگر از من نمی‌شنوی، لااقل از سعدی ما بشنو:
انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس
تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت!

شرافت به خرد و ادب است، نه به ثروت و مال ●امام علی(ع)

نقاشی های شما

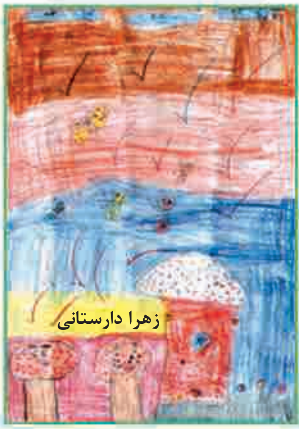

زهرا دارستانی

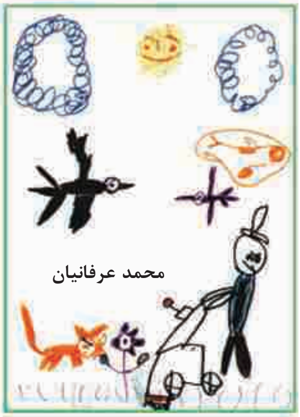

محمد عرفانیان

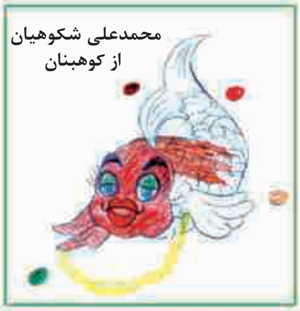

محمدعلی شکوهیان
از کوهبنان

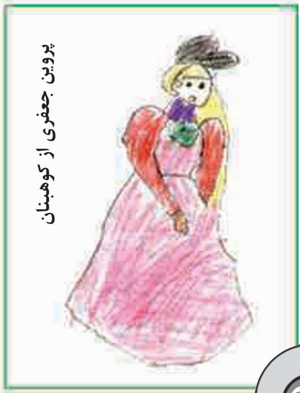

پروین جعفری از کوهبنان

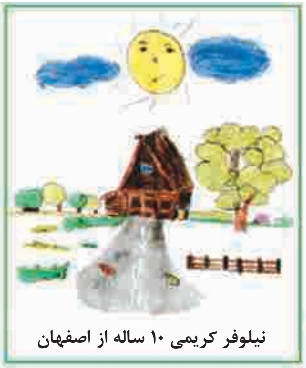

نیلوفر کریمی ۱۰ ساله از اصفهان

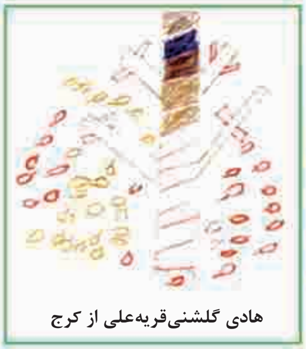

هادی گلشنی‌قریه‌علی از کرج

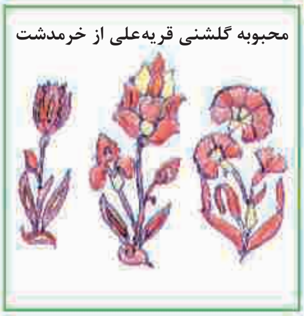

محبوبه گلشنی قریه‌علی از خرمدشت

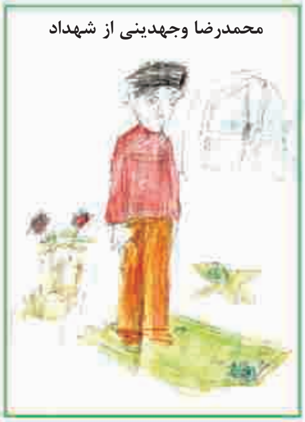

محمدرضا وجهدینی از شهداد

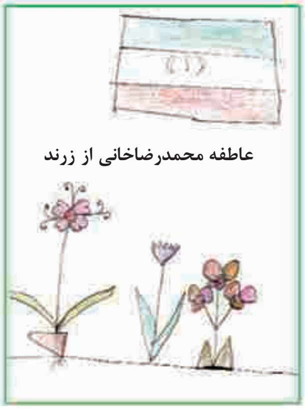

عاطفه محمدرضاخانی از زرند

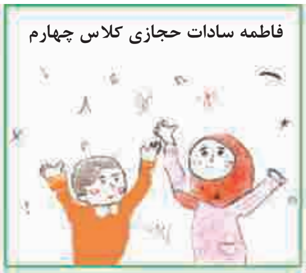

فاطمه سادات حجازی کلاس چهارم

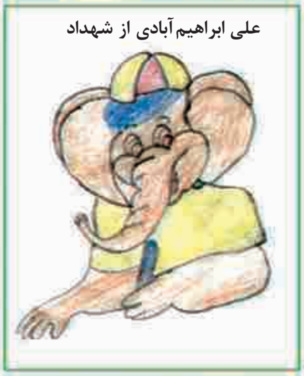

علی ابراهیم‌آبادی از شهداد

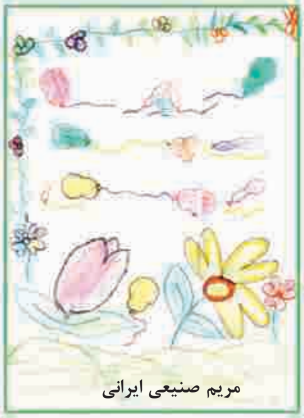

مریم صنیعی ایرانی

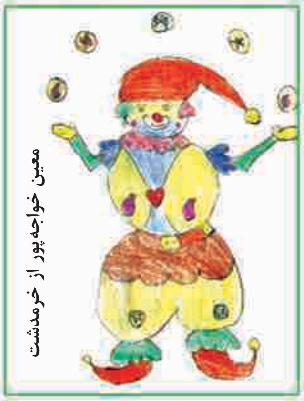

معین خواجه‌پور از خرمدشت

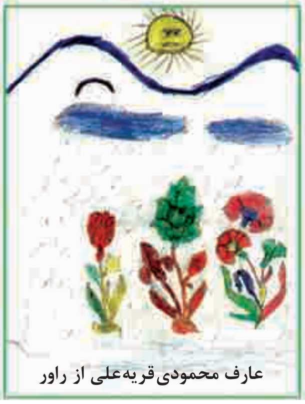

عارف محمودی‌قریه‌علی از راور

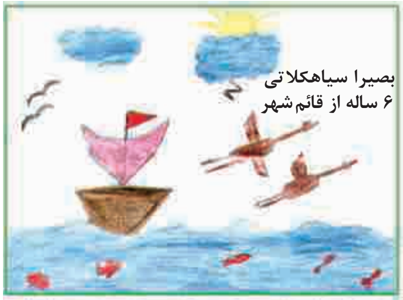

بصیرا سیاهکلاتی
۶ ساله از قائم‌شهر

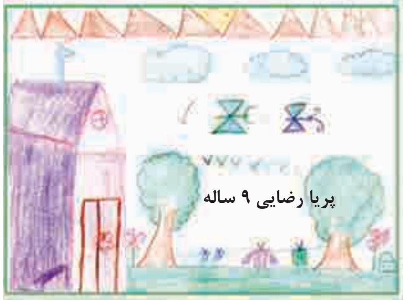

پریا رضایی ۹ ساله

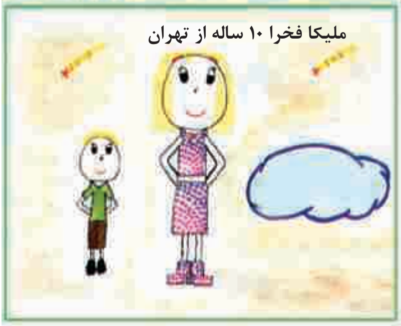

ملیکا فخرا ۱۰ ساله از تهران

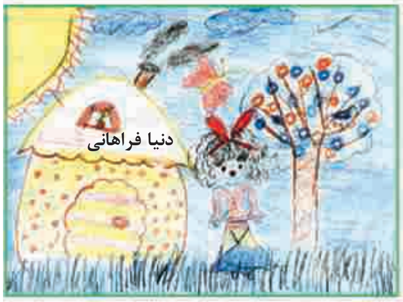

دنیا فراهانی

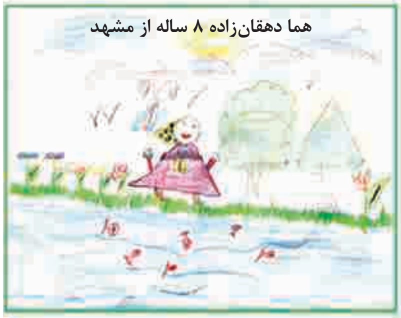

هما دهقان‌زاده ۸ ساله از مشهد

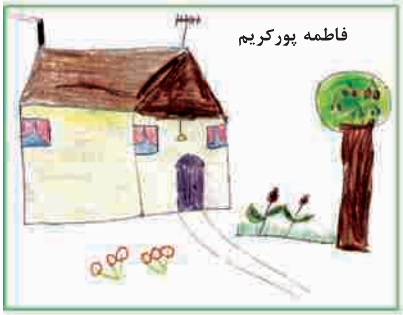

فاطمه پورکریم

Golcito & Golkuh Soaps

گل کوه
صابون گل ختمی
گل کوه
صابون سدر
گل کوه
صابون گل بابونه
گل سیتو
صابون بادام
گل سیتو
صابون زیتون

صابون بابونه گل کوه:
رفع التهابات پوست
و جوشهای میکروبی؛
شفاف کننده پوست

صابون بادام گل سیتو:
پاک کننده طبیعی پوست
تخفیف تحریکات پوست
حاوی ویتامین های A و B

صابون زیتون گل سیتو:
حاوی ویتامین، درمان خشکی پوست
جلوگیری از شکنندگی مو و موخوره

صابون ختمی گل کوه:
نرمی لطافت پوست مناسب
پوست های خشک و حساس

صابون سدر گل کوه:
رفع التهابات خارش و جوشهای پوستی
لطافت و شادابی پوست، جلوگیری از
ریزش مو تقویت موی سر رفع شوره سر

Pavij

شرکت پاویژ اولین تولید کننده صابونهای گیاهی در ایران
[illegible] آرایش بهداشتی پاویژ: ۸۰-۸۸۰۳۲۷۷۹-۸۸۰۳۳۴۱۵

ACCU-CHEK
Active
mg/dL
104
10:38
14:04
M
S

- **اندازه گیری قند خون** در ۵ ثانیه
- مورد تائید **آزمایشگاه رفرانس** با دقت ۹۸٪
- کارکرد آسان، با **دفترچه فارسی**
- **۲۰۰ حافظه** با قابلیت ارتباط با کامپیوتر
- **با ضمانتنامه فارسی درمان یاب**

تنها نماینده رسمی **Roche Diagnostics** آلمان
در زمینه محصولات دیابت

- فروش در داروخانه ها و نمایندگی های سراسر کشور

(توزیع، پخش رازی)

درمان یاب نماینده رسمی
Roche
با ضمانتنامه دو ساله فارسی

برچسب اطمینان

با توجه به اینکه در بعضی موارد نوارها و وسایل تاریخ گذشته این دستگاهها توسط افراد متفرقه پس از تغییر تاریخ مصرف وارد بازار می‌شود، لطفاً در موقع خرید دستگاه، نوار و دیگر وسایل مصرفی به ضمانتنامه فارسی و برچسب ایمنی درمان یاب توجه فرمائید.

ACCU-CHEK
50

شرکت درمان یاب تلفن: ۸۸۷۸۰۴۷۰